

جان بیور

نویسنده کتاب پرفروش "دام شیطان"

خوب

یا

خدا؟

چرا "خوب" بدون "خدا" کافی نیست

دوستان عزیز؛

وقتی با خدا همکاری می کنیم، او تمامی جنبه های زندگی ما را دگرگون می سازد!
در زیستن تحت ملکوت عیسای مسیح و زندگی هر روزه به واسطه فیض او، حیات
وافر وجود دارد.

کتاب "خوب یا خدا؟" تنها یک کتاب صرف نیست. این پیغامی است که می تواند الهام
بخش مردم، در پیوستن به جنبش تقدس باشد. اکنون می دانید که چه حیات و افری
میتواند تحت حکمرانی و خداوندی عیسی و زندگی با فیض او وجود داشته باشد! از
شما می خواهم خود را تجهیز نمایید تا این مکاشفه را به دنیای پیرامونتان منتقل نمایید.
شما میتوانید با ارتباط دادن دوستان، خانواده، و جامعه پیرامونتان با آنچه که آموخته اید،
به این جنبش بپیوندید. تنها یک مرد - یعنی پولس شروع به تعلیم تعداد انگشت شماری
در مدرسه کوچکی نمود، تا بالاخره فقط طی دو سال به تمام ساکنان آسیا پیغامش را
رساند. آنان تبدیل به حاملان حضور خدا گشتند (اعمال ۱۹: ۱-۱۰ را بخوانید). اگر
همه ما در انتقال اشتیاقمان برای او، متحد باشیم، او چه کاری میتواند از
طریق ما انجام دهد؟

خداوند این بار را بر قلبم گذاشته است تا این پیغام را با شما و سایر رهبران در سراسر
دنیا در میان بگذارم. هدفم این است که شما را با این مکاشفه تجهیز کنم تا به شکلی
شایسته بر دنیای پیرامونتان اثر بگذارید. این پیغام را همراه با تمام محبت و حمایت از
سوی من پذیرا باشید. بسیار مشتاق هستم تا جواب های شما را بشنوم؛ مبنی بر این که
این پیغام چگونه بر زندگی افرادی که تحت تعلیم و پیگیری شما هستند،
اثرگذار بوده است.

با احترام



جان بیور

JohnBevere@ymail.com

 **MESSENGER**
INTERNATIONAL
MessengerInternational.org



الحق لله
والصواب لله

جان بیور

خوب
یا
خدا؟

چرا «خوب» بدون «خدا» کافی نیست

این کتاب را تقدیم می کنم به پسرم ...
آردن کریستوفر بیور

تو کوشا، قوی، بامحبت و حکیم هستی.
از دیدن میزان حساسیت ات نسبت به آنان که دلشکسته اند، متحیر
می شوم.
پسرم، به تو افتخار می کنم و همیشه دوستت دارم.

Good or God? by John Bevere, Dari
© 2017 Messenger International
www.MessengerInternational.org
Originally published in English as Good or God?
Additional resources in Dari by John Bevere are available
for free download at: www.CloudLibrary.org
To contact the author: JohnBevere@ymail.com

خوب یا خدا؟ نوشته جان بیور، دری
© Messenger International 2017
www.MessengerInternational.org
عنوان اصلی کتاب به انگلیسی: Good or God?
منابع الحاقی به زبان دری توسط جان بیور به صورت رایگان در سایت زیر در دسترس
است:
www.CloudLibrary.org
راه های تماس با نویسنده: JohnBevere@ymail.com

فهرست

- خوب (نیکو) چیست؟ ۱۵
- چطور اتفاق افتاد؟ ۲۵
- استاندارد جهانی «خوبی یا نیکویی» ۳۷
- بنیاد ۵۱
- آیا خواستن کافیهست؟ ۶۵
- جی پی اس درونی ما ۷۹
- غیور برای ما ۹۳
- دوستی ۱۰۵
- حقیقت اجتناب شده ۱۲۱
- سوخت ۱۳۷
- خوب یا مفید؟ ۱۵۷
- مریی گری زندگی مقدس ۱۶۹
- انگیزه ما ۱۸۳
- پارامترهای ما ۱۹۹
- بصیرت ۲۱۵
- تصویر کلی ۲۳۱
- تأملات روحانی و پرسش های مباحثه ای ۲۴۷

سپاسگزاری

از همسرم، فرزندانم و نواسه هایم: شما هر کدام هدیه ای از جانب خداوندید و زندگی مرا پربار و غنی ساخته اید. همواره دوستان خواهم داشت.

از اعضای تیم، همکاران و شرکای موسسه بین المللی "مسنجر": سپاسگزارم که در کنار من و لیزا ایستاده اید. در سفری که برای رساندن پیغام پرشکوه انجیل عیسی مسیح به ملل مختلف جهان داریم، نمی توانستیم دوستانی واقعی تر و وفادارتر از شما از خداوند بخواهیم.

از بروس، جیلین، وینسنت، الیسون، ادیسون و لورن: از شما برای تلاشتان جهت پیراستن این پیغام با استفاده از توانایی تان در ویرایش، سپاسگزارم. به عطایای خداداتان با احترام می نگرم.

از آلن: از تو برای طراحی جلد دیدنی ات برای این پیغام، سپاسگزارم. این طراحی، بسیار متناسب و درجه یک است.

از ادیسون، کالین، استر، تام، مت، آردن، آلن، جیلین و دیوید: از شما سپاسگزارم که این پیغام را در طول مقاطع شکل گیری اش خواندید و در بخش های دشوار کتاب، پیشنهادات حکیمانه و تأمل برانگیزی دادید.

از تام، استر، ادیسون، آستینو جان: از شما به خاطر همکاری و مشورت صمیمانه و حکیمانه تان در نشر و بازاریابی این کتاب سپاسگزارم.

از روب و ونسا: از تلاش بی وقفه تان در رساندن این پیغام به ملل مختلف در اقاصا نقاط جهان سپاسگزارم.

از پدر آسمانی، خداوندمان عیسی مسیح، و روح القدس: سپاسگزارم که ما را به طور کامل از گناهانمان نجات بخشیدی، و همچنین به عنوان فرزندان خود پذیرفتی. سپاسگزارم که این پیغام را به قوم محبوبیت بخشیدی. تمامی جلال از آن توست.

دربارهٔ این کتاب

احتمالاً کتاب "خوب یا خدا" را مثل کتابهای دیگر از ابتدا تا انتها می خوانید. من برای کسانی که می خواهند از این کتاب به عنوان یک مطالعهٔ تعاملی استفاده کنند، بخشهایی را به انتهای این کتاب افزوده ام. شما می توانید این مطالعات را به طور فردی یا گروهی انجام دهید. این بخش، طوری طراحی شده تا در طول شش هفته انجام شود، اما شما در انتخاب روش و زمان آن آزاد هستید.

برنامهٔ هر هفته شامل:

- سوالاتی برای بحث گروهی یا تأملات فردی
- یک برنامهٔ عبادتی و تأملات هفتگی برای ضمیمه ساختن آن در رازگهان شخصی خود
- تأملات: آیه ای برای تفکر در طول هفته
- کاربری: روشی ساده برای به کار بردن آنچه در زندگی روزمرهٔ خود می آموزید.

فصول کتاب منطبق با هفته هایی است که در بخش ضمیمه، جهت مبحث هفتگی آمده است. اگر این کتاب را به عنوان بخشی از مجموعهٔ آموزشی "خوب یا خدا" می خوانید، توصیه می کنم ابتدا بحث های تعلیمی ای را که در فایل تصویری آمده، ببینید و به صورت گروهی، فصل مربوطه را از کتاب خوانده و پیش از ملاقات بعدی، تأملات هفتگی را داشته باشید.

از خواندن این کتاب لذت ببرید!

مقدمه

اخیراً توسط تلفن با یکی از خادمان معروف بین المللی صحبت می کردم. میخواستیم با هم خداحافظی کنیم که او بی مقدمه گفت: "جان، یک لحظه صبر کن، باید چیزی به تو بگویم. تو در طی بیست سال گذشته کتابهای زیادی نوشته ای، اما حالا کتابی هست که باید آن را بنویسی. این یک پیغام به موقع و نیوتی برای کلیساست؛ این تعهدی آسمانی برای توست!" وقتی صحبتش را تمام کرد، من از ترس و احترام حضور خدا، روی زانوانم افتاده بودم. در طول هفته های پس از آن تماس تلفنی، اشتیاقی شدید برای نوشتن این کتاب، در درونم پدیدار شد.

این پیغام دور محور یک پرسش ساده است: "آیا خوبی یا نیکویی کافیست؟" در این دوران به نظر می رسد که "خوب" و "خدا" دو واژه مترادف اند. ما بر این باوریم که آنچه در کل به عنوان خوبی یا نیکویی پذیرفته می شود، ضرورتاً منطبق و همسو با اراده خداست؛ سخاوت، فروتنی و عدالت، صفات نیکی هستند و خودخواهی، تکبر و ستم صفاتی بد. شاید این تمایز به نظر درست برسد، اما آیا همه چیز در همین تمایز خلاصه می شود؟ اگر خوبی یا نیکویی تا این اندازه واضح و آشکار است، پس چرا رساله عبرانیان ۵: ۱۴ به ما تعلیم می دهد که برای تشخیص و تمییز آن، به داشتن بصیرت نیاز داریم.

پولس می نویسد: "دیگر هم مشکل این عصر مشوید، بلکه با نو شدن ذهن خود دگرگون شوید. آن گاه قادر به تشخیص اراده خدا خواهید بود؛ اراده نیکو، پسندیده و کامل او (رومیان ۱۲: ۲) ما انسانها تا فرمان تازه نشده باشد، قادر به تشخیص آنچه برای زندگیمان نیکوست، نخواهیم بود و از زندگی شگفت انگیزی که خدا در مسیح برایمان تدارک دیده، بازخواهیم ماند.

پیش از بنای عالم، خدا نقشه ای برای شما طرح نمود؛ نقشه ای که سرشار از اهداف تحقق یافته، خوشی بیکران، و رضایت خاطر عظیم است. نقشه او برای شما به شکلی کامل و بی نقص، نیکوست. اما خوبی و نیکویی جعلی ای نیز وجود دارد که می تواند شما را از پذیرش "بهترین" الهی بازدارد.

متأسفانه بسیاری از ما به این چیزهای تقلبی رضایت داده ایم. ما ناآگاهانه (و گاهی آگاهانه) در تعاقب آنچه به نظرمان خوب می رسد، خدا را پس می زنیم.

رهبران کلیسای اولیه، مکرراً درباره این فریب هشدار می دادند؛ فریبی که موجب می شود باور کنیم در مسیر درست هستیم، در حالی که نیستیم. عیسی خود نیز هشدار داد که فریب، به شکلی بسیار زیرکانه خود را در این دوران پنهان می سازد؛ آنقدر که حتی برگزیدگان نیز به دام آن می افتند. آیا میتوانیم این هشدارها را سبک بشماریم؟ آیا می توانیم با فرض

این که از فریب بالاتریم و می توانیم به شکلی غریزی و عقلانی، خوب را از بد تشخیص دهیم، این هشدارها را نادیده بگیریم؟

خبر خوش این است که خدا نمی خواهد از آنچه که اراده عالی او برای ماست، دور بمانیم. او به دنبال این نیست که بر چشمان ما پرده ای بکشد. او به ما وعده داده: آنانی که بجویند، خواهند یافت. اگر خود را متعهد به جستجوی حقیقت بدانیم، گولِ متاعِ قلبی را نخواهیم خورد. سوال این است که آیا به دنبال سرچشمه و منبع حقیقت هستیم، یا به یک آگاهی سطحی و سرسری از خدا و اراده نیکوی او دلخوش کرده ایم؟ امید من این است که با خواندن این کتاب، تصمیم قاطع بگیرید که به کمتر از بهترین خدا قانع نشوید.

پس بیایید پیش از شروع دعا کنیم:

"پدر، در نام عیسی چشمانم، گوشه‌هایم و قلبم را بگشا تا اراده نیکوی تو را برای زندگیم ببینم، بشنوم و دریافت کنم. روح القدس، راه های عیسی مسیح را که در این پیغام آمده، به شکلی عمیق و بنیادی به من تعلیم ده. تنها به تو به عنوان معلم خود چشم می دوزم. باشد که از میان تک تک جملات این کتاب با من سخن بگویی. باشد که زندگیم برای همیشه تغییر کند. آمین!"

خوب (نیکو) چیست؟

”هیچ کس نیکو نیست، جز خدا فقط.“ (مرقس ۱: ۸)

”هر چیزی در این جهان تا آن درجه که منطبق با طبیعت الهی باشد،

نیکوست و اگر در این تطابق و همنوایی کم آورد، بد است!“

-ای، دبلیو، توزر

خوب و بد؛ همه ما تفاوت آنها را می دانیم، درست است؟! مگر نه این که همه ما با به ارث بردن دانشی از آنچه درست و غلط است، به دنیا می آییم؟!

اغلب شنیده ام مردم می گویند انسانها ذاتاً خوب هستند. آیا این درست است؟ ما می دانیم فیلمها، مستندها و برنامه هایی که بر قلب و احساسات ما تاثیر می گذارند، برنامه هایی هستند که "خوبی" انسان ها را برجسته می کنند. داستان، فیلم یا رمانی را نمی شناسم که به محبوبیتی عظیم دست پیدا کرده باشد و موضوعش پیروزی شرّ بر خیر باشد.

ما همه با تماشای افراد خوبی که از میان چالشهای سخت عبور کرده اند، بزرگ شده ایم. افرادی که شانس و اقبال از آنها روی برتافته و شکستی ناگزیر در انتظارشان است. اغلب تا پایان فیلم وضع به همین منوال است و ناگهان قهرمانان ما، راهی به سوی پیروزی و عدالت باز می کنند. ما چشم انتظار چنین پایانی هستیم و آن را تحسین می کنیم. ما انتظار داریم که نیکویی و خیر همواره پیروز شود، زیرا مگر نه آن که خداوند همواره طرف نیکویی را می گیرد؟!

در این سالهای اخیر، تهیه کنندگان و شبکه های تلویزیونی جریانی را به راه انداختند. آنها برنامه های واقع گرایانه ای را با خصیصه ها و ظاهری کاملاً متفاوت و دگرگون شده عرضه کردند. این کار با برنامه هایی شروع شد که در آن به مسائل و مشکلات خانه های افراد

رسیدگی می شد. ما جلوی تلویزیون میخکوب می شدیم و شور و سخاوت این افرادِ خَیّر را که به نیازمندان و فقرا رسیدگی می کردند، تحسین می کردیم. همه منتظر شوک و غافلگیری افرادی بودیم که از این کار منتفع می شدند و سپس در لحظهٔ اوج - یعنی وقتی آن افراد فقیر، خانه های نوسازی شدهٔ خود را می دیدند- همگی اشک می ریختیم. پس از آن، برنامهٔ تلویزیونی دیگری به بازار آمد که به افراد شکست خورده کمک می کرد و موضوع آن کمک به افرادی بود که از چاقی مفرط رنج می بردند و مجبور به کاهش شدید وزن بودند. در همان حال، برنامه های دیگری هم تولید شد که موضوع آن کمک به افراد در تهیهٔ لباس، آرایش، موی سر و مواردی از این دست بود.

کمی بعد ستاره ها به این جریان پیوستند. هنرمندان شناخته شده راهی برای بروز استعدادهای افرادی مهیا ساختند که در غیر این صورت، هیچ شانس و فرصتی برای عرضهٔ توانایی های خود در خوانندگی یا رقص نداشتند. همهٔ ما هنگامی که می دیدیم داوطلب ناشناسی این فرصت را می یابد تا یک شبه به ستاره ای تبدیل شود، سرشار از شور و هیجان می شدیم. چه مهربانی و لطفی! چه سخاوتی! چه حُسن نیتی!

هر برنامه ای که به نوعی خیرخواهی و نوع دوستی را برجسته می ساخت، از بی گناهان و مظلومان حمایت می کرد و یا وقتش را صرف افراد شکست خورده و نادیده گرفته شدهٔ جامعه می کرد، به سرعت محبوبیت می یافت. می توانیم به فهرست خود از این دست برنامه های واقع نما، نمایش تلویزیونی ای را اضافه کنیم که دربارهٔ پلیس یا جایزه گیرانی بود که مجرمان شرور را بازداشت می کردند. این برنامه ها نیز جزو پربیننده ترین برنامه های تلویزیونی شدند.

در کل می توان گفت که دنیای سرگرمی ما، بر جنبه های خوب انسانی متمرکز است. کتاب "۱۰۰ راه برای بازاریابی و فروش" به ما تعلیم می دهد که یک محصول برای موفقیت در بازار باید طعم، بو، ظاهر، صدا و احساس خوبی داشته باشد. محصول باید احساسات مشتری را تعالی بخشیده و آن را به سطحی بهتر و شادتر برساند. ما میدانیم که بدین ترتیب محصولات خوب به فروش خواهند رسید. از همهٔ اینها گذشته، چه کسی خواهان خریدن چیزهای بد است؟ فقط افراد منحرف ممکن است مشتاق چیزهای شرّ و بد باشند.

اغلب، تعاریفی مانند: "او مرد خوبی است" یا "او زن خوبی است" را می شنویم و به طور معمول این ارزیابی را در مرحلهٔ نخست می پذیریم. افراد آسیب پذیر، بلافاصله از حالت تدافعی خارج می شوند و هر عمل یا گفته ای را - به عنوان عمل و گفتاری مُتیقن و قابل اعتماد- از کسانی که افراد خوبی معرفی شده اند، می پذیرند. اما آیا این ارزیابی ها همیشه درست از آب درمی آیند؟

آیا ممکن است ما فریب بخوریم و آنچه را که درست است، اشتباه بپنداریم و اشتباه را درست فرض کنیم؟ آیا ضرورتاً همه، این تفاوت را می شناسند؟ شاید ما افرادی هستیم که هیچ وقت فریب نمی خوریم و خوب را به جای بد، و بد را به جای خوب اشتباه نمی گیریم. آیا این درست است؟

قرن ها پیش، جوان ثروتمندی نزد عیسی رفت. او مردی درستکار و از نظر اخلاقی، پاک بود. هرگز مرتکب زنا نشده بود، قتل نکرده بود، دروغ نگفته بود و دزدی هم نکرده بود. هرگز در معامله ای، سَرِ کسی را فریب نداده بود. همواره به پدر و مادرش احترام می گذاشت و یک شهروند نمونه و مورد تحسین بسیاری بود. او با گفتن "ای استاد نیکو" به عیسی احترام گذاشت.

این گفتگویی بود بین دو رهبر؛ درخواست یک مرد نیکو از مرد نیکوی دیگر. او در پی یافتن نقطه نظرات مشترک با معلم برجسته ای بود که شخصاً هرگز او را ملاقات نکرده بود. شاید با خودش چنین استدلال می کرد: "اگر قلب این نبی را با اشاره به نیکویی اش بفزیم، میتوانم متقاعدش کنم که به پرسش من، پاسخی مطلوب دهد!" اما عیسی پیش از پاسخ به سوال او نخست پرسید: "چرا مرا نیکو می خوانی؟ هیچ کس نیکو نیست جز خدا فقط." (مرقس ۱۰: ۱۸)

چرا عیسی مردی را اصلاح کرد که او را نیکو خوانده بود؟ آیا عیسی نیکو نبود؟ البته که بود! پس چرا چنین چیزی گفت؟ آیا می توانست علتش این باشد که "نیکو" استانداردی غلط در داوری است؟ به عبارت دیگر، آیا ممکن است که استاندارد مرد از نیکویی با استاندارد خدا تفاوت داشته باشد؟ اگر من و شما خود را جای آن مرد بگذاریم، توقع داشتیم با مخاطب ساختن عیسی به عنوان "معلم نیکو" کارها چگونه پیش برود؟ شما را نمی دانم، اما پاسخ خودم را میدانم. سالها از ایمانم گذشته بود، کتاب مقدس را بیش از یک بار خوانده بودم. ساعتها عهد جدید را مطالعه می کردم، هر روز دعا میکردم، خادم تمام وقت و نویسنده چند کتاب پرفروش مسیحی بودم، اما مانند آن جوان ثروتمند، همین پاسخ را دریافت کردم. عیسی درست به همان شکل به من نیز گفت: "جان، چرا مرا نیکو می خوانی؟". از کجا این را می دانم؟ چون روح القدس درست به همان روشی با من برخورد کرد که عیسی با آن جوان برخورد کرده بود.

خبر شوک آور

بگذارید توضیح دهم. در اواخر دهه ۱۹۹۰ برای کنفرانسی به سویدن پرواز کردم. این پرواز شبانه بود و قرار بود صبح خیلی زود در فرودگاه استکهلم بنشینم. بعد از فرود و گرفتن چمدان ها و عبور از بخش گمرک، با خوشامدگویی گرم میزبان سویدی ام مواجه شدم. پیش از خروج از ترمینال، او مرا در جریان خبری قرار داد که به داستان خبری سال و شاید دهه ۹۰ تبدیل شد.

او گفت: "جان، دیشب در حالی که تو در سفر بودی، اتفاق بسیار تأسف باری رخ داده که احتمالاً از آن اطلاع نداری و اگر اجازه دهی تو را در جریان بگذارم!"

کنجکاو و هراسان پرسیدم: "چه اتفاقی افتاده؟"

میزبانم از حادثه رانندگی مرگباری سخن گفت که چند ساعت قبل رخ داده بود. یکی از

قربانیان احتمالاً یکی از شناخته شده ترین و محبوب ترین اشخاص کره زمین بود. هر کاری که او انجام می داد، سرخط اخبار بود. من و همسر من لیزا کارهای عام المنفعه او را تحسین می کردیم و از خواندن مقالاتی که درباره او در مجلات و روزنامه ها چاپ می شد، لذت می بردیم. من، نه تنها آن مقالات را دوست داشتم، بلکه عاشق عکسهایی بودم که زندگی او را به تصویر می کشیدند. خلاصه، یک طرفدار تمام عیار بودم. هر زمان داستانی با محوریت او در روزنامه ها چاپ می شد، دست از کار می کشیدم و کاملاً جذب آن ماجرا می شدم.

خبر مرگ این بانو، شوکی فراتر از آنچه که بر زبان بیاید، بر من وارد آورد. او مادری جوان با فرزندان خردسال بود؛ علاوه بر این، سیاستمداری بانفوذ، باهوش و زیبا بود. او از نفوذ بین المللی خود برای انجام کارهای خیریه برای یتیمان و قربانیان مین های زمینی در کشورهای جنگ زده استفاده می کرد. همین ها کافی بود تا او مرا شیفته خودش کند، اما جذابیت های او از این هم فراتر می رفت. او طرفدارانش را دوست داشت و همیشه از وجود آنها باخبر بود و با لبخندی گرم و اصیل به آنها ادای احترام می کرد.

من شوکه و ناباور، اخبار مربوط به او را دنبال می کردم. چطور ممکن بود او بمیرد؟ چطور چنین اتفاقی افتاده بود؟

میزبانم مرا به هتل رساند. به محض آن که پایم به اتاق رسید، تلویزیون را روشن کردم. تمامی شبکه ها حادثه را گزارش می کردند. اغلبشان را نمی فهمیدم، چون به زبان سویدنی بودند. بنابراین کانال ها را عوض کردم تا به اخبار CNN و BBC رسیدم. درحالی که چمدانم هنوز بسته بود، ناباور و گیج لبه تخت نشستم.

گزارش های خبری، هزاران مرد و زن عزادار را خارج از محل اقامت آن بانو نشان می دادند. مردم از تمام رده های سنی، در حالیکه اشک از چشمانشان جاری بود، گرد آمده بودند و دوربین ها آنان را گریان در حال گذاشتن گل جلوی درب ورودی خانه نشان می داد. بسیاری در حالی که یکدیگر را در آغوش گرفته یا دور هم جمع شده بودند، دعا می کردند. جهان در شوک فرو رفته بود!

طی چهار روز آینده، پوشش خبری این تراژدی، سرخط تمام روزنامه های جهان بود. گزارش حادثه، تحقیقات، پاسخ خانواده او و مراسم خاکسپاری، همه رسانه ها را درگیر خود کرده بود. سران کشورها، رهبران جهان و صدها شخصیت نامدار و مشهور در مراسم یادبود او شرکت کرده بودند و پوشش این مراسم یکی از پربیننده ترین برنامه های تاریخ تلویزیون بود.

آن روز نخست در استکهلم، درحالی که در اتاق هتل، خودم را برای جلسه بعدازظهر کلیسا آماده می کردم، اندوهی شدید وجودم را در بر گرفته بود. سوالات زیادی ذهنم را درگیر خود کرده بود و با خشم، حوادث بی معنا و احمقانه ای را که به مرگ او منجر شده بود، مرور می کردم. اما در کنار این اندوه، احساس می کردم فکر دیگری سعی دارد از اعماق

وجودم، خود را به سطح آگاهی برساند.

تلاش می کردم این فکر را کنار بزنم، اما نمی توانستم. بالاخره پس از چند ساعت کشمکش و ناسازگاری بین احساسات و روحم، کنار تخت روی زانویم نشستم و دعا کردم: "پدر، از مرگ این بانو اندوهگینم، با این وجود درون قلبم احساس می کنم یک چیزی در این ماجرا درست نیست، موضوع چیست؟"

بلافاصله صدایی در اعماق وجودم شنیدم! مکاشفه باب ۱۸ را بخوان!، اصلاً نمی دانستم که مکاشفه باب ۱۸ چه می گوید، چون با شرمساری باید اعتراف کنم که تا آن زمان کتاب مکاشفه را عمیقاً نخوانده بودم. کتاب مقدس را باز کردم و شروع کردم به خواندن. وقتی به آیه ۷ رسیدم، قلبم داشت از سینه ام بیرون می زد:

"به او همان اندازه عذاب و اندوه دهید که او جلال و شکوه به خود می داد. زیرا که در دل به خود می بالد که، من چنان می نشینم که ملکه ای می نشیند. بیوه نیستم و هرگز به ماتم نخواهم نشست. از این روست که بلاهایش یک روزه بر او نازل خواهد شد، بلای مرگ و ماتم و قحطی. و در آتش خواهد سوخت. زیرا که قدیر است آن خداوند خدایی که او را کیفر می دهد. و چون شاهان زمین که با او زنا کردند و شریک تجمل او شدند، دود سوختن او را ببینند، بر او خواهند گریست و به سوگ او خواهند نشست." (مکاشفه ۱۸: ۷-۹)

بلافاصله پس از خواندن این آیات، سیلی از آشوب و هراس مرا در بر گرفت. شباهتی کاملاً آشکار بین زنی که در این آیات توصیف شده بود و زنی که مرگش، امواج رادیو و تلویزیون را به تسخیر خود درآورده بود، وجود داشت. مثل آن بود که سطلی از آب یخ، روی سرم ریخته باشند. شوکه، گیج و سردرگم شده بودم. چطور این آیات، به نوعی می توانست با این شخصیت خیرخواه ارتباطی داشته باشد؟!

مهم است خاطرنشان کنم که یوحنا رسول این آیات را در ارتباط با هیچ فرد به خصوصی ننوشته است. این بخش، روحی را مورد تأکید قرار می دهد که در دنیای سقوط کرده ما فراگیر است. با این وجود، این شباهت با حادثه اخیر، به قدری بود که روح خدا از این آیات استفاده نمود تا درک و فهم مرا دگرگون سازد. آیا پیش آمده که خدا با استفاده از یک ماجرای نکر شده در کتاب مقدس در ارتباط با یک تجربه شخصی با شما سخن بگوید؟ این مورد هم، یکی از آن موارد بود.

روح خدا درست به همان شیوه ای که عیسی با آن جوان ثروتمند برخورد کرده بود، مقیاس درک مرا از خوب بودن به چالش کشیده بود. با آگاهی از آنچه که حس می کردم خدا بر من آشکار کرده، معترضانه در اتاق هتل فریاد زدم: "خداوندا، چطور این آیات می تواند به این زن ربط داشته باشد؟ او که این همه کار انسان دوستانه در رابطه با یتیمان، قربانیان

مین زمینی و ... انجام داده است!!!"

حرفم تمام نشده بود که خدا جواب داد: "او سرپیچی و نافرمانی اش را نسبت به جایگاه اقتدار، و نیز زناى خود را با دنیا در معرض دید عموم قرار داده بود. او مطیع و تسلیم من نبود!"

همچنان با ناباوری اعتراض کردم: "پس تمام کارهای خوبی که برای بشریت انجام داد، چه می شود؟"

آنگاه شنیدم که روح خدا می گوید: "پسرم، این بخش بدِ درخت معرفت نیک و بد نبود که حوا را به سمت خود کشید، بلکه طرف نیک آن بود!"

با شنیدن این کلمات در درونم، فلج شدم. پس از لحظاتی باب سوم پیدایش را برای تأیید آنچه شنیده بودم، باز کردم. مسلماً همینطور بود، پس چنین خواندم:

"چون زن دید که آن درخت خوش خوراک است و چشم نواز و درختی دلخواه
برای افزودن دانتش، پس از میوه آن گرفت و خورد." (پیدایش ۳: ۶)

واژه های "خوش خوراک"، "چشم نواز" و "دلخواه" را دیدم و دهانم باز ماند. سپس شنیدم که روح خدا می گوید: "این همان خوبی یا نیکویی است که از من نیست. این نیکویی یا خوبی، تسلیم من نیست!"

همانجا نشستم و در آنچه شنیده و خوانده بودم، به تفکر و تأمل پرداختم. کلام خدا داشت مرا روشن و اصلاح می کرد. استاندارد من برای "خوبی" کاملاً متفاوت از استاندارد الهی بود.

خدا با قلب من صحبت کرد. او به من نشان داد که شاید بسیاری از افراد خوب به ویژه مسیحیان، به سمت فساد و شهوت پرستی، موسیقی سیاه با اشعار وقیحانه و سرکشانه، به سمت ستارگان راک که شیطان پرستی را به وضوح در کنسرت هایشان جلوه می دهند، یا قتل عام، کلاهبرداری و سرقت های جدی یا هرگونه رفتار شریرانه کشیده نمی شوند، اما اکثرشان به سمت رفتارها و چیزهایی کشیده شده و فریب می خورند که به نظر درست، خوب و یا حتی حکیمانه و بخردانه هستند، در حالی که با حکمت الهی در تقابل می باشند. کلام خدا به ما می گوید:

"پی ش روی انسان راهی است که در نظرش درست می نماید، اما در آخر به مرگ
می انجامد." (امثال ۱۴: ۱۲)

بیباید ابتدا بخش پایانی این آیه را مورد بحث و بررسی قرار دهیم: "اما در آخر به مرگ می انجامد." بسیاری از مسیحیان چندان به این واژگان توجهی نشان نمی دهند. چراکه می پندارند: "من نجات یافته ام و به سوی بهشت و آسمان روانم و مرگ را نخواهم دید! از نظر

آنها این کلمات تنها در مورد افراد بی ایمان کاربرد دارد. با این وجود بیابید بار دیگر به آنچه کلام خدا در اینجا می گوید، بیاندهشیم. به عبارت "به مرگ می انجامد" ۱ دقت کنید. کتاب مقدس بارها و بارها درباره "طریق حیات" و "طریق مرگ" سخن می گوید. خدا خطاب به قوم خودش (نه به آنانی که به او تعلق ندارند) می گوید: "نیز به این قوم بگو خداوند چنین می فرماید: اینک طریق حیات و طریق مرگ را پیش پایتان می نهم." (ارمیا ۲۶: ۸)

"طریق" در اینجا به معنای حکمتی است که بر اساس آن زندگی می کنیم. شما این واژه را در کل کتاب مقدس می بینید. عیسی آن را به این شکل به کار می برد: "از در تنگ داخل شوید، زیرا فراخ است آن در و عریض است آن راه که به هلاکت منتهی می شود و داخل شوندگان به آن بسیارند. اما تنگ است آن در و سخت است آن راه که به حیات منتهی می شود، و یابندگان آن کم اند." (متا ۷: ۱۳-۱۴) آیا اشاره عیسی در اینجا تنها بر ابدیت است؟ خداوند درخت حیات را در وسط باغ عدن قرار داد. این درخت بازتاب دهنده طریق حیات یا حکمت اوست. درخت دیگری که در وسط باغ قرار داشت، درخت معرفت نیک و بد بود. این درخت مبین طریق مرگ بود. این درخت، مظهر حکمت بشری جدا از حکمت الهی است. خوردن میوه آن نه فقط بر زندگی پس از مرگ آدم و حوا اثر می گذاشت، بلکه اثرش آنی بود. آنها پیش از این عمل احمقانه، در هر آنچه می خواستند انجام دهند، آزاد، ثمربخش و موفق بودند. اما به محض آن که از میوه درخت ممنوعه خوردند، زندگی سخت شد. آنها دچار بیماری، فقدان، رنج و زحمت، و سختی هایی شدند که تا آن زمان تجربه نکرده بودند. آنها در مسیر مرگ قدم گذاشتند.

با این وجود، خدا رهایی بخش و نجات دهنده است. او از پیش، نقشه ای برای احیای آنچه انسان گم کرده بود، داشت. او به منظور احیای طریق حیات، عهدی برقرار نمود. بار دیگر حکمت او موجب شادی حقیقی، زندگی پسندیده، صلح، فراوانی و دیگر مزایای عالی بود:

"خوشا به حال کسی که حکمت را بیابد و شخصی که فهم را به دست آورد. زیرا تجارت آن از تجارت نقره سودآورتر است و محصول آن از طلا نیکوتر. از یاقوت گران بهاتر است، و هیچ یک از نفایس تو با آن برابری نتواند کرد. بر دست راستش عمر دراز است و بر دست چپش دولت و حشمت. راه هایش، راه هایی است دل پذیر و همه طریق هایش، سلامتی. آنان را که به دستش آرند، درخت حیات است و آنان را که به چنگش گیرند، برکت!" (امثال ۳: ۱۳-۱۸)

کتاب مقدس به ما نشان می دهد که به کاربردن حکمت خدا در زندگی، موجب ثمربخشی، موفقیت، طول عمر، آرامی ذهن و احترام می گردد. برطبق این آیات، اگر طریق حیات (حکمت)

را دنبال کنیم، خود تبدیل به درخت حیات می شویم؛ یعنی منبعی از خوراک برای آنان که از آنچه ما تولید می کنیم، بهره مند می گردند. معکوس آن نیز درست است. اگر برطبق حکمت انسان زندگی کنیم، به درختی مضر تبدیل می شویم و کسانی که از ثمرات ما می خورند، به سوی رنج و محنت، فشار، نگرانی، بی ثمری، بیماری و ضعف، خودخواهی و دیگر ثمرات جانبی مرگ روحانی کشیده می شوند.

به امثال ۱۴: ۱۲ بازگردیم که در آن می خوانیم: "پیش روی انسان راهی است که در نظرش درست می نماید!" هنگامی که بخش اول این آیه را بررسی می کنیم، درمی یابیم که به سادگی می توانیم آن را در مورد هر کسی - چه مسیحی و چه بی ایمان- به کار ببریم. راهی وجود دارد که به نظر درست، نیکو، حکیمانه، پرمفعت، پذیرفتنی، سودآور، استراتژیک و مانند اینها می رسد. اما هشدار کاملا واضح است: آنچه که به نظر خوب می رسد، ممکن است مضر، دردناک، بی ثمر و طریق مرگ باشد.

نویسنده رساله به عبرانیان، این هشدار جدی را خطاب به ایمانداران می نویسد:

"در این باره، مطالب بسیار برای گفتن داریم... چراکه گوش های شما سنگین شده است. به راستی که پس از گذشت این همه وقت، خود می بایست معلم باشید. و با این حال نیاز دارید کسی اصول ابتدایی کلام خدا را دیگر بار از آغاز به شما بیاموزاند. شما، محتاج شیرید نه غذای سنگین!... اما غذای سنگین از آن بالغان است که با تمرین مداوم، خود را تربیت کرده اند که خوب را از بد تشخیص دهند!" (عبرانیان ۵: ۱۱-۱۲، ۱۴)

روشن است بصیرت، در تشخیص آن چیزی که به راستی نیکوست و آنچه که واقعا بد است، عنصری کلیدی می باشد. به عبارت دیگر، آنچه که حقیقتا نیکوست، همیشه برای تفکر، احساسات و استدلالات انسانی و طبیعی ما، واضح و آشکار نیست.

شاید بپرسید: "آیا نویسنده عبرانیان نمی گوید که حس ما می تواند به شکلی تربیت شود که این تفاوت را تشخیص دهد؟" بله، اما او به چه حسی اشاره دارد؟ اگر به قسمت اول آیات توجه کنید، او این جملات را خطاب به مسیحیانی می نویسد که گوشهایشان سنگین شده است. او به چه شنیدنی اشاره می کند؟ آیا همه این ایمانداران عبرانی، نیاز به گوشه داشتند؟ ادا. او به توانایی شنیدن در قلب ما اشاره می کند. عیسی مکررا تعلیم می داد که: "هرکه گوش شنوا دارد، بشنود." (متا ۱۱: ۵۱) تقریبا همه کسانی که این تعلیم را دریافت می کردند، از نظر فیزیکی گوش داشتند، اما همه آنها قلبی با بصیرت نداشتند تا کلام خدا را که برای زندگی‌شان بهترین بود، بشنوند.

کمی جلوتر در این کتاب، به موضوع تشخیص و بصیرت روحانی نگاهی عمیق تر خواهیم انداخت، اما نکته مهم در ارتباط با این موضوع، این است که نیک و بد را نمی توان

همیشه در لایه های سطحی اش از هم تمیز داد. من پیش از روبه رو شدن با حقیقت در اتاق هتل، باور داشتم که نیک و بد بسیار واضح و آشکار، درست جلوی چشمان ماست. حال بیابید مثال دیگری را در نظر بگیریم: یکی از اعضای اصلی گروه شاگردان عیسی، یعنی پطرس، خطاب به عیسی صحبت از حفاظت و عمر طولانی می کند. به نظر می رسید که مشورت او به اربابش، مشورتی نیکوست. اما عیسی با بیان این که دلبستگی و تمایل او، اصلاً الهی نیست، او را به شدت توبیخ می کند (متا ۱۶: ۲۱-۲۳ را ببینید). این فقط یکی از نمونه های فراوانی است که می توانم ارائه دهم تا روشن سازم خوب و بد، چندان هم بدیهی و آشکار نیستند.

سلیمان نیز چنین دعا کرد: "پس به خدمتگزار خویش دلی فهیم عطا کن تا بر قوم تو حکم براند، و نیک را از بد تمییز دهد." (اول پادشاهان ۳: ۹). برای تشخیص آنچه خدا نیک و بد می نامد، نیاز به داشتن قلبی روشن و تعلیم یافته است. حوا در همه طریق هایش کامل بود و در باغ، جایی که در حضور خدا ساکن بود، قوی و نیرومند بود. با این وجود آنچه که به نظر او خوش خوراک، چشم نواز و مفید رسید، درواقع برای زندگی اش بد و زیان آور بود. او به خاطر آن فریب خورد و رنج کشید.

این موضوع ما را به مقصود اصلی این کتاب می رساند: هدف ما بررسی کتاب مقدس با کمک روح القدس برای روشن ساختن تفاوت میان آنچه برای زندگیتان نیکو و خوب است و آنچه درنهایت، زیانبار است، می باشد. اگر حوا که کامل بود و در محیطی بی عیب و نقص زندگی می کرد فریب خورد، پس هر یک از ما با این ذهن های ناکامل و زندگی در جهانی سقوط کرده و رو به زوال، چقدر ساده تر می توانیم فریب بخوریم و آنچه را که زیان آور است، "خوب و نیکو" بدانیم.

چطور اتفاق افتاد؟

”برادران عزیز من، فریفته مشوید! هر بخشش نیکو و هر عطای کامل از بالاست، نازل شده از پدر نورهای آسمان که در او نه تغییری است و نه سایه ناشی از دگرگونی“

(یعقوب ۱: ۱۶-۱۷)

”مسیحیان فکر نمی کنند خدا آنها را به خاطر آن که خوب هستند دوست دارد، بلکه می دانند خدا ما را خوب و نیکو خواهد ساخت، چون دوستان دارد...“

- سی اس لوییس

آن روزها در سوئد گیج و حیران با احساساتی غلیان یافته نشسته بودم؛ در حیرت و ترس از پاسخ الهی بر اندوهم نسبت به آن بانوی مشهور، در حالی که همچنان با این موضوع مشکل داشتم. سردرگم بودم و پرسشهای فراوانی در ذهنم موج می زد. سالها بود که در خدمت بودم، کتابهای زیادی نوشته بودم، و ایمانداران بسیاری را در تمام قاره ها (به جز قطب جنوب) تعلیم داده بودم. اما اکنون ناآگاهی ام نسبت به آنچه به راستی خوب و نیکو بود، آشکار شده بود.

پرسش های غالبی که به ذهنم هجوم می آوردند، از این قرار بودند: ”چه چیزهای دیگری از منظر من خوب بوده اند، در حالی که از دید خدا خوب نبودند؟“ یا ”نتایج این استنتاجات و پیش فرض های غلط من نسبت به خوبی چه بوده است؟“

بهرتر است پیش از پرداختن به این پرسش ها، به جایی بازگردیم که همه چیز از آنجا آغاز شد؛ باغ عدن! این به نظر منطقی است، چون این همان چیزی است که روح خدا برای جلب نظر من در اتاق هتل انجام داد. پرسش آزردهنده ای در ارتباط با داستان باغ عدن وجود دارد که من و بسیاری دیگر، سالها درگیر آن بوده ایم؛ اینکه ما چه کرد تا حوا از خداوند

روی بگرداند؟ بیایید کمی دربارهٔ این موضوع تأمل کنیم. حوا در محیطی کامل زندگی می کرد. هیچ کس نه پدر، نه همسر، نه خویشاوند، نه رییس و نه معلمی هرگز از او سوءاستفاده نکرده بود. او در صلح و آرامش کامل زندگی می کرد. همه چیز در اختیارش بود و هیچ بیماری و کمبودی نداشت. از همه مهمتر، او هماهنگی کاملی با خالق خود داشت. حضور خدا تمام اتمسفر زمین را در بر گرفته بود و پیوسته در باغ با آدم و حوا قدم می زد. خوب، پس چطور مار توانست زن و به همان نسبت مرد را به دام بیاندازد تا از خدا رویگردان شوند؟ اگر بتوانیم پاسخ این راز را بیابیم، بینشی ارزشمند به دست خواهیم آورد و درخواهیم یافت که دشمن امروزه نیز از همان شیوه در مورد ما بهره می برد. اگر تاکتیک او را بشناسیم، به سادگی به دام نمی افتیم، فریب نمی خوریم و دچار نافرمانی از خالقمان نمی شویم.

باغی باشکوه

خدا در آغاز جهانی کامل را خلق کرد؛ جهانی که زیبا و بی نقص بود و از منابع فراوان و لذایذ دیگر برای جسم و جان انسان پر شده بود. خدا صرفاً چند گونهٔ جانوری، گیاهی و یک منظرهٔ زیبا نیافریده بود. او بیش از یک میلیون موجود زنده، دویست و پنجاه هزار گونهٔ گیاهی، یکصد هزار گونه از درختان، و هزاران صخره و تخته سنگ و خاک و منابع طبیعی آفریده بود. هر کدام در نوع خود شاهکاری بودند. دانشمندان هزاران سال پس از آن، هنوز دربارهٔ آنها مطالعه می کنند و مبهوت پیچیدگی هر یک از آنها هستند. آنها هنوز به درک جهان فائق نیامده اند و شاید هرگز هم موفق به این کار نشوند.

خدا تمامی اینها را به خاطر خلقت محبوبش، یعنی انسان، آفریده بود. با وجود آن که این سیاره به خودی خود بسیار شگفت انگیز بود، اما خدا قدمی فراتر نهاد. او شخصاً باغی حیرت انگیز بر زمین غرس نمود.

من عاشق مناظر طبیعی و باغ ها هستم. اما صادقانه بگویم که به هیچ وجه کار کردن روی زمین را دوست ندارم. در این باره می توانید از لیزا بپرسید، و او احتمالاً با قیافه ای در هم دربارهٔ عدم علاقهٔ من به باغبانی برایتان صحبت خواهد کرد. با این وجود، دوست دارم در یک باغ تزیین شده یا باغ میوه، تاکستان یا جنگلی زیبا قدم بزنم و ساعت ها در آنجا بنشینم. من رنگ ها، رایحهٔ خوش گیاهان، خاک و تنوع درختان و گیاهان را تحسین می کنم. اخیراً در آلمان در شهری به نام "کُنستانز" سخنرانی داشتم. شهری که نامش را از دریاچه ای گرفته که در مجاورت آن شهر است. دریاچهٔ کونستانز، بزرگترین دریاچهٔ آلمان است و از منابع یخ و برف آلپ تغذیه می شود. من و لیزا در آنجا دوستانی صمیمی به نامهای "فریموت" (یک

نام اصیل آلمانی) و همسرش "جوانا" که اتفاقاً شبان هم هستند، ملاقات کردیم. ما در این سفر، دو روز وقت آزاد داشتیم و میزبانانمان با مهربانی و گشاده دستی، مجموعه ای از فعالیت های تفریحی را برای پر کردن این زمان آزاد به ما پیشنهاد دادند. ما متوجه شدیم که در شهر کونستانن، هیچ کاری نیست که نتوانی انجام دهی. هرچند کاری که من بیشتر از همه مایل به انجامش بودم، پیشنهاد نشده بود.

در وسط دریاچه، محلی وجود دارد که آن را جزیره گل ها می نامند. نام اصلی این جزیره، "مایناو"^۲ است، اما جزیره گلها نام مناسبتری برایش است. من دوست داشتم در این جزیره قدم بزنم، اما دیدن سراسر باغ، یک روز کامل وقت می برد.

لیزا، جوانا و فریموت ابتدا فکر می کردند درخواست من برای بازدید از جزیره، شوخی است. از این گذشته، چه کسی فکر میکرد کسی که عاشق ورزش و فعالیت های رقابتی است، مشتاق کار کسالت باری مانند قدم زدن در یک باغ بزرگ باشد! وقتی برای بار دوم از آنها خواستم، دوستانم گفتند: "فکر نمی کردیم جدی باشی، آیا واقعا دلت می خواهد به آنجا بروی؟"

در جواب گفتم: "بله!" و در حالی که من نسبت به دیگران اشتیاق بیشتری داشتم، برای رفتن برنامه ریزی کردیم.

آن روز یک روز عالی بود. از وسط یک پل به سمت جزیره راندم و جلوی دروازه جزیره، هزینه ورودی را پرداخت کردیم و گردشمان را آغاز نمودیم. هرگز تا آن زمان، این چنین مسحور نشده بودم. از دیدن زیبایی و پیچیدگی های این باغ بزرگ حیرت زده شده بودم. جالب اینجا بود که پس از دیدن باغ، دیگر من تنها کسی نبودم که شیفته و مدهوش آن شده بود. طعنه ها و شوخی های آن سه نفر دیگر، به محض دیدن این شاهکار متوقف شد.

هر قسمت از این باغ عظیم، ضیافتی برای چشم بیننده بود. گلهای زیبا در ردیف هایی دقیق و بی نقص، کاشته شده بودند. به گونه ای که وقتی در میانشان قدم می زدی، حتی یک بوته گل هم از نظرت پنهان نمی ماند. تصاویری زیبا و بدیع با استفاده از چیدمان گلها پدید آمده بود و مجسمه هایی بزرگ از حیوانات، بچه ها و حتی خانه ها با استفاده از درختان، گیاهان و گلها ساخته شده بودند.

همگی ما از زیبایی و خلاقیت به کار رفته در این مکان چنان لذت بردیم که نفهمیدیم چطور نصف روز گذشته است. با وجود اتمام یک راه کامل، هنوز تنها نیمی از باغ را دیده بودیم. آن روز عصر بارها با خود اندیشیدم: "اگر زنان و مردان قادر به پدید آوردن چنین جزیره شگفت انگیزی هستند که برای چشمان بیننده، ضیافتی پدید می آورد و با رایحه خوش گلهايش، جان انسان را به وجد می آورد، پس باغی که خدا خلق کرده بود، چگونه می

توانست باشد؟! زیرا باغ عدن، نه ساخته دست مهندسان فضای سبز و نه طراحان محیط زیست، بلکه آفریده خود خالق بود.

خداوند باغ دل انگیز و باشکوه عدن را غرس نمود و آدم را در آن نهاد و سپس همه حیوانات را نزد او آورد. خالق به دنبال آن بود تا ببیند آدم بر تک تک گونه های جانوری که بیش از یک میلیون و دویست و پنجاه هزار گونه بر زمین بودند، چه نامی می گذارد. این مرد صاحب چه هوش شگفت انگیزی بوده است! اما آدم نه تنها توانایی نام گذاری تمام این گونه های جانوری را داشت، بلکه ظرفیت به خاطر سپردن نام تک تک آنها را نیز داشت. آن هم بدون آن که از اینترنت و تبلت و گوگل کمک بگیرد! آدم به راستی با استعداد بود.

با این وجود خدا حیوانات را تنها برای نام گذاری نزد آدم نیاورد، بلکه می خواست ببیند کدامشان مناسب همراهی و مشارکت با آدم اند.

آدم تمام حیوانات و پرندگان را نامگذاری کرد. اما هیچ کدام برای معاونت و مشارکت با او مناسب نبودند. پس خداوند خدا آدم را به خوابی عمیق فرو برد و در هنگام خواب یکی از دنده هایش را برگرفت و با گوشت جایش را پر ساخت. او زن را از دنده مرد ساخت و او را نزد مرد آورد. آنگاه آدم گفت:

"این است اکنون استخوانی از استخوان هایم، و گوشتی از گوشتم؛ او زن نامیده شود، زیرا که از مرد گرفته شد." (پیدایش ۲: ۲۳)

همدم کامل و عالی برای مرد، زن بود. آنها مکمل یکدیگر بودند. خداوند هر دوی آنها را مسئول نگهداری و حفاظت از تمامی گیاهان و به خصوص خود باغ نمود. خداوند پیش از آفرینش حوا از آدم، فرمانی صریح صادر نموده بود:

"تو می توانی از هر یک از درختان باغ آزادانه بخوری؛ اما از درخت شناخت نیک و بد زنهار نخوری، زیرا روزی که از آن بخوری به یقین خواهی مرد!" (پیدایش ۲: ۱۶-۱۷)

ما دقیقاً نمی دانیم وقایع بعدی ثبت شده، چه زمانی رخ داده اند. ممکن است چند هفته، چند سال، چند دهه و حتا بیش از این باشد. اما روزی رسید که حيله گرتريں وحوش صحرا، یعنی مار، حوا را هدف گرفته و فرمان خدا را نزد او زیر سوال برد.

(یک مار چگونه می تواند حرف بزند؟ شخصاً باور دارم که حیوانات پیش از سقوط، توانایی برقراری ارتباط با انسان را داشتند. به همین علت است که وقتی مار به زن نزدیک می شود، او وحشت زده نمی شود و پا به فرار نمی گذارد. این دانش سخن گفتن با حیوانات احتمالاً در طی نسلها منتقل شده، زیرا وقتی خر بلعام زبان به سخن می گشاید، بلعام شوکه نمی شود. اعداد ۲۲: ۲۱-۲۵ را ببینید. او صرفاً با این حیوان برابر به گفتگو می پردازد و هیچ

نشانه ای از تعجب و غافلگیری از خود بروز نمی دهد).

چطور این کار را کرد؟

اجازه دهید یک بار دیگر هدف از بررسی اتفاقات باغ عدن را توضیح دهم. ما به دنبال این هستیم تا بدانیم چگونه ماری که توسط شیطان تسخیر شده بود، توانست در چنان محیط بی نقصی موجب رویگردانی حوا از خدا شود. بیایید سخنان مار را بررسی کنیم:

"او به زن گفت: آیا خدا به راستی گفته است که از هیچ یک از درختان باغ نخورید؟ (پیدایش ۳: ۱)

مار با این پرسش، نخستین قدم از نقشه اش را برمی دارد. هدف او منحرف ساختن حوا از حکمت الهی است. پرسش و نیرنگ هوشمندانه او، چنان زن را به دام می اندازد که برای لحظاتی نگاهش از هزاران درخت میوه ای که در دسترس او بود، برداشته شده و متمرکز تک درخت ممنوعه می شود.

خدا با واژگانی صریح و دقیق به آدم و حوا فرموده بود: "می توانی از هر یک از درختان باغ آزاده بخوری، اما ... بخشش و سخاوت خدا با تاکید می فرمود: "می توانی از هر یک از درختان باغ بخوری!" هزاران درخت شناخته شده میوه در دنیا وجود دارد و حدس من این است که همه آنها در باغ عدن وجود داشتند و مار چقدر زیرک بود؟ حوا می توانست از هزاران درخت میوه بخورد، اما پس از طرح سوال شیطان، نمی توانست چشم از تک درخت ممنوعه بردارد.

این وضع امروز هم فرقی نکرده است. خدا به هر یک از ما به رایگان عطایا و تمام برکات آسمانی را بخشیده است (افسیسیان ۱: ۳ را ببینید). کتابی دیگر لازم است تا تمامی این عطایا و برکات را فهرست کنیم! همچنین به ما گفته شده که در عیسی مسیح همه چیز از آن ماست (اول قرنتیان ۳: ۲۱-۲۳). با این وجود، استراتژی و طرح دشمن چیست؟ این استراتژی تفاوت چندانی با نقشه او در باغ عدن نکرده است. او در تلاش است تا روی بخشش سخاوتمندانه خدا سرپوش بگذارد تا تنها آنچه را که ممنوعه است، ببینیم. چرا خدا ما را از بعضی چیزها منع می کند؟ ما به این پرسش مهم در مباحث آینده نگاهی دقیق خواهیم انداخت. ولی به عنوان یک جواب ساده و خلاصه می توان گفت که این کار را برای منفعت خودمان می کند. او به مراتب بهتر از ما می داند چه چیزی برایمان خوبتر است. حوا با فرض آن که حقیقت را می داند، بلافاصله به گفته مار چنین پاسخ داد:

"از میوه درختان باغ می خوریم، اما خدا گفته است، از میوه درختی که در وسط باغ است نخورید و بدان دست مزنید، مبادا بمیرید." (پیدایش ۳: ۲-۳)

جالب است که به اشتباه و نادرستی پاسخ حوا دقت کنیم. خدا هرگز چیزی درباره دست زدن به میوه درخت ممنوعه نگفته بود. شاید به نظر خطایی ناچیز برسد، اما به ما سرنخی می دهد که مار او را هدف قرار داد نه آدم را.

زمانی که خدا فرمان را مستقیماً صادر کرد، حوا در آنجا نبود. بنابراین او این فرمان را همانند آدم مستقیماً از دهان خود خدا شنیده بود. شخصاً باور دارم که یک روز آدم و حوا با هم در این باغ وسیع قدم می زدند که به درخت شناخت نیک و بد می رسند. آدم به درخت اشاره می کند و آنچه را که خدا در مورد این درخت ویژه گفته، نقل قول می کند. من این فعل و انفعال را "معرفت انتقالی" می نامم. اما طرف مقابل فرمانی که آدم دریافت کرده بود، آگاهی یا "معرفت مکاشفه ای" وجود دارد. تفاوت در چیست؟ آگاهی یا معرفت مکاشفه ای، هنگامی است که خدا چیزی را مستقیماً به ما نشان می دهد.

معرفت مکاشفه ای در برابر معرفت انتقالی

روزی عیسی از شاگردانش پرسید: «به گفته مردم پسر انسان کیست؟» (متا ۱۶: ۱۳). شاگردان یک به یک آنچه را که از دیگران شنیده بودند، عنوان کردند: «یحیای تعمیددهنده قیام کرده، ایلیا، ارمیا، یا یکی از انبیا». آنچه که آنها می گفتند، شنیده هایشان از نسخه های آن روزی توییت و فیس بوک و اینستاگرام و وبلاگ ها بود.

عیسی پس از آن که گزارش آنها را که نتیجه معرفت انتقالی بود، شنید، پرسید: «شما چه می گویند؟ به نظر شما من کیستم؟» (آیه ۱۵)

شاگردان انگار که گنگ شده باشند، بی پاسخ او را نگاه کردند. اگر عیسی پرسش اول را پیش نکشیده بود، احتمالاً تحت نفوذ نظرات دیگران پاسخی می دادند که بازتاب دهنده معرفت انتقالی بود. اما انگیزه عیسی با این دو پرسش این بود که این معرفت و دانش دست دوم را کنار زده و دریابد که خدا چه چیزی برایشان مکشوف ساخته است. پطرس تنها کسی بود که پاسخی داشت. او گفت: «تویی مسیح، پسر خدای زنده!» (آیه ۱۶)

تصور می کنم که عیسی لبخندی زد، دستش را به نشانه تأیید بر شانه های پطرس گذاشت و اعلام کرد: «این حقیقت را جسم و خون بر تو آشکار نکرد، بکه پدر من که در آسمان است!» (آیه ۱۷). پطرس از اطلاعاتی که به صورت آنلاین خوانده بود یا آنچه را که سرسری در مجلات دیده بود، تقلید نمی کرد! او حقیقتی را مطرح می کرد که خداوند مستقیم بر او افشاء کرده بود.

عیسی پس از آن خاطرنشان ساخت که این دانش و معرفت مکاشفه ای همان چیزی است که کلیسای خداوند باید بر آن بنا شود و نیروهای جهنم هرگز نمی توانند کسی را که از آن بهره مند شده باشد، متوقف سازند. در مقابل، نیروهای تاریکی و جهنم به سادگی می توانند کسانی را که تنها از معرفت و آگاهی انتقالی بهره مند هستند، فریب دهند. ما به

طرق گوناگون به معرفت مکاشفه ای دست می یابیم. این معرفت را می توان با خواندن کتاب مقدس، کتاب های الهام بخش روحانی، رازگهان و دعا، گوش دادن به موعظه، یا از طریق رویا به همان سان که پطرس در پشت بام تجربه کرد، دریافت نمود (اعمال ۱۰: ۹ را بخوانید). یا حتی می توان به واسطه مکاشفه مستقیم کلام خدا در قلبمان به وسیله روح القدس صورت گیرد. سخت است که برای چگونگی تحقق آن، تعریفی کلی و عمومی ارائه دهیم. بعضی مواقع ممکن است صرفاً صدایی آرام در درون خود بشنوید. بعضی مواقع به سادگی می فهمید، چون مکاشفه به سرعت و سهولت وارد روحتان می شود. مواقع دیگر، هنگامی که کلام می خوانید، قلبتان به تپش می افتد و حضور خدا را حس می کنید. خلاصه کلام این که به هر شکلی که اتفاق بیفتد، شما می دانید از خدا شنیده اید و هیچ کس نمی تواند این معرفت مکاشفه ای را از شما بگیرد. اما در مقابل، دانش انتقالی صرفاً از شنیدن یا خواندن گفته های دیگران درباره آنچه که از خداوند شنیده اند، نشأت می گیرد. این آگاهی ممکن است درست باشد، اما اگر روح القدس آن را در قلبتان مکاشفه نکرده باشد، به سادگی می تواند تحریف شود.

به عنوان مثال، برخی افراد با جسارت دانش کتاب مقدسی شان را به رخ می کشند و می گویند: "می دانی جان، پول ریشه همه بدیهاست." این دوستان گمراه احتمالاً نقل قولی از اول تیموتائوس ۶: ۱۰ را شنیده یا خوانده اند که می گوید: "زیرا پولدوستی، ریشه ای است که همه گونه بدی از آن به بار می آید." پول صرفاً یک وسیله است، همین و بس! شما می توانید از یک وسیله سوءاستفاده کنید یا می توانید آن را به شیوه ای درست به کار برید. اسلحه یک وسیله است. اسلحه در دستان یک دزد برای دزدی مورد سوءاستفاده قرار میگیرد، اما همان سلاحدر دستان یک پلیس می تواند برای متوقف ساختن قتل یک زن به کار رود. این، همان سلاح استو ذاتا خوب یا بد نیست. پول هم به همین سان یک وسیله است و به خودی خود، ریشه همه بدیها نیست. این پولدوستی است که ریشه همه بدیهاست.

افرادی که چنین تفسیرهای اشتباهی دارند، به جای معرفت مکاشفه ای، صاحب دانش انتقالی هستند. بنابر تجربه شخصی ام، این معرفت انتقالی خطرناک تر از نداشتن آگاهی است. واژگانی که حوا برای تشریح فرمان دست نزنن به میوه درخت به کار برد، نشان می دهد که او فقط صاحب معرفت و آگاهی انتقالی بوده است. حضور خدا در باغ بود. او با آدم و حوا راه می رفت و اغلب روزانه این کار را انجام می داد (پیدایش ۳: ۸ را ببینید). مشخص است که آدم آنچه را که خدا به او فرمان داده بود، با همسرش در میان گذاشته، اما به نظر نمی رسد که حوا تمایلی داشته که آنچه را خدا گفته، مستقیماً از خالقش بشنود.

باید خصوصیتی در کسانی وجود داشته باشد که به دنبال شناخت و درکی عمیقتر از خدا هستند. ببینید مردم بیریه زمانیکه پولس پیغامی از آسمان برایشان می آورد، چه می کنند:

"اینان از مردم تسالونیکه دید بازتری^۱ داشتند، زیرا پیام را با اشتیاق پذیرفتند و ... (اعمال ۱۷: ۱۱)

مردم بیریه این خصوصیت را داشتند. آنها با دقت به پولس گوش می دادند، سپس خودشان کتاب مقدس را بررسی می کردند. من عاشق عبارت "با دید باز" هستم. ذهن آنها روی صدای روح القدس گشوده بود. کانال های موجود بین روح و ذهن آنها تمیز بود و برای دریافت معرفت و دانش مکاشفه ای باز بود.

برعکس بسیاری از ایمانداران امروز، اهالی بیریه، دلخوشی شان کسب اطلاعات از پادکست، بحث های داغ توئیتری و فیس بوکی نبود. به همین سان وقتی عیسی نیز بحث هویت خود را با شاگردانش پیش کشید، به دنبال این نبود که مردم در شبکه های اجتماعی درباره او چه می گویند. او می خواست بداند: "عزیزان من، خدا چه چیزی را برای شما مکاشفه یا آشکار نموده است؟"

احتمالاً در یکی از سفرهای گروهی شان، پطرس از کسی شنیده بود که می گوید: "عیسی باید همان مسیح باشد!" در آن لحظه، این آگاهی قلب و فکر او را منفجر کرده و به واسطه حضور روح القدس تایید شده بود: "همین است! او پسر خداست. او مسیح است!" ما اغلب مکاشفه حقایق الهی توسط خداوند را به همین شکل تجربه می کنیم.

شاید برای پطرس به شکل دیگری رخ داده باشد. شاید این مکاشفه، یک شب در حالی که سعی می کرد بخوابد، در قلب او آمده باشد، یا هنگام روز وقتی وسط شهر راه می رفته، یا لحظه ای که محو سخنان عیسی به دیگر اعضای گروه بود. شاید در یکی از همین لحظات، بدون آن که پطرس دریابد، خدا یکی از آیات عهد عتیق را مانند اشعیا ۹: ۶-۷ را که در مورد پیشگویی آمدن ماشیح است، به یادش آورده باشد.

یا شاید این لحظه خاص روحانی، هنگامی که عیسی بیماری را شفا می داد، به پطرس دست داده باشد. احتمالاً این شاگرد به یکباره یکی از معلمان دوران کودکی اش را به یاد آورده که بخشی نبوتی از عهد عتیق درباره آمدن ماشیح موعود را می خوانده است (متا ۸: ۱۷ که تاییدی بر اشعیا ۵۳: ۴ است).

از راه های بسیاری ممکن است پطرس به مکاشفه هویت راستین عیسی دست یافته باشد؛ اما نکته مهم این است که خدا خودش آن را برای او مکشوف ساخته!

فکر می کنم با اطمینان می توانیم بگویم که چنین مکاشفه ای برای حوا رخ نداد. او معرفت مکاشفه ای نداشت، بلکه به جای آن صاحب معرفت انتقالی بود. شاید آدم پیغامی در توئیتر با این مضمون برایش فرستاده بود: "عزیزم، دیدم که به درخت شناخت نیک و بد خیره شده ای. هرگز لمس اش نکنی! خدا گفته اگر از آن میوه بخوریم، خواهیم مرد!"

۱ در ترجمه فارسی واژه "نجیب تر" آمده، اما در ترجمه انگلیسی NLT، open-minded آمده که به معنای "بدون تعصب، دارای دید باز و ... می باشد." (مترجم)

مرحله دوم

حال که مار توجه حوا را به تنها درخت ممنوعه باغ معطوف نموده بود، می توانست قدم دوم از اقدام متقاعد کننده خود را بردارد. این مرحله دقیقاً در تقابل با آن چیزی بود که خدا پیشتر عنوان کرده بود. اما او این کار را با هوشمندی در لفافه استدلال و وعده منفعت پوشانید. شیطان گفت:

"به یقین نخواهید مرد. بلکه خدا می داند روزی که از آن بخورید، چشمان شما بازخواهد شد و همچون خدا شناسنده نیک و بد خواهید بود." (پیدایش ۳: ۴-۵)

یک بار دیگر به گفته شیطان توجه کنید: "بلکه خدا می داند." آنها اینطور می فهمند که چیزی که از آنها دریغ شده، چیز کمی نیست، بلکه می تواند زندگی آدم و حوا را بهتر سازد. این چیز آنان را به مرتبه ای بالاتر ارتقا می بخشد. از آن جا که نیکویی هایی در این درخت بود، مار حرف هایش را برای آن که منطقی و پذیرا جلوه دهد، با دقت انتخاب کرد، و این کار او نتیجه داد.

"چون زن دید که آن درخت خوش خوراک است و چشم نواز و درختی دلخواه برای افزودن دانش، پس از میوه آن گرفت و خورد، و به شوهر خویش نیز که با وی بود داد، و او خورد." (پیدایش ۳: ۶)

حوا دید که درخت نیکوست، خوش خوراک و چشم نواز است و او را حکمت می بخشد. همه اینها خصایصی پرمفعت، دلپذیر و خواستنی هستند.

در همان حال که حوا به درخت چشم دوخته بود، افکارش بر مسیری کج و منحرف گشت: "یک لحظه صبر کن ببینم! این همه چیز خوب و پرمفعت در این درخت هست، آن وقت خدا آن را منع کرده. من و همسر من می توانیم زندگی بهتری داشته باشیم. می توانیم حکیم تر و شایسته تر باشیم، اما خدا آن را از ما دریغ کرده. فکر می کردم پرمحبت و مهربان است، اما درواقع فریبکار است. او چیزهای خوبی را از ما مخفی کرده!"

در هر ثانیه که این افکار در ذهن او نفوذ می کرد، تمایل به خوردن آن میوه در حوا فزونی می یافت. تا زمانی که او باور داشت که چیزی نیکو در آن درخت برایش وجود دارد، خواسته و میل عادلانه به نظر می رسید. تاکتیک نهایی مار، تحریف و تخریب شخصیت خدا در نظر حوا بود. او اگر موفق می شد، می توانست موجب رویگردانی حوا از خدا شود. چرا؟ زیرا فرمان خدا به وسیله شخصیت خدا تأیید، حمایت و برقرار می شود.

داوود پادشاه می نویسد: "عدل و انصاف اساس تخت توست" (مزمور ۸۹: ۱۴) داوود به عنوان یک پادشاه می دانست که این ویژگی ها اساس رهبری جاودانی است. اگر یک پادشاه

صادق، عادل و حکیم باشد، حکمرانی او پایان نمی پذیرد. اما اگر برعکس فریبکار و ناعادل باشد، حکومت او همیشگی نخواهد بود.

شخصیت خدا کامل و بی عیب و نقص است. اما ما را به دنبال آن بود تا خلاف آن را به حوا القا کند. او سعی کرد شواهد را برعکس جلوه دهد. ظاهر درخت ممنوعه، خوب و خوشایند بود. در ظاهر به نظر می رسید که قادر است حوا را حکمت و فهم بخشد، اما ظاهر می تواند فریبنده باشد. به همین دلیل است که کلام به ما می گوید: "پس نه بر آنچه دیدنی است، بلکه بر آنچه نادیدنی است چشم می دوزیم، زیرا دیدنی ها گذرا، اما نادیدنی ها جاودانی است." (دوم قرنتیان ۱۴: ۱۸) آنچه که نادیدنی است، کلام خداست. کلام او دقیق و راست است.

فریفته نشوید

دشمن با تخریب دیدگاه حوا نسبت به شخصیت خدا توانست او را از خدا دور سازد. من نیز در وسط یک جنگ روحانی، وقتی به سرعتی که انتظار داشته ام، جواب دعایم را نگرفتم، اغلب مجبور بودم با چنین افکاری بجنگم. در چنین شرایطی همواره وفاداری خداوند را به خودم یادآوری کرده ام. به خودم می گویم: "خدا بانی مشکل من نیست، او چیزی را از من دریغ نمی کند، او پدری مهربان و نیکوست!"

ما باعث شد تا حوا باور کند که چیزی نیکو وجود دارد که خدا آن را از او دریغ داشته است. اگر دشمن قادر بود این کار را در آن محیط کامل و بی عیب و نقص با زن که هرگز قبل از آن مورد سوءاستفاده، تجاوز و بهره کشی قرار نگرفته بود، به سرانجام برساند، برای او به مراتب ساده تر است تا همین کار را امروز در نیایی سقوط کرده که پر از گناه، تباهی، انحراف و فریب است، انجام دهد. به همین دلیل یعقوب رسول موكداً به ما هشدار می دهد:

"برادران عزیز من، فریفته مشوید! (یعقوب ۱: ۱۶)

همانطور که من اغلب دوست دارم بگویم، تنها یک مشکل در ارتباط با فریب وجود دارد؛ اینکه فریبنده است! کسی که فریب می خورد، از ته قلب باور دارد که کار او درست است و خودش در سمت حقیقت ایستاده. اما درواقع در اشتباه است و در سمت حقیقت نایستاده. چقدر وحشتناک!

حوا فریب خورد و مرتکب گناه و نافرمانی شد. یعقوب نمی خواهد که ما به همان دام بیفتیم. حال بیایید تمام بیان و هشدار او را بررسی نماییم:

"برادران عزیز من، فریفته مشوید! هر بخشش نیکو و هر عطای کامل از بالاست، نازل شده از پدر نورهای آسمان که در او نه تغییری است و نه سایه ناشی از

دگرگونی" (یعقوب ۱: ۱۶-۱۷)

یعقوب نمی گوید که همه بخشش های نیکو از جانب خدا می آید. متأسفانه این باور بسیاری است. خیر، به صراحت به ما گفته شده که هر نیکویی و هر عطای کامل از جانب خداست. به بیان ساده تر می توانیم بگوییم: "هیچ نیکویی برای شما خارج از اراده خدا نیست." از جملات بعدی سرسری رد نشوید و آنها را جدی بگیرید، زیرا بسیار مهم و عمیق اند؛ اصلاً اهمیتی ندارد که بعضی چیزها چقدر خوب به نظر می رسند، چقدر شما را شاد می سازند، چقدر سرگرمتان می کنند، چقدر با خودشان ثروت و موفقیت می آورند، چقدر به نظر روحانی و عمیق می رسند، چقدر معقول هستند، چقدر عامه پسند و مورد مقبولیت می باشند و ...، اگر در تقابل با حکمت (یا کلام) خدا باشند، درنهایت زیان آور بوده و غم و اندوه را به زندگیتان می آورند.

حوا صددرصد باور داشت که انتخابش عقلانی و خوب است، انتخابی که زندگی او و همسرش را ارتقا می بخشید. اما اینطور نشد. اگر فکر می کنید که هزاران سال بعد عقل و حکمت شما در آنچه که خوب به نظر می رسد، برتر از خداست، شما هم درست همچون حوا فریب خورده اید و درون اندوهی عمیق و ژرف فرو خواهید افتاد.

می دانم که با خودتان فکر می کنید که من کمی منفی و باریک بین شده ام؛ اما قصدم این نیست. من فقط به شما هشدار می دهم. این کتاب پر از تعالیمی است که به شما نشان می دهد چگونه آنچه را که حقیقتاً برای زندگی، خدمت، شغل، روابط و غیره نیکوست، تشخیص دهید. با این وجود برای آن که کاملاً پیام عیسی مسیح را عرضه کنم، باید هم هشدار دهم و هم تعلیم. پولس این موضوع را به این شکل تأیید می کند که:

"ما او را وعظ می کنیم، و هرکس را با کمال حکمت پند می دهیم و می آموزیم، تا همه را کامل در مسیح حاضر سازیم" (کولسیان ۱: ۸۲)

من و شما نمی توانیم بدون هشدار و تعلیم، بالغ شویم. من به این موضوع اینچنین نگاه می کنم. وقتی یک سیستم الکترونیکی یا ابزار یا وسیله ای را می خرید، در صفحه اول یا دوم دفترچه راهنمای آن عبارت: "هشدار! پیش از مصرف، بخوانید" را مشاهده می کنید. تولید کننده پس از این عبارت، فهرستی از هشدارهای گوناگون را مطرح می کند که درارتباط با این محصول چه باید بکنید و چه نباید بکنید. این هشدارها شامل اطلاعاتی هستند که به شما نشان می دهند چگونه وسیله خریداری شده یا خودتان را از آسیب های جدی حفظ کنید. شما به شرط آن که هشدارها را جدی بگیرید، می توانید چندین سال از خدمات عالی پس از فروش محصول، بهره مند شوید. اما اگر کارخانه، هشدارهای لازم را به شما نداده باشد، ممکن است سهواً کاری کنید که موجب خرابی جدی یا از دست رفتن محصولاتان شود. آن وقت یک ایمیل تند و تیز به شرکت تولیدکننده می زنید و آنها را برای آن که به شکلی

مناسب به شما هشدار نداده بودند، توبیخ می کنید.

پولس به ما می گوید که باید به هشدارهای عهد جدید توجه کنیم. اگر آنها را رعایت کنیم، سالهای سال زندگی موفق در هماهنگی با خالقمان خواهیم داشت. با این وجود اگر نسبت به این هشدارها غفلت ورزیده یا از آنها تخطی نماییم، همچون آدم و حوا رنج بسیار خواهیم کشید. آن وقت به خاطر سختی ها و غم هایی که با آن روبه رو شده ایم، شروع به نوشتن وبلاگ، نامه، و ایمیل می کنیم و دادووقال راه می اندازیم که چقدر زندگی ناعادلانه است. اما خدا به صراحت بیان می دارد:

”این کتاب تورات از دهان تو دور نشود. روز و شب در آن تأمل کن تا مطابق هر آنچه در آن نوشته شده، به دقت عمل نمایی. آنگاه راه خود را فیروز خواهی ساخت و کامیاب خواهی شد.“ (یوشع ۱: ۸)

خداوند به شرطی یک زندگی موفق و کامیاب را تضمین می کند که آنچه را که در کتاب تورات نوشته شده، به دقت اطاعت کنیم. اما این کتاب تنها شامل تعالیم راحت و برانگیزاننده نیست، بلکه در عین حال شامل هشدارها نیز می باشد.

متأسفانه این روزها خادمان و معلمان اغلب از پرداختن به این هشدارهای مهم پرهیز می کنند. ممکن است این بخشهای کتاب مقدس، منفی تلقی شوند، و ما چندان مایل نباشیم که پیغام های دلسردکننده از پشت منبر موعظه کنیم. زیرا این کار، مخاطبان و حاضران در کلیسا یا کنفرانس ها را جذب نمی کند. در نتیجه اکنون شاهد مشکلات جدی و آسیب های فراوانی در میان ایمانداران هستیم که اصرار داریم هم اکنون این موضوع را در ذهن و قلبتان حک کنید: ”برای ما هیچ چیز خوب و نیکویی خارج از حکمت و کلام خدا وجود ندارد، مطلقاً هیچ چیز!“ اگر این را باور می کنید، می توانیم به جست و جوی خود برای درک تفاوت خوب و خدا ادامه دهیم.

استاندارد جهانی «خوبی یا نیکویی»

«هر سخن خدا پیراسته است.» (امثال ۳۰: ۵)

«ما با ارتقای دانشی محکم از کلام راستی،
به بهترین شکل می توانیم جلوی اشتباه را بگیریم.»

- متیو هنری

در این کتاب، به سه جنبه از مفهوم "خوب یا نیکو" خواهیم پرداخت. اولین جنبه به بحث رابطه ما با خدا می پردازد، جنبه دوم در ارتباط با شخصیت و رفتار ماست و مورد سوم، نقشه ها و استراتژی های ما را پوشش می دهد. این سه مورد، ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر دارند. چنان که مورد اول همچون زیربنای زندگی ماست، مورد دوم چیزی است که زندگی ما را به دیگران متصل می سازد و مورد سوم، نمایانگر ساختمانی است که در آن زندگی می کنیم. اگر دوتای اول، محکم و نیرومند باشند، تلاش های ما به حداکثر بازدهی رسیده و ثمراتش دائمی می شود. اما اگر هر کدام ناقص و معیوب باشد، کار و زندگی ما نیز همواره با موانع و سختی ها بوده و ثمره اش کوتاه می شود.

ساختن نخستین خانه مان را به یاد می آورم؛ انگار همین دیروز بود. کل جریان ساخت از ابتدا تا انتها ما را مجذوب خود ساخته بود. به محض شروع ساخت و ساز، هر روز به محل پروژه می رفتیم تا روند پیشرفت را بررسی کنیم.

دیدن تهداب و اساس ساختمان چندان جذاب نبود و چنگی به دل نمی زد، برای همین کمترین وقت را برای دیدنش صرف کردیم. اما در همان زمان، برخی از دوستان ما در حال ساختن خانه هایی به مراتب زیباتر از خانه ما بودند. چند سال بعد از اسباب کشی، در دیوارهای آنها شکاف های عمیقی از کف تا سقف پدید آمده بود. یک شب برای شام آنجا بودیم. مشکلات ساختمانی توجه ما را جلب کرد. وقتی علت را از آنها جویا شدیم، با تلخی و ناراحتی عنوان کردند که خانه مشکل تهدابی دارد. معمار آنها ضوابط را نادیده گرفته بود و تلاش آنها برای جریمه او به ضررشان تمام شده بود. آنها برای رفع مشکل مجبور به پرداخت

هزینه بسیار زیادتری شده و جریان کار را طولانی کرده بود. تجربه آنها برای من اهمیت یک تهداب گذاری و زیربنای خوب را روشن کرد. هرچند از نظر ظاهری، تهداب گذاری ساختمان، جذاب ترین بخش کار خانه سازی ما نبود، اما برای ساختمانی که می خواست بادوام باشد، اساسی ترین بخش بود.

به محض آن که تهداب ساختمان ما ریخته شد، اسکلت بندی بخش بعدی کار بود. این مرحله ساخت برایمان جذاب تر بود و ما دفعات بیشتری برای بازدید می رفتیم، چون حالا می توانستیم در داخل خانه قدم بزنیم و با هیجان، شکل گرفتن اتاق ها را نظاره کنیم. این مرحله به ما تصویری واقعی تر از آنچه که قرار بود خانه تمام شده مان به آن شبیه باشد، به ما ارائه می داد.

مرحله نهایی به معنای واقعی هیجان انگیز بود و ما نسبت به مراحل قبلی، وقت بیشتری را صرف تماشای خانه مان می کردیم. به محض تمام شدن اسکلت بندی و دیوارچینی، ما شاهد روند تمیز کردن، زینت بخشیدن، نصب کابینت ها، کف سازی، و نور و روشنایی بودیم. این نخستین خانه ما بود و ما می توانستیم به هر شکلی که آرزو داشتیم، آن را تزئین و دکور کنیم. هر روز برایمان مانند روز کریسمس بود و همه دور هم جمع می شدیم. نکته ای که در اینجا قصد دارم خاطرنشان کنم، این است که اگر دو مرحله اول ساخت و ساز یعنی تهداب گذاری و اسکلت بندی، به شکل درست و دقیقی انجام نمی شد، باقی مراحل، دیر یا زود به رنج و عذاب تبدیل می شد؛ درست همانگونه که دوستانمان را گرفتار ساخت.

به همین منوال نیز جنبه آخر پیغام این کتاب که درباره برنامه ها و استراتژی های زندگی است، دل پذیرترین و خوشایندترین مبحث این پیغام خواهد بود. این مبحث به تصمیماتی که در شغل، خدمت، و مسیر زندگیمان می گیریم، می پردازد.

گزینه هایی در این بخشها وجود دارند که گاه به نظر خوب می رسند، اما اغلب منطبق با بهترینی که خدا برای ما می خواهد، نیستند. اگر آنها را برگزینیم، آن وقت این مسیرها ما را از رسیدن به حداکثر ظرفیت، استعداد و پتانسیلیمان باز می دارند. این یک حقیقت تغییرناپذیر است: "او هیچ چیز نیکو را دریغ نمی دارد، از آنان که در راستی گام برمی دارند." (مزمو ۸: ۱۱) او برای من و شما نیکویی را می خواهد و نیکویی او همیشه عالی است.

ما بعداً در این رابطه بحث خواهیم کرد، اما در این کتاب درست همانند معماران باید با دقت متمرکز مراحل اول ساخت و ساز یعنی تهداب گذاری و اسکلت بندی باشیم.

تعریف خوب

بیا بید به واژه خوب یا نیکو نگاهی بیاندازیم. واژه عبری به کار رفته برای "خوب" (tob) می باشد. یکی از فرهنگهای لغت این واژه را چنین معنا می کند: "شاد بودن، پذیرفتنی، به

خوبی انجام دادن، درست." دایره المعارف واژگان کتاب مقدس نگاه عمیق تر به این واژه می اندازد و آن را چنین تعریف می کند:

"این واژه ساده در کلی ترین شکل خود به معنای "خوب" می باشد. این شامل زیبایی، جذابیت، مورد استفاده بودن، سودمند بودن، دل پذیر بودن و درستی اخلاقی است."^{۲۱}

مفهومی که در تمام این معانی مورد استفاده برای "نیکو" یا "خوب" وجود دارد، مفهوم سنجش و ارزیابی است. برای تعریف "خوب"، باید کیفیت ها و عمل یک چیز را با چیز دیگری قیاس نمود.

گزارش خلقت، واژه (tob) را از منظر کتاب مقدسی معرفی می کند؛ جایی که خدا هر روز کار خلقت را نظاره کرده و اعلام می کند که نیکوست. خدا نیز در حال سنجش و ارزیابی است. در واقع به این دلیل که خدا صورت و شباهت خود را با انسان سهیم ساخته بود، بشر نیز از ظرفیت و استعداد قضاوت ارزشی برخوردار بود. اما گناه، قوه ادراک انسان را تخریب نموده و به همین دلیل، اکنون تنها خدا می تواند به شکلی کامل، ارزیابی نماید. نویسندگان عهد عتیق متقاعد شده بودند که نه تنها خدا بخشنده و معمار نیکویی است، بلکه او تنها کسی است که می داند چه چیزی به راستی به نفع ماست و چه چیزی از منظر اخلاقی درست است. تنها به این دلیل که خدا ارزیابی خود را از نیکویی و خوبی در کلامش با ما سهیم ساخته، کسانی که به او اعتماد می کنند، قادرند با قطعیت بگویند که چه چیزها، چه کیفیات، و چه اعمالی سودمند می باشند.

در اینجا واژه کلیدی "ارزیابی" است. آدم و حوا تصمیم گرفتند "خوب و پذیرفتنی" را جدا از مشورت خدا مورد ارزیابی قرار دهند. آنها بر اساس استاندارد متفاوتی - یعنی استاندارد خودشان - ارزیابی خود را انجام دادند. این نگرش، ریشه دشمنی آدم با خالق اش است. این دشمنی، اشکال متفاوتی دارد، اما همه آنها همواره تحت یک انگیزه خلاصه می شوند: "من می دانم چه چیزی برای زندگیم درست است، و نیازی ندارم کسی چیز دیگری به من بگوید!" اما خداوند می گوید: "پیش روی هر کس راهی هست که در نظرش درست می نماید، اما عاقبت به مرگ می انجامد!" (امثال ۱۶: ۲۵)

من در فصل اول کتاب، این کلمات را عینا نقل کردم، اما در آنجا به امثال ۱۴: ۱۲ ارجاع دادم. اتفاقی نیست که این گفته عینا تکرار شده. هریار که گفته ای در کتاب مقدس تکرار می شود، جنبه تأکیدی دارد. همواره باید به خاطر داشته باشیم که برخی از احکام در نظر خداوند جدی تر و مهم تر از مابقی هستند (متا ۲۳: ۲۳ را بخوانید). وقتی گفته ای تکرار می شود، لازم است نگاهی دقیق تر به آن بیاندازیم. جمله ای که در امثال آمده، یک هشدار جدی و محکم است. خداوند به خوبی می داند که فاصله بین نیک و بد از مو باریک تر است و به

سادگی ممکن است تحریف شود. اگر این اتفاق در باغ عدن افتاد، در دوران ما نیز با سهولت بیشتری رخ می دهد. خدا هشدار می دهد که راه ها، الگوهای رفتاری، اصول فکری، باورها، عاداتها و رسوم و سنت هایی وجود دارد که بر اساس ارزیابی ما معقول هستند، اما در آخر موجب عیب و نقص در ساختمان زندگیمان شده و به زیان و آسیب می انجامند. ممکن است ماه ها و حتی سالها زمان ببرد تا نتایج آنها پدیدار شود یا حتی بعضی اوقات تا روز داوری دیده نشوند. پولس می گوید:

”گناهان برخی آشکار است و پیشاپیش آنها به کام داوری می شتابد، اما گناهان برخی دیگر از پی آنها می آید.“ (اول تیموتائوس ۵: ۲۲)

در مورد شما نمی دانم، اما بخش دوم آیه مرا به وحشت می اندازد. نه آن که موجب وحشت من از خدا شود، بلکه می ترسم مبدا از او جدا بیفتم. خلاصه کلام این که آیا من باور دارم حکمت خدا کامل است و من می توانم در آنچه که برای زندگی من بهترین است، کاملاً به او اعتماد کنم؟ هر کسی باید به این پرسش در قلب خود، پاسخی قاطع بدهد. لازم به ذکر است که اصول این اعتقاد از موضوعی به موضوع دیگر تغییر نمی کند. یا ما قبول داریم حکمت خدا در همه شرایط و مسائل کامل است یا فکر می کنیم ایراد دارد و ناقص است و ما مستقل از خدا بهتر می توانیم برای زندگی و شرایطمان تصمیم بگیریم. استاندارد که ما برای نیکویی می توانیم بر آن تکیه کنیم، چیست؟ چه چیزی ما را به راه حیات هدایت می کند! پولس رسول به ما می گوید:

”تمامی کتب مقدس الهام خداست و برای تعلیم و تأدیب و اصلاح و تربیت در پارسایی سودمند است.“ (دوم تیموتائوس ۳: ۶۱)

اجازه دهید برخی از عناصر کلیدی در گفته پولس را بررسی نمایم.

”تمام کتب“، نه بعضی از کتب. نه آن کتابی که ما از آن خوشمان می آید یا با آن موافقیم. نه آن بخش از کتاب مقدس که با روش های فکری و باورهای ما همسو است. او می گوید: ”همه کتاب مقدس“. با خودتان صادق باشید؛ آیا در بعضی قسمتها حکمت خدا را درست و کامل می بینید و در بخشها و موضوعات دیگر، از مد افتاده و بی ارتباط؟!

حوا می دانست خدا خالق است و از فراوانی نیکویی و شگفتی حضورش لذت می برد. به او محیطی زیبا در صلح و هماهنگی و سلامتی و غذاهای خوش طعم از انبوه درختان میوه بخشیده شده بود. اما به محض آن که متقاعد شد حکمت خدا در یک قسمت درست نیست، به طریق مرگ سقوط کرد. اگر حوا در چنان محیط بی نقصی لغزش خورد، چه چیزی ما را در این دنیای سقوط کرده حفظ می کند؟! هیچ چیز مگر کتاب مقدس!

”کتاب مقدس برای تأدیب و اصلاح و تربیت در پارسایی سودمند است.“ بعضی چیزها

ممکن است به نظر "خوب" برسند، اما در واقع برخلاف ظاهرشان، بد هستند. عقاید، فرضیه ها، دیدگاه ها، کیفیات، الگوهای فکری، و استدلال هایی وجود دارند که به نظر خوب می رسند اما اینطور نیستند. به خاطر چنین خطرات پنهانی، خدا به ما دفترچه راهنمای زندگی داده تا نادانسته از حقیقت برنگشته و به راه مرگ کشیده نشویم. این دفترچه راهنمای زندگی، کتاب مقدس است.

من و شما باید از خودمان بپرسیم و صادقانه پاسخ دهیم که آیا پیوسته کتاب مقدس را می خوانیم؟ آیا آن را مطالعه می کنیم؟ آیا زمان می دهیم و به دنبال حکمت الهی برای زندگیمان هستیم؟ یا درست شبیه حوا، فکر میکنیم کلام او را از حفظ می دانیم؟! آیا ما در حالی که در سیاره ای تباه شده، و در انتها جنگ وسوسه ها زندگی می کنیم بهتر از حوا قادر به درک حقیقت و ادامه دادن در مسیر درست هستیم؟

"همه کتب مقدس الهام خداست"، هیچ استثنا یا ماده و تبصره ای در این گفته وجود ندارد؛ یا همه یا هیچ کدام. اگر هیچ کدام از کتب مقدس الهام خدا نیستند، پس ما دفترچه راهنمای ناقصی داریم.

قطعیت کتاب مقدس

بباید بعضی از جزئیات مربوط به کتاب مقدس را مرور کنیم. کتاب مقدس شامل ۶۶ کتاب است که به زبان های مختلف در یک دوره زمانی تقریباً ۱۵۰۰ ساله توسط بیش از چهار نویسنده از سه قاره مختلف (آفریقا، آسیا و اروپا) نوشته شده. این نویسندگان دارای پیشینه، شغل و دیدگاه های متفاوتی هستند. آنها ماهیگیر، چوپان، مردان نظامی، پادشاهان، ساقی پادشاه، پزشک، باجگیر، خیمه دوز و نظایر آن بودند. برخی از آنها نوشته هایشان را در زندان به رشته تحریر درآوردند و برخی دیگر آن را در قصرهایشان نوشتند.

هرچند نوشته این مردان سرفصل های متفاوتی دارد، اما در تمام این کتابها یکپارچگی به چشم می خورد که قطعاً تصادفی نیست. موضوع اصلی و محوری همه آنها گناه دردسرساز نوع بشر، جدایی از خالق در نتیجه این گناه، ناتوانی انسان در برقراری مجدد این رابطه و راه حل الهی به عنوان ماشیح یعنی خداوند عیسی مسیح است. این مضمون از پیدایش تا مکاشفه پیوسته در بافت کتاب مقدس شنیده شده است.

این حقیقت که نویسندگان کتاب مقدس دور هم جمع نشدند (ضرورتاً هم نمی توانستند که جمع شوند) و نوشتن کتاب را برنامه ریزی نکردند، به راستی شگفت آور و تأمل برانگیز است. هیچ کمیته یا فردی مسئول سرکشی جهت جریان نگارش نبود. خدا شخصاً این کار را برعهده داشت. از آنجایی که کتب مقدس در یک زمانی کافی و طولانی به رشته تحریر درآمده اند، اکثر نویسندگان یکدیگر را نمی شناختند و در منطقه ای یکسان زندگی نمی کردند. کتابها در طول یک دوره ۱۵۰۰ ساله بعد از نوشته شدن، به کتابهای موجود دیگر

اضافه شده است. (لحظه ای درنگ کرده و به ۱۵۰۰ سال پیش از حالا فکر کنید. بسیار قبل تر از آن است که امپراتوری بریتانیا شکل گرفته باشد. گیج کننده است!)

حال ما به عنوان نسل های بعد، به طور جدی فکر می کنیم کتاب مقدسی که می خوانیم، به عنوان کتاب واحدی است که به وسیله مردانی که تصویر روشن و واضحی از ساختار کلی آن نداشته اند، نگاشته شده است. نقش فردی آنها را می توان با نقش افراد مختلفی همسان دانست که از نسل ها و فرهنگهای مختلف، فصول یک رمان ابدی را نگاشته باشند، بدون آن که هیچ کدام طرحی کلی یا حتی خط داستانی مشخصی برای نگارش داشته باشند. یکپارچگی شگفت انگیز این کتاب، خاستگاه الهی آن را اثبات می کند. هر بخش از کتاب مقدس، درست به سان یک همنوایی، در یک هارمونی سراسری که توسط خداوند واحد تنظیم و ترتیب شده، مشارکت دارد.

این موضوع به خودی خود گواهی محکم برای اثبات الهام الهی کتاب مقدس است. اما اجازه دهید قدمی فراتر نهاده و به بحث درباره صحت و دقت این نویسندگان مختلف بپردازیم.

نبوت هایی که آمدن مسیح یا ماشیح موعود را پیش بینی می کردند، در جای جای کتابهای عهد عتیق بالغ بر چند صد سال و در بعضی بخش ها بیش از هزاران سال پیش از تولد عیسی نوشته شده اند. بیشتر محققان کتاب مقدس توافق دارند که بالغ بر سیصد نبوت در این رابطه در عهد عتیق آمده است. به محض آن که عیسی مسیح به این جهان آمد، خطاب به پدرش گفت: «اینک من خود می آیم، تا اراده تو را ای خدا به جای آورم؛ در طومار کتاب درباره ام نوشته شده است.» (عبرانیان ۱۰: ۷) و خطاب به مردم نیز فرمود: «همین کتابها بر من شهادت می دهند» (یوحنا ۵: ۳۹).

به انجام رساندن تمام این نبوتهای مکتوب توسط عیسی گواهی محکم بر الهام الهی کتاب مقدس است. تکذیب و جواب معمول برضد این نتیجه گیری این است که شما می توانید نمونه ها و شخصیت های تاریخی دیگری هم پیدا کنید مه با نبوت های موجود درباره ماشیح تطبیق دارند. بله، این صحت دارد؛ قطعاً موارد و اشخاص خاصی ممکن است تحقق یک یا دو یا حداکثر چند نبوت محسوب شوند. اما یافتن کسی که تمام نبوتها را تحقق بخشیده باشد، عملاً محال است.

اجازه دهید کمی تصویرسازی کنم. چند صفحه آینده بیشتر تکنیکی و عملی است، اما مطمئن باشید که این اطلاعات مهم و تأمل برانگیزند.

صحت کتاب مقدس

در اواسط قرن بیستم، یک پروفیسور علوم به نام "پیتر استونر"^۱ کتابی منتشر کرد به نام "علم سخن می گوید"^۲. او در این کتاب به بحث دربارهٔ نبوت های مربوط به ماشیح در پرتو علم احتمالات پرداخت. براساس یافته های او، پروفیسور "هارولد هارتزler"^۳ در دیباچهٔ کتاب "علم سخن می گوید" چنین نوشت:

"دست نویس کتاب "علم سخن می گوید" به دقت توسط کمیته ای از اعضای انجمن علوم امریکا و انجمنی اجرایی از همان گروه، مورد بررسی قرار گرفته و در کل به این نتیجه رسیدند که موضوعات علمی ارائه شده در این کتاب معتبر صحیح می باشند. بررسی های آماری و ریاضی پیوست در این کتاب براساس اصول علم احتمالات انجام شده و کاملا دقیق بوده و پروفیسور استونر این اصول را به شکلی شایسته و قانع کننده به کار برده است."

استونر این مطالعات را به تنهایی انجام نداد، بلکه در انجام آن از نتایج مطالعات ششصد دانشجوی علوم از دوازده کلاس متفاوت بهره گرفت. او به دقت یافته های آنان را بررسی کرده و سپس بخش های مختلف را اصلاح می کرد تا داده های آنها را با درصد خطای بالاتری در نظر بگیرد و به نتایج محافظه کارانه تر برسد. تخمین اولیهٔ آنها مبتنی بر هشت نبوت دربارهٔ عیسی مسیح بود:

۱. مسیح باید در بیت لحم متولد می شد (نبوت شده در میکا ۵: ۲، تحقق یافته در متا ۲: ۱-۷، یوحنا ۷: ۴۲، لوقا ۲: ۴-۷)
۲. یک پیام آور باید مقدم بر مسیح باشد (نبوت شده در اشعیا ۴۰: ۳ و ملاکی ۳: ۱، تحقق یافته در متا ۳: ۱-۳، متا ۱۱: ۱۰، یوحنا ۱: ۲۳، لوقا ۱: ۱۳-۱۷)
۳. مسیح باید بر کُرّه الاغی وارد اورشلیم می شد (نبوت شده در زکریا ۹: ۹، تحقق یافته در لوقا ۱۹: ۲۸-۳۷، متا ۲۱: ۱-۱۱)
۴. مسیح باید توسط یک دوست تسلیم می شد (نبوت شده در مزمو ۴۱: ۹، ۵۵: ۱۲-۱۴، تحقق یافته در متا ۱۰: ۴، ۲۶: ۴۷-۵۰، یوحنا ۱۳: ۲۱-۲۷)
۵. مسیح باید به سی سکه نقره فروخته می شد (نبوت شده در زکریا ۱۱: ۱۲، تحقق یافته در متا ۲۶: ۱۵، ۲۷: ۳)
۶. آن سی پاره نقره جهت فروختن مسیح، باید نزد کوزه گر در خانهٔ خداوند انداخته

- می شد (نبوت شده در زکریا ۱۱: ۱۳، تحقق یافته در متا ۲۷: ۵-۷)
۷. مسیح باید در برابر مُدعیان و تهمت زندگان خود ساکت می ماند (نبوت شده در اشعیا ۵۳: ۷، تحقق یافته در متا ۲۷: ۱۲، مرقس ۱۴: ۶۰-۶۱، ۱۵: ۳-۵)
۸. مسیح می بایست به عنوان یک دزد بر صلیب اعدام می شد (نبوت شده در مزمور ۲۲: ۱۶، زکریا ۱۲: ۱۰، اشعیا ۵۳: ۵ و ۱۲؛ تحقق یافته در لوقا ۲۳: ۳۳، یوحنا ۲۰: ۲۵، متا ۲۷: ۳۸، مرقس ۱۵: ۲۴-۲۷)

پیش از آن که ادامه دهیم، اجازه دهید تصویری از علم احتمالات به شما بدهم. تصور کنید که ما ۹ توپ زرد تنیس و یک توپ سفید تنیس را برداشته و داخل یک ظرف پنج لیتری می گذاریم. سپس مردی که چشمانش را بسته ایم، می آوریم و از او می خواهیم تا یک توپ از داخل ظرف بردارد. احتمال این که او توپ سفید را بیرون بیاورد، یک به ده است. این یک محاسبه آسانی ساده است.

پیتر استونر نیز بر اساس همین روند در ارتباط با هشت نبوت فهرست شده در بالا می نویسد: "... ما دریافتیم که احتمال آن که انسانی در کل تاریخ بشر زیسته باشد و هر هشت نبوت در موردش تحقق یابد، ۱ به ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ است.

این آمار، گیج کننده استو درک آن برای کسی که دانشمند یا ریاضیدان نباشد، بسیار دشوار است. استونر با مثالی هوشمندانه، آن را توضیح می دهد. فرض کنید که ما صاحب ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ سکه نقره باشیم. در این صورت، با مشکلی رویه رو خواهیم شد؛ چطور آن را انبار کنیم. هیچ انبار یا ساختمانی در دنیا به اندازه کافی بزرگ نیست که این مقدار را در خود جای دهد. حجم انبوه این سکه ها به قدری است که می تواند کل ایالت تگزاس را به ضخامت ۶۰ سانتی متر بپوشاند. این مقدار سکه بسیار زیاد است. تصور کنید که ما همه این سکه ها را داریم. حال یکی از این سکه ها را علامت گذاری می کنیم. سپس همه سکه ها را مجددا جابه جا می کنیم و از نو آنها را در سراسر ایالت تگزاس می چینیم. حال مردی که چشمانش را بسته ایم، سوار هلی کوپتر می کنیم و او را بر فراز ایالت می چرخانیم و منتظر می مانیم تا او دستور فرود بدهد. به محض آن که روی زمین نشستیم، او می تواند از هلی کوپتر خارج شود. احتمال این که او سکه علامت گذاری شده را در سراتاسر ایالت تگزاس بردارد، برابر با احتمال کسی است که از زمان انبیا تا عصر امروز هر هشت نبوت در موردش تحقق یافته باشد.

استونر می نویسد: "این بدین معناست که تحقق این هشت نبوت به تنهایی کافیهست تا الهام خدا در نگارش این نبوت ها را اثبات نماید؛ نبوت هایی که با قطعیت در مورد کسی صحبت می کنند که شانس تحقق آن نبوت ها در موردش ۱ به ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ بوده است.

درک این احتمال بسیار سخت و گیج کننده است. با این وجود استونر به همین هشت نبوت اکتفا نمی کند. او هشت پیشگویی دیگر از نبوت های عهد عتیق در ارتباط با زندگی

تحقق یابد، این بار حتا درصد خطای بیشتری در محاسبات لحاظ کردیم. با بهره گرفتن از همان اصول آماری، دریافتیم که احتمال آن که یک انسان هر ۴۸ نبوت در موردش صدق کند، ۱ به ۱۰ به توان ۱۵۷ خواهد بود.

این یعنی ۱ و ۱۵۷ صفر جلوش. اگر قرار باشد این عدد را بنویسم، باید فضای زیادی از این صفحات را بدان اختصاص دهم. استونر برای درک این عدد بار دیگر با استفاده از مثالی به یاریمان می آید. این بار به جای سکه های نقره که زیادی بزرگ اند، از چیزی به مراتب کوچک تر بهره می گیریم.

الکترون تقریباً کوچکترین چیزی است که می شناسیم. الکترون ها آن قدر کوچک هستند که اگر آنها را در خط یک اینچی کنار هم بچینیم، شمارش تمام آنها با سرعت ۲۵۰ عدد در دقیقه، بیش از ۱۹ میلیون سال طول می کشد. آنها واقعا باریک هستند. فراموش نکنید که این فقط یک خط یک ردیفه به طول یک اینچ است. قصد ندارم شما را با زمانی که برای شمارش الکترونها در یک اینچ مربع و یا از آنها پیچیده تر، در یک اینچ مکعب لازم است، گیج و آشفته کنم. این زمان به طرز غیرقابل باوری طولانی است.

حال با در نظر گرفتن این موضوع بیایید از خود بپرسیم گوی یا کره ای که بتواند ۱۰ به توان ۱۵۷ الکترون را در خود جای دهد، بزرگی اش چه قدر است! به طور ساده می توان گفت که قطر این کره باید بزرگتر از فاصله ما با دورترین نقطه ای که بشر تا به حال در فضا رصد کرده باشد؛ یعنی چیزی بیش از سیزده میلیون سال نوری. (یک سال نوری، مسافتی است که نور با سرعت ۳۰۰/۰۰۰ کیلومتر در ثانیه در طول یک سال طی می کند.) اگر ما تویی با قطر ۱۳ میلیون سال نوری داشته باشیم، باز هم نمی توانیم همه ۱۰ به توان ۱۵۷ الکترون را در آن جای دهیم. درواقع، هنوز خیلی با آن فاصله داریم.

احتمال این که یک مرد با چشمان بسته در داخل این کره الکترون، الکترون درست را بردارد، به همان اندازه است که شخصی در تاریخ بشر بتواند هر ۴۸ نبوت را که درباره عیسی -که توسط نویسندگان مختلف عهد عتیق- نوشته شده است، را تحقق بخشد.

آیا شما هم مانند من علاقمندید که این بحث را در مورد بیش از سیصد نبوت نوشته شده، ادامه دهیم؟ احتمالا با خود می گویید: "لطفا نه! امیدوارم نظرتان همین باشد، چون عملا تصویرسازی آن به شکلی که ذهن محدود و متناهی ما قادر به درکش باشد، محال است.

پس بگذارید موضوع را خلاصه کنم. در کتاب مقدس بیش از سیصد نبوت به زبان های مختلف در کشورهای مختلف، در طول چند صد سال نوشته شده، که همه آنها در مورد یک شخص تحقق یافته! چطور کسی می تواند این حقیقت که خدا خودش نویسنده کتاب مقدس است را انکار نماید؟ آیا این کلمات از دهان خود او معنایی غیر از آنچه که نوشته شده، دارد؟

"هر سخن خدا پیراسته است!" (امثال ۳۰: ۵)

او کسی که می فرماید: "من بر کلام خویش دیدبانی می کنم تا آن را به انجام رسانم." (ارمیا ۱: ۱۲) به همین دلیل: "حتا یک کلمه از تمامی وعده های نیکوی او بر زمین نیفتاده است." (اول پادشاهان ۸: ۵۶)

کلام خدا قابل اطمینان تر از خورشیدی است که هر صبح طلوع می کند. به همین دلیل خداوند عیسی می فرماید: "آسمان و زمین زایل خواهد شد، اما سخنان من هرگز زوال نخواهد پذیرفت." (متا ۲۴: ۳۵). خالقمان دستنویس انکارناپذیر خود را برایمان به ارمغان گذاشته تا بدانیم که او خداست و اراده اش در کتاب مقدس مکشوف شده است.

ببایید بار دیگر گفته های پولس را در دوم تیموتائوس ۳: ۱۶-۱۷ را بخوانیم: "همه کتب مقدس الهام خداست... تا مرد خدا برای هر کار نیکو تجهیز گردد. این کلمات اصلا پیچیده نیستند، بلکه درحقیقت کاملا ساده اند. کتاب مقدس، کلام خداست و ما می توانیم به آن همچون استانداردی جهانی برای ارزیابی و تعیین آنچه که حقیقتا نیکوست اتکا کنیم. اگر فکر می کنید حکمت خودتان، دوستتان، یک متخصص، یا جامعه، سودمندتر از حکمت خداست، لطفا در این مورد تجدیدنظر کنید؛ زیرا کتاب مقدس می فرماید:

"خدا از آسمان بر بنی آدم می نگرد، تا ببیند آیا کسی هست که عاقلانه رفتار کند و خدا را بجوید. همه گمراه گشته اند، و با هم فاسد شده اند! نیکوکاری نیست، حتا یکی!" (مزمور ۵۳: ۲-۳)

همانطور که در این فصل دیدیم، خدا شواهدی غیرقابل انکار در تایید اعتبار کلامش در دسترس ما قرار داده است. مزمورنویس در این آیات بر این حقیقت تاکید می کند که هر حکمتی تا چه اندازه در تضاد با کلام خداست، حتا اگر به ظاهر خوب هم برسد، درواقع فاسدشده و به ضرر ماست.

ببایید پیرامون واژگانی که پولس به تیموتائوس نوشته، اندکی تفکر کنیم:

"اما تو در آنچه آموخته و بدان ایمان آورده ای پایدار باش، چراکه می دانی آنها را از چه کسان فراگرفته ای، و چگونه از کودکی کتب مقدس را دانسته ای که می تواند تو را حکمت آموزد برای نجاتی که از راه ایمان به مسیح عیسی است. تمامی کتب مقدس الهام خداست و برای تعلیم و تأیید و اصلاح و تربیت در پارسایی سودمند است، تا مرد خدا به کمال برای هر کار نیکو تجهیز گردد." (دوم تیموتائوس ۳: ۱۴-۱۷)

ما باید نسبت به آنچه تعلیم گرفته ایم، وفادار بمانیم. پولس به عقاید، روان شناسی، جامعه شناسی و دیگر علوم و حکمتهای انسانی که به وسیله سیستم این دنیا تدبیر شده، اشاره نمی کند. او از کتاب مقدس صحبت می کند. پولس رسول پسر روحانی خود را برمی

انگیزد که به حکمت کتاب مقدس وفادار بماند. او بر اهمیت حفظ آنها در جایگاه نخست قلبش تأکید می‌کند. اگر آدم و حوا همین کار را می‌کردند، دنیای ما کاملاً متفاوت بود.

بیایید فرض کنیم که شما سفری در پیش دارید که ضرورت آن پیاده روی و عبور از یک میدان مین بزرگ است. در این زمین، نه فقط مین‌های انفجاری کار گذاشته‌اند، بلکه پر از گودال‌های عمیق و تله‌های مرگبار، گیاهان سمّی و باتلاق است.

پیش از شروع سفر به شما نقشه‌ای می‌دهند که موقعیت دقیق میدان‌های مین و باتلاق‌ها و راهنمایی برای اجتناب از تله‌ها، گودال‌ها و گیاهان سمی است. چطور با این نقشه برخورد میکنید؟ آیا آن را کنار شکلات و بطری آب‌تان داخل کوله‌پشتی می‌چپانید، و با وجود آن که با این همه چالش در طول سفرتان رو به رو هستید، از خواندن آن غافل می‌شوید؟ آیا فقط مواقعی که فرصتی پیش‌آید، از نقشه راهنما استفاده می‌کنید؟ آیا همین طوری سرسری آن را می‌خوانید؟ آیا یک نگاه کلی از ابتدا تا انتها می‌اندازید و سپس آن را جمع می‌کنید و اطمینان دارید که تمام اطلاعات آن را به خاطر سپرده‌اید؟ آیا هیچ کدام از این عملکردها، مُعرف رفتار شما هستند؟ اگر چنین است، احتمالاً این مزرحه را با جراحاتی جدی یا درون تابوت ترک خواهید کرد.

اجازه دهید بدیهیات را برایتان شرح دهم. یک فرد دانا بادقت نقشه را می‌خواند، آن را بررسی و مطالعه می‌کند، اطلاعات آن را می‌سنجد و بر آن تعمق می‌کند، و آن را به شکلی بسته بندی کرده و در جایی می‌گذارد که به سادگی به آن دسترسی داشته باشد. او بارها و بارها به این نقشه در طول سفرش رجوع می‌کند و با احتیاط مسیرش را منطبق با آنچه آموخته، انتخاب میکند. شما هم اگر با چنین سفری مواجه شوید، آیا کاری غیر از این می‌کنید؟

حقیقت این است که ما هر روزه با چنین سفری مواجهیم، و نقشه راهنمای ما کتاب مقدس است. با درنظر داشتن این حقیقت، به مشورت‌های خداوند در کتاب مقدس گوش دهید. من تعدادی از آیات را فهرست کرده‌ام. لطفاً آنها را سرسری نخوانید، بلکه بادقت و هوشیاری هر واژه را بخوانید. این آیات هم برای تشویق و هم به منظور هشدار در چگونگی به کارگیری نقشه راهنمای سفرمان یعنی کتاب مقدس، در مسیر گذر از میدان‌های مین مرگبار دنیا می‌باشند. هنگام خواندن به عبارتهای "مراقب باشید" و "به دقت" توجه کنید.

"پس مراقب باشید تا بر طبق آنچه یهوه خدایتان به شما امر فرموده است عمل نمایید، و به راست یا چپ منحرف مشوید." (تثنیه ۵: ۳۲)

در اینجا نمی‌گویم که باید از برخی از فرمان‌های خدا اطاعت کنیم. بلکه صحبت از عمل نمودن به تمامی فرموده‌های اوست. ما باید همه جزئیات فرامین او را رعایت کرده و از آنها پیروی نماییم. او عمیقاً ما را دوست دارد و نمی‌خواهد در طی این سفر، کشته شده یا جراحی مرگبار برداریم.

"پس بشنو و آنها را به دقت انجام ده، تا ... سعادتمند باشی و بسیار افزون گردی..." (تثنیه ۶: ۳)

وقتی می شنویم و به دقت اطاعت میکنیم، آن وقت همه چیز برایمان به خوبی پیش می رود. خداوند خودش این وعده را تضمین می کند! ما همین فرمان را در تثنیه ۸: ۱؛ ۱۲: ۲۸؛ ۲۸: ۳۱ می بینیم. اگر آنها را بررسی کنید، درخواستی دریافت که اگر فرامین خدا را رعایت کنیم، از یک زندگی وافر لذت برده و تلاش هایمان پربارتر بوده و همیشه در بالاترین جایگاه اجتماع قرار می گیریم. آیا به اهمیت مطالعه دقیق، گوش کردن و اطاعت از کلام خداوند پی بردید؟! شاید در جواب بگویید: "اما جان، این فرمان تحت شریعت داده شده، و جزو الزامات عهد عتیق است. ما زیر فیض عهد جدید قرار داریم. مگر نه این که عیسی ما را از اسارتها آزاد ساخته است؟! عیسی ما را از شریعت آزاد ساخته، اما همچنان به ما هشدار می دهد که با دقت کلام خدا را دنبال کنیم و خواندن کلام همچنان برایمان حیاتی است. به این فرمان عهد جدید گوش دهید:

"موسی فرموده است: خداوند خدای شما، از میان برادرانتان، پیامبری همانند من برای شما بر خواهد انگیخت؛ بهاوست که باید در هر آنچه به شما گوید، گوش فرا دهید." (اعمال ۳: ۲۲)

بار دیگر می بینیم که به ما فرمان داده شده تا به هر آنچه -نه بعضی چیزها- که عیسی می گوید، با دقت گوش فرادهیم. ببینید یعقوب رسول چه می گوید:

"اما آن که به شریعت کامل که شریعت آزادی است چشم دوخته، آن را از نظر دور نمی دارد، و شنونده فراموشکار نیست بلکه به جای آورنده است، او در عمل خویش خجسته خواهد بود." (یعقوب ۱: ۲۵)

بر علاوه به ما فرمان داده شده که:

"به یاری روح القدس که در ما ساکن است، آن امانت نیکو را که به تو سپرده شده، پاس دار." (دوم تیموتائوس ۱: ۱۴)

"پس بر ماست که به آنچه شنیده ایم با دقت هرچه بیشتر توجه کنیم، مبادا از آن منحرف شویم." (عبرانیان ۲: ۱)

وقتی انتخابمان آگاهانه است، به سادگی در زندگی سرگردان نمی شویم. این سرگردانی، نتیجه ناآگاهی است. وقتی پسریچه بودم، در رودخانه ماهیگیری می کردم. بعضی وقتها عجله و اشتیاق من باعث می شد طناب قایق را پیش از شروع ماهیگیری محکم نبندم.

مشغول ماهیگیری می شدم و وقتی پس از سی دقیقه به اطرافم نگاه میکردم، دیگر نمی توانستم ساحل رودخانه را پیدا کنم. من سهوا مسیرم را گم می کردم.

هنگامی که ما آنچنان که شایسته و بایسته است به حقیقت توجهی نداریم، از آن منحرف می شویم. این امر زمانی رخ می دهد که با دقت کلام را نمی خوانیم و به آن گوش نمی دهیم. در آن تفکر نکرده و از آن اطاعت نمی کنیم. هر آنچه که مدتی بر آن متمرکز نباشیم، بالاخره محو خواهد شد. در نتیجه به سادگی منحرف می شویم و نفوذ مردم اطرافمان و صدای جامعه جایگزین اراده خدا می شوند. آن موقع است که ما آنچه را که بر طبق ارزیابی مان خوب به نظر می رسد، می پذیریم.

در فصل پیش بر یک حقیقت مهم تاکید کردیم: هیچ چیزی خارج از اراده خدا برای ما خوب و نیکو نیست. آیا موافقید که خدا اراده اش را در کلامش مکشوف ساخته؟ اگر چنین است، اکنون زمان ساختن بنیاد و تهداب ساختمان مان است.

بنیاد

"پارسیان تا ابد استوار خواهند ماند." (امثال ۱۰: ۲۵)

اگر به آنچه در انجیل دوست دارید، باور دارید، و آنچه را دوست ندارید، رد می کنید، شما نه به انجیل، بلکه به خودتان باور دارید!

-سنت آگوستین

اجازه دهید بار دیگر سه بخش یا سه جنبه از پیغام این کتاب را توضیح دهم: جنبه اول، صحبت از بنیاد و بنیاد ماست. در بخش دوم، به آنچه که زندگی های ما را به هم متصل می کند، خواهیم پرداخت. و بخش سوم، بازنمود ساختمان زندگی ماست. در ادامه مباحث این کتاب، بر این سه جنبه متمرکز خواهیم بود.

در داشتن رابطه درست با خداوند، اساس و بنیاد بسیار حیاتی است. اگر مدتهاست که ایماندار هستید، جدا توصیه می کنم به هیچ وجه از مباحث مختصری که در ادامه می آید، سرسری نگذرید. این مباحث نه تنها در تقویت زیربنای شما سودمند هستند، بلکه برای کسانی هم که آنها را به سوی رابطه با خالقمان هدایت می کنید، مثمرتر خواهند بود. به ما گفته شده:

"پارسیایی نیست، حتا یکی. هیچ کس فهیم نیست، هیچ کس جوای خدا نیست. همه گمراه گشته اند، و با هم باطل گردیده اند. نیکوکاری نیست، حتا یکی!" (رومیان ۳: ۱۰-۱۲)

نیکوکاری نیست، حتا یکی. به جز عیسی مسیح هیچ انسانی نیست و نخواهد بود که پیوسته بر اساس مقیاس و ارزیابی الهی کار نیک انجام داده باشد. علت این موضوع این است که هر انسانی یک برده و غلام زاده می شود. بله، من و شما یک برده زاده می شویم.

شاید بپرسید: "بردهٔ چی؟" جواب مشخص است: "بردهٔ گناه". پولس خطاب به کسانی که آزاد شده بودند، می نویسد: "پیشتر بندگان گناه بودید" (رومیان ۶: ۱۷).

آدم و حوا به محض ناطاعتی از خدا، مردند. خدا پیش از خوردن میوهٔ ممنوعه، این پیامد را هشدار داده بود. باین وجود، این اتفاق سالها پیش از تجربهٔ مرگ جسمانی رخ داد. این موضوع سوالی را به ذهن خلق می سازد که آیا آدم و حوا روزی که از میوهٔ ممنوعه خوردند، مردند؟ مرگ در هستهٔ طبیعت شان -یعنی روحشان رخ داد. آنها از خدا -آن بخشندهٔ حیات جدا شدند و درنتیجه، وارث صفاتی متضاد با او شدند. در پی آن، نسل آنها نیز با همین صفات ذاتی به دنیا آمد؛ صفاتی که از نسلی به نسل دیگر تا به امروز انتقال یافته. پیدایش ۵: ۳ بر این حقیقت صحه میگذارد: "آدم صدوسی ساله بود که پسری شبیه خود و به صورت خویش آورد، و او را شیث نامید." (پیدایش ۵: ۳)

دیگر نسل بشر فاقد شناخت نیکویی و نیکوکاری راستین بود؛ قطب نمای اخلاقی درونی آنها دستکاری شده بود. از این رو تنها نفوذ خدا بر زمین می توانست بشریت را به سوی نیک و بد حقیقی هدایت کند، زیرا انسان دیگر تحت تسلط گناه بود. بدون هدایت الهی، نیک و بد تحریف می شد. اکنون سرور انسان ها و تنها کسی که بر آنها نفوذ و تسلط داشت، همان بود که ما را تحت کنترل خود داشت، و او کسی نبود جز ابلیس؛ سلطان ناطاعتی!

خدا زمین را به انسان بخشیده بود. او آنها را حاکم بر زمین ساخته بود، اما آنها اقتدارشان را به شیطان دادند. هزاران سال بعد، شیطان عیسی را به بالای کوهی بلند برد، جهان را به او نشان داد و با جسارت گفت: "من همهٔ این قدرت و تمامی شکوه اینها را به تو خواهم بخشید، زیرا که به من سپرده شده است و مختارم آن را به هرکه بخواهم بدهم." (لوقا ۴: ۶) شیطان قادر بود چنین چیزی بگوید، زیرا این حکمرانی در باغ عدن به او تحویل داده شده بود.

خدا نمی توانست در ساختار الهی خود برای نجات ما به زمین بیاید، زیرا زمین به انسان بخشیده شده بود. نوع بشر، از اقتدار خود چشم پوشیده و آن را رها کرده بود؛ بنابراین تنها یک انسان می توانست آن را بازگرداند.

خدا پیش از گناه و نافرمانی آدم نقشه ای داشت، زیرا او پیش از آغاز زمان، انتخاب آدم را پیش بینی کرده بود. او برنامه ریزی کرد تا به عنوان یک انسان بر روی زمین بیاید و بهای آزادی انسان از بندگی و بردگی گناه را بازپرداخت نماید. او پسرش عیسی مسیح را فرستاد که از یک زن به دنیا آمد که این او را صددرصد انسان می ساخت، اما در عین حال به وسیلهٔ روح قدوس خدا نطفهٔ او شکل گرفت و این او را صد درصد خدا می ساخت. بنابراین عیسی از لعنت بردگی ای که من و شما در زیر آن متولد می شدیم، آزاد بود.

عیسی زندگی کامل و بی عیبی در زمین داشت. او مرتکب هیچ نافرمانی ای نشد. او به عنوان تنها انسان بدون گناهی که تا به حال زیسته، جان خود را برای آزادی نوع بشر داد. او

بر روی صلیب داوری هر زن و مردی که تا به حال زیسته یا خواهد زیست را بر خود گرفت. او خون شاهانه خود را به عنوان بهای آزادی ما از اسارت و بردگی پاشید.

او مرد و دفن شد. از آنجا که او در حضور خدا زندگی کاملی داشت، روح خدا سه روز پس از مرگ او را از مردگان قیام بخشید. او اکنون بر دست راست خدای متعال نشسته است و به ما می فرماید:

"اگر به زبان خود اعتراف کنی «عیسی خداوند است» و در دل خود ایمان داشته باشی که خدا او را از مردگان برخیزانید، نجات خواهی یافت. زیرا در دل است که شخص ایمان می آورد و پارسا شمرده می شود، و با زبان است که اعتراف می کند و نجات می یابد." (رومیان ۱۰: ۹-۱۰)

به محض آن که ما عیسی را به عنوان خداوند خود می پذیریم، معجزه ای شگفت انگیز رخ می دهد. طبیعت گناه و مرگ ما بلافاصله می میرد و شخصی کاملاً جدید متولد می شود که به شباهت عیسی خلق شده است. این تولد جدید مربوط به روح ماست (که ماهیت واقعی ماست)، نه جسم ما. جسم مادی ما هنوز فاسد است و روزی خواهد مرد. زندگی تازه به طور کامل هدیه فیض خداست و هیچ راهی برای به دست آوردن آن بر اساس اعمال خوب وجود ندارد و نمی توانیم بر مبنای کارهایی که انجام داده ایم، شایسته دریافت آن گردیم. همین و بس!

شایان توجه است که در آیه‌ای که در بالا از رومیان نقل کردیم، تاکید می کند که ما باید عیسی را به عنوان خداوند خود اعتراف نماییم نه منجی مان. در همین راستا، ایراد بنیادین شایعی در کلیساهای غرب وجود دارد. واژه یونانی خداوند [یا سرور] Kurios است که به معنای "سرور، مالک، و دارای بالاترین اقتدار" می باشد. این که عیسی را صرفاً منجی خود بدانیم، موجب آزادی ما و زندگی جدید نمی شود. دریافته ام که این موضوع بسیار جدی است و برخلاف میل ما در پذیرش درخواست های گمشدگان است، اما حقیقتی کتاب مقدسی است.

واژه "منجی" تنها ۳۶ بار در کتاب مقدس به کار رفته، در حالی که واژه "خداوند یا سرور" بیش از ۷۸۰۰ مرتبه آمده است. فکر می کنید که خدا بر کدام یک تأکید بیشتری داشته است؟ سرور یا خداوند، معرف جایگاهی است که او در زندگی ما دارد؛ در حالیکه منجی مبنی کاری است که او برای ما انجام داده است. ما نمی توانیم از مزایای کار او بدون قرار گرفتن در زیر جایگاه او به عنوان سرور و پادشاهمان بهره مند شویم.

ما برده به دنیا آمده ایم. به زبان ساده، گناه، مالک ماست. با این وجود، ما با اراده آزاد

خلق شده ایم؛ بنابراین باید تصمیمی قاطع بگیریم و محکم اعلام کنیم که سرورمان را عوض کنیم. نجات برای همه ما انسانها مهیاست، اما از هر یک از ما به عنوان اشخاصی منحصر به فرد باید این نجات را مطابق شرایط الهی بپذیریم.

جزیره ای که زندان است

من از داستانی تخیلی برای توضیح این حقیقت استفاده می کنم.

در یک جزیره فرضی، شما و همه خانواده تان در زندان یک ارباب شرور هستید. این سرزمین در اصل توسط یک پادشاه بسیار خوب در کشوری دوردست به پدربزرگ شما بخشیده شده بود. اما پدربزرگتان اشتباه فاحشی کرد و از آن جزیره به خوبی مراقبت نکرد. این ارباب شرور و دارودسته شورش اش دزدکی وارد جزیره شده و آن را اشغال کردند و پدربزرگ شما و تمام نسل او را اسیر خود ساختند. سپس این ارباب شرور و پیروانش، زندانی بزرگ ساختند و تمام خانواده شما را پشت میله های آن انداختند.

شیوه زندگی جزیره که به شکلی فزاینده، طبیعت ارباب شرور و پیروانش را به خود می گیرد، به سوی فساد و تباهی و هرزگی کام سقوط کرده است. در نتیجه، آن شاه خوب، جزیره را محکوم می کند. اما به خاطر عشق پادشاه به خانواده شما، پیش از نابودی جزیره، آمده و علیه آن ارباب شرور می جنگد و آنان را شکست می دهد.

سپس پادشاه، در تمامی زندانها را گشوده و اعلام می کند: "همه زندانیان آزاد هستند. هر کدام از شما اگر حکمرانی ارباب شرور را انکار کرده و با من بیعت کنید، می توانید از زندان خارج شوید." به خاطر مهربانی پادشاه، آرزوی دیرین خانواده تان برای آزادی محقق شده است.

با این وجود، این شاه خوب مجبورتن نمی کند او را پیروی کنید. هر زندانی باید تصمیمی بگیرد. (اگر پادشاه به جای دادن حق انتخاب به هر شخصی، آنها را مجبور می کرد، آنگاه روش او شکل دیگری از حکومت استبدادی به حساب می آمد.) اگر بخواهید آزادی را بپذیرید، این انتخاب شما را وامی دارد تا از سلول تان بیرون آمده و پادشاه را تا کشتی اش دنبال نمایید و با او به کشورش بروید، مالکیت او را بر خود بپذیرید، مطیع او شوید و بر حسب قوانین کشور بزرگ او زندگی نمایید. این فرصت پیش روی شماست، اما شما باید شرایط او را بپذیرید. این پادشاه خوب برای خانواده شما همچون یک منجی است. اما هر یک از اعضای خانواده تان برای برخورداری از کار نجات بخش او باید با تمام وجود خود را تسلیم او نماید، که این شامل سرسپردگی به قوانین حکمرانی اوست. هیچ یک از اعضای فامیل شما نمی تواند در حالی که هنوز تماماً سروری و خداوندی او را بر خود نپذیرفته، صرفاً نجات پادشاه را بپذیرد.

اگر نخواهید این پادشاه نیکو را پیروی نمایید، همان جایی که بودید، باقی خواهید ماند.

به علاوه کشتی های جنگی پادشاه در کناره ساحل لنگر انداخته و آماده اند به محض آن که او آنجا را ترک نمود، آن جزیره ملعون شده را بمباران کرده و از صفحه روزگار محو نمایند. آن دسته از اعضای خانواده شما که نخواستند اند تحت حاکمیت و سروری آن پادشاه نیکو درآیند، به همان سرنوشت رنج آور ارباب شرور و دارودسته یاغی اش دچار خواهند شد و این در حالیست که پادشاه برای آزادی آنها جنگید و در سلول هایشان را گشود.

خوانندگان عزیز به من گوش کنید. خدا هرگز جهنم را برای هیچ انسانی خلق نکرد. او آن را برای شیطان و فوج فرشتگانی سقوط کرده ساخت. عیسی در روز داوری به کسانی که خود را تسلیم پادشاهی و حکمرانی او نکرده اند، خواهد گفت:

"ای ملعونان، از من دور شوید و به آتش جاودانی روید که برای ابلیس و فرشتگان او آماده شده است." (متا ۲۵: ۴۱)

جهنم جایی کاملاً واقعی است. عیسی از آن به مراتب بیش تر از بهشت سخن گفته است. او هرگز اشاره و توصیف خود از جهنم به عنوان عذابی ابدی را بیانی خالی از ترحم و شفقت نمی دید. جهنم خانه ابدی آنانی است که قانون محبت او را پس زده اند.

بنا بر اشارات عیسی، این مکان مجازات و درد جانکاه برای نسل بشر مهیا نشده، بلکه با کمال تأسف به واسطه ناطاعتی جدمان آدم، ما نیز مشمول محکومیت و داوری گشته ایم. حال سرنوشت شیطان، سرنوشت ما نیز هست، مگر آن که خدا و سرورمان را عوض کنیم. هرچند عیسی همه نسل بشر را از خشم خدا نجات بخشید، همچنان بسیاری به خاطر ادامه دادن در طبیعت گناه آلودشان، همراه شیطان داوری خواهند شد. در اصل آنها تصمیم گرفته اند در جزیره باقی بمانند.

شاید پرسید: "چرا خدا آنقدر رحمت ندارد که اجازه دهد آدمیان همانطور که هستند، وارد قلمرو پادشاهی او شوند؟" کسانی که خود را تسلیم مالکیت عیسی نساخته اند، در طبیعت روحانی ای باقی مانده اند که فاسد و شرورانه است. این طبیعت شرورانه به محض رخت بریستن از این زمین، طبیعت دائمی آنها خواهد شد. آنها اگر اجازه ورود به پادشاهی جاودان خدا را داشتند، مردمان بی گناه بسیاری را آلوده ساخته و درد و رنج را برایشان به ارمغان می آورند.

به همین دلیل بود که خدا آدم و حوا را از درخت حیات در باغ عدن دور ساخت:

"و یهوه خدا فرمود: اکنون آدم همچون یکی از ما شده است که نیک و بد را می شناسد. مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا ابد زنده بماند. پس یهوه خدا آدم را از باغ عدن بیرون راند تا بر زمین که از آن گرفته شده بود زراعت کند." (پیدایش ۳: ۲۲-۲۳)

محبت خدا اجازه نداد تا ما به طور دائمی در طبیعت مرگ و گناه باقی بمانیم و به این طریق از ما حفاظت کرد.

خداوندی^۱

از آن جایی که کلیسای غرب، به جای تاکید بر جایگاه عیسی به عنوان خداوند، بر کار "نجات بخش" او تأکید ورزیده است، این فقدان سرسپردگی و تسلیم به جایگاه اقتدار او، موجب عیب و نقصی مشهود در بنیاد ایمان ما گردیده است. به واژگان پولس دقت کنید:

"پس همانگونه که مسیح عیسی خداوند را پذیرفتید، در او سلوک کنید: در او ریشه گیرید و بنا شوید، و همانگونه که تعلیم یافتید، در ایمان استوار شده، لبریز از شکرگزاری باشید" (کولسیان ۲: ۶-۷)

پولس نمی گوید: "همان گونه که عیسی مسیح را به عنوان "منجی خود پذیرفتید". زندگی ما باید تسلیم و پی افکنده شده بر بنیاد جایگاه خداوندی عیسی باشد نه مبتنی بر کار نجات بخش او. به بیان دیگر، ما باید خود را تسلیم او کرده و تنها او را پادشاه و سرور خود بدانیم. آن گاه از منفعت کار نجات بخش او نیز برخوردار خواهیم شد. این در عمل یعنی پیروی و تبعیت از کلام، حکمت، مشورت، راهنمایی، اصلاح و تعلیم او -چه به نظرمان منطقی برسد، چه نرسد. ما دیگر نباید از میوه درخت ارزیابی خود نسبت به درستی یا نادرستی مسائل، تغذیه شویم. ما در او زندگی می کنیم و حیات او متعلق به ما شده است.

بیایید اینطور فرض کنید: من و لیزا بیش از سه دهه است که ازدواج کرده ایم و من از مزایای زندگی با یک سرآشپز ماهر و عالی بهره مند هستم. لیزا استعدادی عالی در خلق غذاهایی عالی دارد. دوستانی دارم که از لیزا خواسته اند به همسرانشان طریقه آماده کردن سس پاستا، تزیین سالاد، و دیگر مزه ها و دسرهای سبک را یاد بدهد.

بارها لیزا را "سرآشپز کوچک خودم" خطاب کرده ام. من این عنوان را ده-پانزده بار در طول ازدواجمان، خطاب به او گفته ام. اما در طول سی سال گذشته، هزاران بار او را "همسرم" خطاب کرده ام. چرا؟ زیرا این عنوان اخیر، معرف جایگاه او در زندگی من است، در حالی که عنوان دیگر نشان دهنده مزیتی است که از همسر بودن او عاید من می شود.

تنها به این دلیل که لیزا برایم غذا می پزد، به این معنا نیست که من به او تعلق دارم. زمانی که مجرد بودم، او در روز تولدم، برایم غذاهایی عالی می پخت. این کار او ما را وارد رابطه ای ابدی نمی ساخت. بلکه این امر ناشی از عهدی بود که با او بستم تا از همه دختران دیگر، دست بکشم و به عنوان شوهر، قلبم را تنها به او بدهم و از این طریق رابطه ازدواجمان

را با او محکم سازم.

رابطه ما با عیسی نیز به همین شباهت دارد. به منظور بهره جستن از کار نجات بخش او باید خود را تسلیم خداوندی، مالکیت، سروری، و حکمرانی او سازیم. ما زندگی خود را کاملاً تسلیم او می کنیم، زیرا به کاملیت رهبری، شخصیت و محبت او یقین داریم و مطمئن هستیم که او آنچه را که برای ما بهترین است، می شناسد. هرچند او عمیقاً خواهان آزادی ماست و ما را به شکلی تمام عیار دوست دارد، اما در عین حال پادشاه پادشاهان، سرور سروران و خداوند خداست و هرگز به عنوان نفر دوم یا صرفاً یک شخص دیگر وارد زندگیتان نمی شود.

من بارها و بارها در کلیساهای مختلف شاهد بوده ام که خادمان بدون اشاره به خداوندی عیسی، نجات او را به جویندگان عرضه کرده اند. خادمان میگویند: "تنها کاری که باید انجام دهید، این است که عیسی را به عنوان منجی خود اعتراف کنید، آن وقت فرزند خدا خواهید شد!" یا "چرا امروز عیسی را به عنوان منجی خود نمی پذیرید؟" یا مثلاً "بیایید با هم اینطور دعا کنیم: عیسی به قلب من درآ و زندگیم را نجات بده!" ممنونم که مرا فرزند خود ساختی، آمین!" تمام دعوت های آنان برای پیوستن به خانواده الهی بدون بیان جمله ای درباره ترک کردن سیستم دنیا یا روشهای خودشان به منظور پیروی از او مطرح می شوند.

این پیغام ها به نظر خوب می رسند و مرتبط با بخش هایی از کلام در عهد جدید هستند. اما آیا همسو با همه تعالیم عهد جدید هم هستند؟ آیا منطبق با حکمت الهی هستند؟ یا ما پیغام راستین نجات را خلاصه و ویرایش کرده ایم تا به پیغامی برسیم که در نظر جویندگان، خوب و منطبق با خواسته های آنان باشد؟ آیا ما هنوز از میوه درخت ارزیابی خودمان می خوریم؟

انکار خود

بیایید نگاهی به پیغام خود خداوند بیاندازیم. عیسی آشکارا خطاب به جمعیت می گوید:

"اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، صلیب خویش برگیرد و از پی من بیاید. زیرا هرکه بخواهد جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد؛ اما هرکه به خاطر من و به خاطر انجیل جان خود را از دست بدهد، آن را نجات خواهد داد." (مرقس ۸: ۳۴-۳۵)

اگر می خواهیم از او پیروی کنیم، می بایست خود را انکار نماییم. همین و بس! این انکار نفس به چه معناست؟ به زبان ساده، شما نمی توانید دو آقا را خدمت کنید، زیرا هر کدام از شما اعمال و واکنش هایی متفاوت را خواهند و تنها می توانید به یکی از آنها وفادار بمانید. خواسته های نفس، نفسی که هنوز رستگار نشده، یک چیز است و کلام خدا که ما را به

سوی مقابل هدایت می کند، چیز دیگری است. اگر ما تصمیم نگرفته باشیم که از عیسی به عنوان سرور و خداوند خود پیروی کنیم، به راحتی به دنبال روش های خودمان می رویم، در حالی که به او به عنوان منجی خود نگریسته و اینچنین خطابش می کنیم. آیا ممکن است ما به بیراهه رفته و این باور را پذیرفته باشیم؟!

شاید به همین دلیل است که عیسی می گوید: «چگونه است که مرا "سرورم، سرورم" می خوانید، اما به آنچه می گویم عمل نمی کنید؟» (لوقا ۶: ۴۶) به بیان دیگر، واژه "سرورم" تبدیل به واژه ای توخالی و عنوانی بی معنا شده است. اگر زمانی که او را "خداوند" یا "سرورم" خطاب می کنیم، معنای درست آن را ندانیم، عیسی ترجیح می دهد او را معلم بزرگ خطاب کنیم. حداقل آن زمان می توانیم از مزایای تعالیم او بهره مند شویم و با این تفکر فریب نخوریم که به او تعلق داریم، در حالی که چنین نیست.

برطبق مرقس ۸: ۳۴-۳۵ و بسیاری از آیات دیگر در عهد جدید، انکار نفس صرفاً یک گزینه اختیاری برای پیروی او و ترک جزیره و این دنیای محکوم به فنا نیست. این عمل برای نجات از خشمی که پیش است، الزامی است. دریافته ام که درک این حقیقت برای دنیای غرب چندان ساده نیست. باور دارم که علتش این است که ما مردمی هستیم که سعی می کنیم اصول و قوانین پادشاهی را بر محور اصول دموکراسی درک کنیم. دموکراسی اصول رایج در آمریکا و کشورهای غربی است، اما اگر می خواهیم با طرز فکر دموکراتیک با خدا در ارتباط باشیم، نمی توانیم به او متصل گردیم. او یک پادشاه واقعی نه یک ملکه و شاه سمبولیک و تا جدار نظیر آنچه که در انگلستان می بینم.

دموکراسی را می توان اینطور تعریف کرد: "حکومت به وسیله مردم، شکلی از حکومت که در آن قدرت برتر را مردم انتخاب می کنند و مستقیماً توسط آنان یا کسانی که آنان برگزیده اند اداره می شود." ما در آمریکا و کشورهای غربی با این ذهنیت بزرگ شده ایم. درواقع استدلال و طرز فکر ما اینطور برنامه ریزی شده است. پیامدش این است که وقتی ما از چیزی خوشمان نمی آید، باور داریم به این دلیل که آزادی بیان و توضیح نقطه نظراتمان، حق مسلم ماست، می توانیم آن مورد را به چالش کشانده یا تغییر دهیم.

بگذارید این موضوع را تأکید کنم که این شکل از کلام در جامعه آمریکا بسیار موفق بوده، زیرا برای انسان های فانی در جامعه کثرت گرا^۱ طراحی شده است. اما این عقاید هیچ جایی در پادشاهی خدا ندارند. احتمالاً این باور تن ما غربی ها را به لرزه می اندازد که خدا یک دیکتاتور است، در حالی که خوشبختانه او پادشاه نیک خواه است اما تنها او حرف آخر را در تمام جنبه های زندگی ما می زند. اگر با ذهنیت دموکراتیک خود وارد رابطه با خدا شویم، چیزی بیش از یک ایمان "تظاهر آمیز" در این رابطه نخواهیم داشت.

زندگی در زیر حکمرانی یک پادشاه واقعی کاملاً متفاوت است. "سرور" و "پادشاه" از این نظر که هر دو مفهوم و معنای "عالی ترین اقتدار" را می‌رسانند، با هم مترادف اند. اگر خواهان پیروی راستین از او هستیم، نمی‌توانیم نسبت به رهبری او از نگرش و استدلال‌های دموکراتیک استفاده نماییم. این نگرش هیچ تفاوتی با زمانی ندارد که آدم و حوا درخت معرفت نیک و بد را انتخاب کردند. ما انسان‌ها هنوز هم در چوکی راننده نشسته ایم و خودمان تصمیم می‌گیریم چه چیزی برای زندگی‌مان بهتر است.

صلیب خود را بردارید

عیسی در ادامه می‌گوید که ما باید صلیب خود را برداریم. این فرمان به چه معناست؟ آیا به این معنا نیست که باید خود را انکار کنیم؟ اگر اینطور است، چرا عیسی حرفش را دوباره تکرار می‌کند؟ ما پاسخ را در رسالهٔ پولس به غلاطیان می‌یابیم، جایی که می‌نویسد:

"با مسیح بر صلیب شده‌ام، و دیگر من نیستم که زندگی می‌کنم، بلکه مسیح است که در من زندگی می‌کند؛ و این زندگی که اکنون در جسم می‌کنم، با ایمان به پسر خداست که مرا محبت کرد و جان خود را به خاطر من داد."
(غلاطیان ۲: ۲۰)

پولس از مصلوب شدن جسمانی صحبت نمی‌کند، چراکه در غیر این صورت دیگر زنده نبود تا این نامه را بنویسد. او در اینجا به تصمیمی که سال‌ها پیش در پیروی از استاد گرفته، اشاره می‌کند. پولس صلیبش را برداشته بود. راز اصلی در این کلمات نهفته است: "دیگر من نیستم که زندگی می‌کنم، بلکه مسیح است که در من زندگی می‌کند." این باید اعتراف هر یک از فرزندان راستین خدا باشد. باید بگوییم دیگر مستقل نیستیم و از درخت ارزیابی خود از آنچه خوب یا بد است، نمی‌خوریم. خیر، ما اکنون در او زندگی می‌کنیم و زندگی ما از او شکل می‌گیرد. ما وابسته به تدارکی هستیم که از صلیب ناشی می‌شود؛ یعنی رهایی از بردگی که باعث می‌شود زندگی مطیعانه‌ای داشته باشیم که از خدا قوت می‌گیرد. صلیب، شیوهٔ نوینی از زندگی را عرضه می‌کند. پولس در رسالهٔ دیگر خود چنین می‌گوید: "پس با تعמיד یافتن در مرگ، با او دفن شدیم تا همانگونه که مسیح به‌وسیلهٔ جلال پدر، از مردگان برخیزانیده شد، ما نیز در زندگی نوینی گام برداریم." (رومیان ۶: ۴) این زندگی نوین به ماقابلیت گام زدن در مسیری را می‌دهد که پیشتر قادر نبودیم. استداد گناه بر ما شکسته است، اما باید تصمیم به ترک آن بگیریم و زندگی خود را کاملاً تسلیم ارادهٔ او نماییم.

پولس به توضیح عملی این مفهوم می پردازد: "آنان که به مسیح عیسی تعلق دارند، نفس را با همه هوسها و تمایلاتش بر صلیب کشیده اند." (غلاطیان ۵: ۲۴) و در جای دیگر می گوید: "اما مباد که من هرگز به چیزی افتخار کنم جز به صلیب خداوندان عیسی مسیح، که به واسطه آن، دنیا برای من بر صلیب شد و من برای دنیا" (غلاطیان ۶: ۱۴) صلیب به ما قوت می بخشد تا رها از نفس گناه آلود و قدرت نفوذ سیستم دنیا حرکت نماییم.

پیش از ملاقات با عیسی، به عنوان یک جوان الگوهای رفتاری ای داشتم که نمی توانستم کنارشان بگذارم. من از رفتارهای مکرر مغرورانه، شهوت آلود و ناراحت کننده ام پشیمان بودم، اما هرچه بیشتر تلاش می کردم خود را آزاد سازم، ناکامی بیشتری گریبانگیرم می شد. من به شکلی ناامیدکننده اسیر و زیر سلطه قلمرو گناه بودم. اما به محض آن که با مسیح مصلوب شدم، توانستم قدم به قدم آزاد شوم.

"زیرا می دانیم آن انسان قدیم که ما بودیم، با او بر صلیب شد تا پیکر گناه درگذرد و دیگر گناه را بندگی نکنیم. چون آن که مرده است، از گناه آزاد شده است." (رومیان ۶: ۶-۷)

امیدوارم از این مباحث سرسری رد نشوید! به کلمات پولس عمیقا توجه کنید، چراکه واژگانی واقعی هستند و در خود قدرت آزاد ساختن شما را دارند. پذیرش صلیب تنها موجب آزادی ما از گناه نمی شود، بلکه به ما قدرت می بخشد تا نسبت به او زندگی مطیعانه ای داشته باشیم. به ما گفته شده: "زیرا پیام صلیب برای آنان که در طریق هلاکت گام برمی دارند، جهالت است، اما برای ما که رهروان طریق نجاتیم، قدرت خداست." (اول قرنتیان ۱: ۱۸) آنچه که پیشتر انجامش مبتنی بر توانایی هایمان، غیرممکن می نمود، یعنی گام برداشتن با خدا، اکنون ممکن شده است. اکنون می توانیم در پی قدم های او گام برداریم و از عیسی پیروی نماییم.

جان کلام این که بدون انکار نفس (کنار گذاشتن روش های خود و پذیرش اقتدار کامل و برتر او) و برداشتن صلیب خود (که به واسطه آن قوت می یابیم تا به دور از گناه و سیستم این دنیا گام برداریم)، غیرممکن است بتوانیم از عیسی پیروی نماییم. زندگی ای که اکنون می کنیم، به واسطه ایمان به عمل مقتدرانه او در ما و از طریق ماست. ما از او نشأت گرفته و حیات می یابیم. به راستی که چه نجات بی نظیری خدا برایمان فراهم ساخته است!

هشدار جدی

عیسی هشدار می دهد که پس از رفتن او، انجیلی موعظه شده و به شکلی گسترده مورد پذیرش عموم قرار میگیرد که نجات را جدا از خداوندی او عرضه می دارد. رسولان به شکلی جزئی تر به بیان آن پرداختند و گفتند که این موضوع در زمان های آخر که عصر ماست،

بیشتر نمود خواهد یافت. این پیغام بدعت گون، خداوندی و سروری عیسی را به عنوان و لقبی صرف تنزل می دهد و مانع می شود که عیسی این جایگاه را به راستی در زندگی مردم داشته باشد. مردم او را سرور و خداوند می خوانند اما نفس خود را انکار نمی کنند، صلیبشان را برنمی دارند و او را پیروی نمی کنند. کلمات عیسی را به دقت بخوانید:

"نه هرکه مرا "سرورم، سرورم" خطاب کند به پادشاهی آسمان راه یابد، بلکه تنها آن که اراده پدر مرا که در آسمان است، به جا آورد." (متا ۷: ۲۱)

عیسی از کسانی صحبت می کند که او را "سرورم" می خوانند، نه جوزف اسمیت، نه محمد، نه بودا، نه کریشنا، نه کنفسیوس یا هر نبی دروغین دیگری. خیر، این افراد با اشتیاق و علاقه عیسی را خداوند و سرور خود خطاب می کنند.

چرا عیسی دو بار واژه "سرورم" را به کار برده است؟ ما می دانیم وقتی کلمه یا عبارتی دو بار یا بیشتر در کتاب مقدس تکرار می شود، اتفاقی نیست. در واقع نویسنده به دنبال تأکید بیشتر بر آن عبارت یا کلمه است. با این وجود، در این مورد خاص، مکرار صرفاً برای تأکید نمی باشد بلکه نشان دهنده عمق و شدت احساسات گوینده است. برای مثال در عهد عتیق، وقتی به داوود پادشاه خبر رسید که پسرش به دست لشکر یوآب کشته شده، او واکنشی کاملاً احساسی نشان می دهد: "پادشاه روی خود را پوشانید و به آواز بلند فریاد زد: ای پسرم آبشالوم! ای آبشالوم! ای پسرم! ای پسرم! (دوم سموئیل ۱۹: ۴) من فکر نمی کنم داوود دو بار عبارت "پسرم" را تکرار کرده، بلکه نویسنده با تکرار این عبارت خواسته تا خواننده عمق اندوه و فریاد داوود را درک کند.

همین الگو در کتاب مکاشفه نیز به چشم می خورد: " (مکاشفه ۸: ۱۳) در برخی از ترجمه ها آمده که فرشته ای با صدای بلند فریاد می زد. در اینجا نیز نویسنده عبارت "وای" را به منظور تأکید بر عمق و شدت احساسات تکرار کرده است.

عیسی نیز به همین سان به احساسات عمیق این افراد نسبت به خودش تأکید می کند. آنها نه فقط با این تعلیم که عیسی پسر خداست، موافق اند بلکه به شکلی احساسی، سینه چاک این ایمان هستند. صحبت از افرادی است که از مسیحی بودن، هیجان زده اند. این افراد بیشتر شبیه کسانی هستند که وقتی صحبت از ایمانشان می کنند، احساساتی می شوند و در جلسات پرستشی اشک می ریزند.

آنها نه فقط احساس عمیقی نسبت به عیسی دارند، بلکه مشغول خدمت به او نیز می باشند.

"اکنون می توانم ببینم که در روز داوری هزاران نفر نزد من می آیند و می گویند: "استاد، ما کلام را موعظه کردیم، دیوها را بیرون راندیم، با هر کسی که سخن گفتیم، خدا را بشارت دادیم." (متا ۷: ۲۲)^۱

من اینجا از ترجمه The Message استفاده کردم، زیرا به بهترین شکل این حقیقت را نشان می دهد که این افراد در حاشیه نبوده اند. آنها مستقیماً درگیر کار و خدمات کلیسایی بوده اند. آنها همچنین به صراحت، ایمان خود را به انجیل اعلام نموده اند: "پیغام را موعظه کردیم." آنها بخشی از تغییر زندگی مردم به سوی بهتر شدن بودند.

در این ترجمه کتاب مقدس، واژه "هزاران" آمده، هرچند بیشتر ترجمه ها از واژه "بسیاری" استفاده کرده اند. واژه عبری مورد نظر Polus می باشد که اینطور تعریف شده: "تعداد یا مقدار زیاد"، عموماً این واژه به معنای "اغلب" ترجمه شده. در این مورد خاص، عیسی صحبت از جماعتی اندک نمی کند، بلکه صحبت از گروهی وسیع است، در واقع به احتمال زیاد اکثریت افراد. اجازه دهید مطلب را خلاصه کنم: عیسی صحبت از کسانی می کند که به تعالیم انجیل باور دارند. آنها او را خداوند خطاب می کنند، احساسات شدیدی دارند، کلام را موعظه می کنند و در خدمات کلیسایی فعال هستند. ما به سادگی آنها را مسیحیان واقعی قلمداد می کنیم. پس فاکتور و عامل تفکیک چیست؟ چگونه آنها را باید از مسیحیان راستین تمیز داد؟ عیسی به ما می گوید:

"اما به آنها به صراحت خواهم گفت: هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید، ای بدکاران!" (متا ۷: ۲۳)

عبارت کلیدی، "بدکاران" است که در یونانی anomia است. فرهنگ لغات ثایر ۲ آن را شرایطی از بی قانونی تعریف می کند که به واسطه ناآگاهی از قانون یا به دلیل سرپیچی از آن بروز می یابد. دایره المعارف واژگان کتاب مقدس ۳ به درک ما از این واژه افزود و می گوید که anomia می تواند بازتاب "اعمالی باشد که از قوانین الهی یا اصول اخلاقی ذاتی تخطی کرده و آن را می شکنند". به بیان ساده، بدکار کسی است که در برابر اقتدار کلام خدا سر فرود نمی آورد و مطیع آن نمی باشد.

این مردان و زنان مقطعی لغزش نمی خورند، بلکه عادتاً کلام خدا را نادیده گرفته، از آن غفلت می ورزند و نسبت به آن نامطیع هستند. آنها اگر به راستی به واسطه فیض نجات یافته باشند، به نکوهش افکار گناه آلود بسنده نمی کنند، بلکه مسیرشان را از تکرار گناهان جدا می سازند. آنها نفس را با تمام خواهش هایش مصلوب می سازند و به دنبال شخصیتی روحانی و پرثمر خواهند بود.

جالب توجه است که عیسی روزی به آنها خواهد گفت: "هرگز شما را نشناخته‌ام." واژه "شناخت" در یونانی ginosko است که به معنای "شناخت صمیمانه" می باشد. این افراد هرگز رابطه ای واقعی با عیسی ندارند، هرچند او را استاد و خداوند و سرورم خطاب می کنند،

اما اینها تنها عناوین و القاب هستند، زیرا آنچه را که خداوند می گوید، به جا نمی آورند. گواه این که فرد رابطه ای صمیمانه و راستین با او دارد، نگه داشتن کلام اوست:

”از اینجا می دانیم او را می شناسیم که از احکامش اطاعت می کنیم. آن که می گوید او را می شناسد، اما از احکامش اطاعت نمی کند، دروغگوست و راستی در او جایی ندارد.“ (اول یوحنا ۲: ۳-۴)

یعقوب نیز به نوعی همین را در نظر دارد. او می نویسد: ”ایمانت را بدون اعمال به من بنما و من ایمانم را با اعمالم به تو خواهم نمود.“ (یعقوب ۲: ۱۸) همچنین تمام این گفته ها با سخنان عیسی در آغاز بحثی که پیش کشیده، هم راستاست: ”آنان را از میوه هایشان خواهید شناخت.“ (متا ۷: ۲۰) میوه ها یا اعمالی که عیسی از آن سخن می گوید، خدمات کلیسایی، موعظه کلام یا شرکت در جلسات نیست، زیرا کسانی هم که از ورود به آسمان بازداشته می شوند، همین خصوصیات را دارند.

تیم کلر^۱ نیز به همین واژه های عیسی اشاره می کند. او می نویسد:

”این واژه ها بسیار قاطع و بی پرده هستند. این افراد برخوردار از ایمانی عقلی و هیجانی، ایمانی از نظر احساسی مسرت بخش و ایمانی هستند که از نظر اجتماعی رهایی بخش است. همه ما به دنبال چنین ایمانی هستیم. می خواهیم از نظر عقلانی برانگیخته شده و به هیجان آییم، می خواهیم از نظر احساسی درگیر شویم، و می خواهیم از نظر اجتماعی مفید باشیم. ممکن است بخواهیم از نظر عقلانی به هیجان آییم، احساس رضایت خاطر داشته باشیم و از نظر اجتماعی مفید باشیم، اما درعین حال خدا را نخواهیم ... زیرا اگر به راستی خدا در زندگی‌تان باشد، می بایست اراده خود را تسلیم او نمایید و این تفاوت کسانی که در واقع سعی دارند از خدا استفاده کنند، با کسانی که او را خدمت می کنند، نشان می دهد.“

استفاده از خدا یعنی جستجوی او برای آنچه که می توانیم از او به دست آوریم. حتا اگر صرفاً رسیدن به ملکوت باشد. اما انگیزه خدمت به خدا، تنها عشق به اوست و اگر او را دوست داریم، کلام او را نگاه خواهیم داشت.

امروزه افراد کسی را که عیسی را خداوند می خواند، به تعالیم او باور دارد، از نظر احساسی درگیر و در خدمات کلیسایی فعال است، فرزند خدا می دانند. اما ما به روشنی از کلام عیسی دریافتیم که چنین خصوصیتی، فاکتورهای اصلی در شناسایی ایماندار راستین نیستند.

بگذارید اینطور برایتان توضیح دهم. شما طبیعتاً این خصوصیات را درایمانداران راستین پیدا می‌کنید؛ درواقع بدون اینها شخص نمی‌تواند ایماندار واقعی باشد. با این وجود، داشتن این خصوصیات به این معنا نیست که شخص فرزند خداست. عامل تعیین‌کننده، این است که آیا نفس خود را انکار کرده‌اند، صلیب خود را برداشته‌اند و او را متابعت می‌کنند؟ به بیان دیگر، آیا مطیع کلام او هستند؟

عیسی این مبحث را به عنوان موخره موعظه معروف سر کوه خود مطرح می‌سازد. او به منظور پایان دادن به بحث خود چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

"پس هرکه این سخنان مرا بشنود و به آنها عمل کند، همچون مرد دانایی است که خانه خود را بر سنگ بنا کرد. چون باران بارید و سیلها روان شد و بادهای وزید و بر آن خانه زور آورد، خراب نشد زیرا بنیادش بر سنگ بود. اما هرکه این سخنان مرا بشنود و به آنها عمل نکند، همچون مرد نادانی است که خانه خود را بر شن بنا کرد. چون باران بارید و سیلها روان شد و بادهای وزید و بر آن خانه زور آورد، ویران شد، و ویرانی‌اش عظیم بود! (متا ۷: ۲۴-۲۷)

این مثل در ارتباط با هشدار او نسبت به بسیاری است که اجازه ورود به آسمان را نمی‌یابند، زیرا او با واژه "پس" در شروع، این مثل را به آنها مرتبط می‌سازد.

اگر دو گروهی را که در این مثل مشخص شده‌اند بررسی نمایید، تنها به یک تفاوت جزئی بین آنها می‌رسید. هر دو دسته کلام او را شنیده‌اند، اما گروه اول به آنها "عمل کرده‌اند" و گروه دوم "عمل نکرده‌اند". خانه هر دو گروه از مصالح یکسانی ساخته شده؛ یعنی از تعالیمی مشابه. به نظر می‌رسد هر دو گروه در پرستش و خدمت درگیرند. تفاوت حیاتی در پی و بنیاد ساختمان است. یکی از ساختمان‌ها بر بنیاد عیسی پی افکنده شده بود، اما دیگری هنوز متصل به ارزیابی و سنجش انسانی از خوب و بد بود؛ یعنی همان درخت فلسفه که آدم و حوا را به سوی خود کشاند.

تأمل برانگیز است که انسان همان حماقت و خطای خود را از باغ عدن تا به امروز تکرار می‌کند. شاید این حماقت، شکل‌های گوناگونی داشته باشد، اما ریشه‌اش یکسان است. و باز هم سوال همیشگی: آیا ما فکر می‌کنیم خودمان بهتر می‌دانیم چه چیزی برای زندگی‌مان خوب است یا باور داریم که خدا بهترین را می‌شناسد؟!

آیا خواستن کافیست؟

"پس اکنون کار خود را به کمال رسانید، تا اشتیاقاتان به این کار

انجام کامل آن را نیز ... در پی داشته باشد." (دوم قرن‌تیان ۸: ۱۱)

"قانون طلایی برای فهم مسائل روحانی هوش نیست، بلکه اطاعت است."

-اسوالد چمبرز-

در نظر بگیرید که مردی جوان با دختر جوانی قرار دارد. دختر، شخصی زیبا، منظم، یک دختر خانه تمام عیار، سلامت، و در ارتباط با بچه‌ها عالیست و مهمتر از همه، شخصیتی دل‌پذیر و جذاب دارد. این جوان، عاشق شده و مصمم است. از نظر او این بانوی جوان تنها کسی است که می‌خواهد باقی عمرش را با او سپری کند. او شرایط خاصی را فراهم می‌آورد، در برابر او زانو می‌زند و جعبه کوچکی را می‌گشاید تا حلقه الماس درخشانی را به او نشان دهد و سپس از او خواستگاری می‌کند.

ذوق و شوق دختر جوان بیشتر است و در نهایت لبخندی زیبا بر صورتش نقش می‌بندد و فریادی از شادی سر می‌دهد و اشک شوق از گونه‌هایش جاری می‌شود. بعد از آن که اندکی وقار و متانتش را به دست می‌آورد، با هیجان پاسخ می‌دهد: "بله، بله، بله! نمی‌توانم باور کنم! کاملاً شوکه شدم! این شادترین روز زندگی ام است! تو را بسیار دوست دارم، بله، با تو ازدواج می‌کنم!"

آنها در اوج سعادت و خوشبختی همدیگر را در آغوش می‌گیرند. در حالی که هنوز هیجان زده‌اند، دختر به چشمان پسر نگاه می‌کند و با اشتیاق به او قولی می‌دهد: "ما با هم زندگی بی‌نظیری خواهیم داشت. من بهترین همسر دنیا خواهم بود. خانه‌ای زیبا درست خواهیم کرد، و آن را بدون لکه و عیب نگه خواهیم داشت، برای تو و فرزندانمان خوراک‌های خوشمزه درست خواهیم کرد، بهترین لباس‌ها را می‌پوشم، هیکلم را همیشه متناسب نگه می‌

دارم و هر زمان که بخواهی عشقم را به بهترین شکل نثارت می‌کنم!"
مرد جوان با خود می‌اندیشد: "وای، چه عالی! من باید خوشبخت‌ترین مرد زنده دنیا باشم!"

دختر جوان در ادامه جمله دیگری اضافه می‌کند که به شدت تأمل برانگیز است: "البته پسران دیگری هم هستند که هنوز از آنها خوشم می‌آید، بنابراین هرانگهی با آنها قرارهای عاشقانه خواهم گذاشت!"

پسر جوان گیج و مبهوت با لکنت می‌گوید: "این، این اصلاً درست نیست!"
دختر پاسخ می‌دهد: "چرا نه، عشقم؟!"

پسر زبانش بند آمده است. آن لحظه خاص و ویژه نابود شده و تمام آن شور و سرمستی رخت بریسته است. در ذهن او غوغایی برپاست: "آیا با من شوخی می‌کنی؟ اما چرا چنین شوخی ای، آنهم درست بعد از خواستگاری؟!"

پس از سکوتی آزاردهنده که به نظر می‌رسد تا ابد ادامه خواهد داشت، دختر سعی می‌کند با شور و هیجان پیشنهادی جدید بدهد تا این جو سنگین را عوض کند: "خوب باشه، موافقی که من فقط یک روز در سال با دوست پسرهای دیگرم باشم؟ من ۳۶۴ روز زندگیم را منحصرًا به تو اختصاص می‌دهم و فقط یک روز را با آنها خواهم بود."

پسر جوان نمی‌تواند آنچه را که می‌شنود باور کند. حال واضح است که دختر با او شوخی ندارد، برعکس کاملاً جدی است. بنابراین بار دیگر پاسخ می‌دهد: "خیر، اینجوری نمی‌شود."

دختر گیج شده، اما از آن جایی که او را خیلی دوست دارد، معامله بهتری را پیشنهاد می‌دهد: "قبول، حالا نظرت راجع به ۴ ساعت در سال چیست؟! فقط ۴ ساعت در سال به من وقت بده تا با دوست پسرهای دیگرم باشم!"

پسر جوان این بار محکم‌تر از قبل می‌گوید: "خیر!"

دختر به امید پیدا کردن راه حلی التماس‌کنان می‌گوید: "عزیزم، من عاشق تو هستم؛ در حقیقت دیوانه وار دوستت دارم. تو را بیش از هر مرد دیگری دوست دارم. اما به این روابط نیاز دارم. من باید با پسرهای دیگر هم باشم. من به رابطه "یک زن با یک مرد" اعتقادی ندارم. با تمام وجود می‌خواهم به تو وفادار باشم، و می‌دانم که روش درست این است که هیچ رابطه دیگری نداشته باشم. اما بیا واقع بین باشیم. مردان فوق العاده دیگری هم هستند که من می‌خواهم مورد توجه آنها باشم. چرا باید از این خواسته دست بکشم؟ چرا نمی‌توانم هم تو را داشته باشم و هم آنها را؟!"

پسر جوان آن قدر سرخورده و ناامید است که این بار نمی‌تواند جوابی بدهد، فقط سرش را پایین می‌اندازد. بعد از لحظاتی سنگین و آزاردهنده، دختر به آرامی می‌گوید: "من فقط باید با تو صادق باشم؛ فکر می‌کنم تو توقع زیادی از من داری. من می‌خواهم از زندگیم کاملاً لذت ببرم!"

پسر جوان که به قدر کافی شنیده است، می گوید: "این بی معنی است. ما با هم ازدواج نخواهیم کرد. درواقع من همین فعلاً رابطه ام را با تو قطع می کنم!"

آنها هر کدام به راه خودشان می روند.

بیایید کمی دربارهٔ این داستان فکر کنیم. این مرد جوان، دختری را با شخصیتی فوق العاده پیدا کرده که در تمام جنبه های زندگی خانوادگی عالی است، عاشق اوست، مایل است او را خدمت کند و خواستار بخشیدن بهترین هایش به اوست. دختر از ازدواج با او هیجان زده است. همهٔ این ها زیبا به نظر می رسند. تنها کاری که پسر لازم است انجام دهد، بیست دقیقه وقت است تا او با مردان دیگر باشد! چرا پسر با خواستهٔ دختر موافقت نمی کند؟!

پاسخ کاملاً واضح است: زیرا دختر حاضر نیست تمام قلب و زندگی اش را به پسر بدهد. او می داند این کار درست است، و حتا خود خواستار آن است. اما واقعیت این است که او بیش از اندازه به مردان دیگر وابسته است. خواستن یک چیز است، کاری که در عمل انجام می دهیم، چیز دیگری است.

هیچ مرد سالمی هرگز با چنین دختری ازدواج نمی کند. پس چرا باور داریم که عیسی به دنبال عروسی می آید که به همین شیوه عمل می کند؟ بیایید کلمات او را بار دیگر بخوانیم:

"اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، صلیب خویش برگیرد و از پی من بیاید. زیرا هر که بخواهد جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که به خاطر من و به خاطر انجیل جان خود را از دست بدهد، آن را نجات خواهد داد." (مرقس ۸: ۳۴-۳۵)

توجه کنید که "خواستن" صرف برای نجات جانمان موجب می شود همه چیز را از دست بدهیم. عیسی نمی گوید: "هر کسی که بخواهد جان خود را به خاطر من از دست بدهد، آن را نجات خواهد داد!" "خواستن" صرف برای از دست دادن جان خود کافی نیست. این هیچ فرقی با دختر داستان ما ندارد. برای آن که وارد عهد و پیمان با شگفت انگیزترین شخصیت خلقت شویم، باید کاملاً خود را تسلیم او نماییم و قطعاً این شامل تمام جنبه های رهبری او می شود. جالب است که کتاب مقدس رابطهٔ ما با خدا را به رابطهٔ زن و شوهر تشبیه می کند. پولس می نویسد:

"از این رو مرد، پدر و مادر خود را ترک گفته، به زن خویش خواهد پیوست، و آن دو یک تن خواهند شد. این راز، بس عظیم است- اما من دربارهٔ مسیح و کلیسا سخن می گویم." (افسیان ۵: ۳۱-۳۲)

هرچند پولس از این مورد برای تعلیم رابطهٔ زناشویی، شوهر و زن بهره می برد، اما همچنان به صراحت می گوید که این مطلب در اصل مبین رابطهٔ ما با عیسی است. هیچ

مردی با زنی که صرفاً می خواهد تمام قلب و زندگی اش را به او بدهد، اما در عمل چنین نمی کند، ازدواج نخواهد کرد. آیا فکر می کنید ما می توانیم همین کار را با عیسی بکنیم؟ شاید به همین دلیل است که یعقوب می نویسد:

”ای زناکاران، آیا نمی دانید دوستی با دنیا دشمنی با خداست؟ هر که در پی دوستی با دنیاست، خود را دشمن خدا می سازد.“ (یعقوب ۴: ۴)

در اینجا می بینیم که بر این موضوع تأکید شده، زیرا دو بار بیان شده است. این یک مسأله پیش پا افتاده و بی اهمیت نیست، بلکه بخش اصلی و بنیادی در رابطه با خداست. فرد زناکار کسی است که عهدی با شخص دیگری دارد. اما به واسطه رابطه با افراد دیگر عهد خود را می شکنند. این شخص به عهد رابطه خود وفادار و متعهد نیست.

عهدی که ما برای پیروی عیسی می بندیم، با انکار نفس خود و قدم نهادن خارج از سیستم دنیایی است که ما را احاطه کرده. هیچ کار دیگری مورد تأیید نیست به جز تسلیم کامل و وفاداری و سرسپردگی قطعی به او. این بدان معناست که ما اراده او را می پذیریم و آن را برتر از اراده و خواست خود قرار می دهیم. در این تبادل ما زندگی خود را به او می دهیم و او نیز زندگی خود را به ما می بخشد. این درست مانند ازدواج سالمی است که بین یک مرد و یک زن وجود دارد.

من هنوز زندگی خود را می خواهم

بسیاری هستند که خوشحال می شوند از منفعت نجات برخوردار شوند، فقط اگر می توانستند همچنان زندگی خودشان را حفظ کنند. جالب است که اکثریت دریافته اند که برای پیروی از خدا ترک کردنی وجود دارد، اما مسأله اصلی این است که آنها آمادگی پرداخت بها را ندارند. آنها با خودشان و خدا صادق هستند.

زمانی همسایه ای داشتم (اسم او را کوین می گذارم) که از این دست افراد بود. او کشتی گیر WWF بود، یکی از آن فوق ستاره ها. آنها سه خانه آن طرف تر از خانه ما زندگی می کردند. آن اوایل که به همسایگی ما نقل مکان کرده بودند، همسرش به او هشدار داد که از ما دوری کند. او گفت: ”آنها از آن ایمانداران دو آتشفه هستند!“

دو ماه بعد، همسر کوین در حالی که از یک فشار عصبی و یک حمله شدید و وحشتناک رنج می برد، درهم شکسته و گریان خود را به آغوش لیزا انداخت. این پیشامد فرصتی برای لیزا ایجاد کرد تا در مورد مسیح با همسر کشتی گیر حرف بزند و او به طرز باشکوهی نجات یافت. مدت کوتاهی پس از آن، هر دو پسر آنها نیز به مسیح ایمان آوردند.

خانواده های ما به هم نزدیک و نزدیک تر شدند و من و کوین دوستانی صمیمی شدیم.

ما زمان های زیادی را با هم سپری می کردیم. اکثر مواقع با هم بودیم و با پسرانمان گلف و بسکتبال بازی می کردیم. یک شب خدا به من نشان داد که به زودی حوادثی در زندگی کوین رخ خواهد داد. دیر وقت بود، حدود ۱۰ شب. اما من احساس کردم که باید با او صحبت کنم. وقتی او در را باز کرد، من در مورد سه اتفاقی که در نه ماه آینده در زندگی اش رخ می داد، با او صحبت کردم.

قدر مسلم، هر سه رخ دادند. با خودم فکر کردم دیگر کوین قطعاً زندگی اش را به عیسی مسیح خواهد سپرد. اما همچنان هیچ تغییری رخ نداد.

چند ماه بعد، خدا اتفاق دیگری را به من نشان داد که قرار بود در زندگی کوین رخ دهد. من بار دیگر با او در این باره صحبت کردم. این بار بحث را کمی جلوتر بردم و به او گفتم: "کوین، تو شاهدهی که خدا سه چیز را در زندگی تو پیش بینی کرد که هر سه اکنون در زندگی ات رخ داده اند. پس می توانی ببینی که او به فکر توست، چرا زندگی ات را به او نمی سپاری؟"

کوین ۱۹۳ سانتی متر قد و ۱۱۰ کیلو وزن داشت و فقط ۴٪ بدنش چربی بود. از نظر ظاهری، شخصیت ترسناکی بود. او نگاهی به من انداخت و گفت: "چون می دانم باید بهایی بپردازم، می دانم که باید زندگی ام را به عیسی بدهم و خود را تسلیم او نمایم و نمی خواهم روش زندگی را عوض کنم." سپس گفت: "جان، یک کشتی گیر معروف در مجموعه ماست. او می گوید که یک مسیحی تولدتازه یافته است، و درباره خدا در همان برنامه ای که تو هم در آن مصاحبه داشتی، حرف زده. اما من می دانم که او مواد مصرف می کند و روابط جنسی متعددی دارد. بی خیال جان! او چه تفاوتی با من دارد؟! من فقط نمی خواهم مانند او آدم ریاکاری باشم. من ترجیح می دهم به جای آن که ماسکی روی صورتم بگذارم و ظاهرم را موجه جلوه دهم، در سایه شهرت از زندگی لذت ببرم."

از شنیدن این ماجرا در هم شکستم. اما داستان او تنها مورد از این دست نیست. افراد بی شماری وجود دارند که فرزندان خدا هستند، اما زندگیشان را تسلیم خداوندی او نکرده اند. آیا آنها به راستی نجات یافته اند؟ آیا ممکن است در دایره مسیحیان تولدتازه یافته کسانی باشند که فرزند نیستند؟ عیسی به رهبران عصر خود گفت: "شما دریا و خشکی میگردید تا یک نفر را به دین خود بیاورید و وقتی چنین کردید، او را دوچندان بدتر از خود، فرزند جهنم می سازید." (متا ۲۳: ۱۵) من نمی گویم که رهبران کلیسای غرب، فرزندان جهنم هستند. سوال من این است که ما تخم چه نوع تغییر دینی را می پاشیم؟

پیامد عدم دعوت ما از جویندگان برای از دست دادن زندگی خود، نوکیشانی است که به دنبال ارتقا و پیشرفت در روش زندگی خود هستند و در عین حال وعده یک زندگی ابدی را به دنبال خود می کشند. به محض خواندن دعای توبه، وجدان یک نوکیش آرام می گیرد. در تئوری، او دیگر از خدا دور نیست. چنین نوکیشانی به گروهی از ایمانداران همشکل تعلق

دارند و علایق مشترک شان را با هم تقسیم می کنند. ظاهر خوب ماجرا این است که آنها نگران قربانیان بی عدالتی های اجتماعی، فقرا و نیازمندان هستند و بعضا در امور خیریه هم شرکت می کنند. اگر به تمامی این ها، پیغام های انگیزشی و وعده آسمان را هم بیفزایید، به ملغمه ای جذاب می رسید که اکثریت خواهان پیوستن به آن هستند.

اما آیا این نوکیشان به راستی نجات یافته اند، یا فریب خورده اند و در نتیجه آن، شنیدن حقیقت برایشان به مراتب سخت تر است؟ آیا ممکن است ما مسبب پدید آمدن پیروان گمراهی باشیم که در متا ۷ به آنها اشاره شده، کسانی که عیسی خطاب به ایشان می گوید: "دور شوید از من، شما را هرگز نشناخته ام!"

آیا پیغام ما همان پیغام خداوند است؟

آیا این همان روشی است که عیسی می خواهد گمشدگان را دریابد؟ بیایید بازگردیم به داستان جوان ثروتمند. چند سال پیش، من در کنفرانسی برای حدود دویست نفر از شبانانی که در بزرگ ترین کلیساهای آمریکا ناظر بودند، به این داستان اشاره کردم. من از آنان پرسیدم: "بیایید تصور کنید که آن جوان ثروتمند نزد عیسی می رود. آیا می توانید تصور کنید که او از اربابه مدل بالایش پیاده می شود و عباى مد روز مارک "آرمانی" به تن دارد و ساعت خورشیدی مارک "رولکس" به دست بسته؟ چند دستیار شخصی هم او را همراهی می کنند تا این که کاکه کاکه به بالای سر عیسی می رسد. او با خونسردی و ملاحظه تمام و با لحنی متکبرانه می پرسد: "استاد نیکو، چه کنم تا نجات یابم؟"

از شبانان پرسیدم: "آیا این صحنه به نظرتان آشنا نمی آید؟" متأسفانه اکثریت آنها دستهایشان را به نشانه توافقی بالا بردند.

پس گفتم: "اما این شیوه ای نیست که کتاب مقدس، داستان این جوان را گزارش می کند." سپس آیات را عیناً برایشان خواندم:

"چون عیسی به راه افتاد، مردی دوان دوان آمده، در برابرش زانو زد و پرسید:
استاد نیکو، چه کنم تا وارث حیات جاویدان شوم؟ (مرقس ۱۰: ۱۷)

این مرد، جلوی جماعتی انبوه، دوان دوان نزد عیسی آمد و در حضور او زانو زد و درخواست کرد تا بماند برای نجات چه باید بکند. هیچ غرور و تکبری در این فرد وجود نداشت. با خودم فکر کردم خوب است آنچه را که رخ داده، به تصویر بکشم. بنابراین از یکی از رهبران خواستم سمت مقابل سکوی بلند و طویل سالن بایستد. سپس خودم با سرعت

تمام به سمت او دویدم. وقتی به چند قدمی او رسیدم، خود را روی زانوهایم انداختم و پایین پیراهنش را گرفتم و التماس کنان گفتم: "چه باید بکنم تا نجات یابم؟ چه کار باید بکنم تا وارث حیات جاودان شوم؟"

من تا به امروز چه در زندگی شخصی و چه در طول دوران خدمتم، هرگز شخصی را چه ثروتمند و چه فقیر، ندیده ام که جلوی من به زانو بیفتد و بپرسد: "چه کنم تا تولد تازه بیابم؟". آن جوان ثروتمند بدون شک هم مشتاق بود و هم خالص و بی ریا!

سپس عیسی به او گفت: "چرا مرا نیکو می خوانی؟ هیچ کس نیکو نیست جز خدا فقط."
(مرقس ۱۰: ۱۸)

همانطور که پیشتر گفتم، هر فردی با مخاطب ساختن عیسی با عنوان "معلم نیکو" توقع داشت که پاسخی مطلوب از او دریافت کند. اما عیسی اجازه نداد این چالپوسی، بصیرت او را کور سازد. ارزیابی مرد جوان از خوب و بد، نجات را ساده تر و عامه پسندتر نمی ساخت. از طرف دیگر، این مرد به میزان قابل توجهی صادق بود. او عیسی را "سرورم" یا "پادشاه" خطاب نمی کند، چراکه می دانست اگر عیسی را سرور یا خداوند بنامد، لازم است دقیقاً آنچه را که عیسی از او می خواهد انجام دهد. چند نفر امروزه صاحب چنین صداقتی هستند؟ آنها عیسی را خداوند صدا می زنند و به ایمان کتاب مقدسی خود اعتراف می کنند. اما به جای پیروی دقیق از آنچه که عیسی در عهد جدید از آنها می خواهد، انتخاب های زندگی شان را بر اساس ارزیابی و فهم و درکشان از خوب و بد پایه گذاری می کنند. آنها لبخند می زنند و به تعالیم کتاب مقدس آمین می گویند، اما اگر با مقاصدشان جور در نیاید، به سادگی آن را کنار می گذارند؛ گویی برای زندگی شان کاربردی ندارد. آنها آنچه را که روح خدا می گوید، می شنوند اما در زندگی شان به کار نمی بندند. خیلی مواقع احساس می کنند که پیغام مناسب کسانی است که از نظر آنها اوضاعشان بدتر از آنهاست.

ببینید عیسی به این جوان که مشتاقانه خواهان زندگی ابدی است، چه می گوید:

"احکام را می دانی: قتل مکن، زنا مکن، شهادت دروغ مده، فریبکاری مکن، پدر و مادر خود را گرامی دار. آن مرد در پاسخ گفت: استاد، همه این ها را از کودکی به جا آورده ام." (مرقس ۱۰: ۱۹-۲۰)

عیسی شش فرمان آخر ده فرمان را نقل قول می کند که همه در ارتباط انسان با انسان است. مرد ثروتمند با اشتیاق پاسخ می دهد که همه آنها را در سرتاسر زندگی اش نگه داشته است. من باور دارم که او این کار را کرده بود. بر اساس این استانداردها می توانیم ببینیم که او مردی خوب، صادق، و درستکار بود. او با اتکاء به این خصایص شخصیتی، امیدوار بود که این ها برای به دست آوردن لطف خدا کافی باشند. با این وجود عیسی عامدانه چهار فرمان نخست را از قلم می اندازد. این فرامین در ارتباط انسان با خدا هستند و

نخستین آنها این است که نباید هویت یا خدایی دیگر را جایگزین خدای قادر متعال ساخت. به عبارت دیگر، هیچ چیز در زندگی ما نباید از نظر محبت، عهد، توجه و مهربانی که با او داریم در اولویت بالاتر قرار گیرد. این مرد جوان این چهار فرمان را انجام نداده بود و در آن زمان هم مایل به انجام آنها نبود. عیسی به دنبال این بود که چیزهایی را در زندگی او آشکار نماید که در نهایت مانع می شد دور خود را به کمال برساند و خوب تمام کند.

”عیسی به او نگرسته، محبتش کرد و گفت: تو را یک چیز کم است؛ برو آنچه داری بفروش و بهایش را به تنگدستان بده که در آسمان گنج خواهی داشت. آنگاه بیا و از من پیروی کن.“ (مرقس ۱۰: ۲۱)

توجه کنید که عیسی او را محبت کرد! اما او محبتش را چگونه به آن مرد جوان نشان داد؟ او به این جوینده هشدار داد. عیسی می دانست که لاجرم روزی خواهد آمد که پول آن و دفاع از اطاعت آن و نسبت به اقتدار و خداوندی عیسی خواهد شد. بیشتر از آن که نگران شروع خوب او باشد نگران باقی ماندنش در مسیر بود.

معضل این مرد جوان پول بود. برای دیگران شاید دوست پسر و دوست دخترشان، ورزش، خرید، کار، فلسفه، تحصیلات، اعتیاد غذایی، یا روابط جنسی باشد. در واقع عامل لغزش می تواند هر چیزی باشد که ما توجه و نیروی ما را بیشتر از عیسی نسبت به خود جلب می کند. آیا محبت عیسی نسبت به این مرد جوان با ساده کردن پیغامش نمود می یافت تا بتواند دیگر علایق خود را در آن جای دهد؟ آیا او حقیقت را ساده کرد تا او را نرنجاند؟ چرا فقط با او دعای توبه را نخواند به امید که عشقش به پول را در آینده کنار بگذارد؟ از همه اینها گذشته او اشتیاق عظیم خود برای نجات را نشان داده بود. تنها کاری که عیسی باید می کرد، کشیدن تور بود و یک مسیحی ثروتمند، سختکوش و سرشناس گیرش می آمد!

اما عیسی حقیقتاً او را محبت کرد. او با کلماتی سخت و محکم حقیقت را به او عرضه کرد و ریسک از دست دادن این مرد قدرتمند و مشتاق را به جان خرید. عیسی مستقیم به چشمان او نگاه کرد و به او گفت که چیزی کم دارد؛ این کمبود اشتیاق نبود، بلکه آمادگی قلبی و فکری برای اطاعت محض از شاه شاهان بدون در نظر گرفتن بهایش بود.

باور دارم که مرد صرفاً عیسی را به عنوان یک منجی می نگریست و در این راستا اطاعت امری اختیاری می نمود. اگر مشورت عیسی بر طبق برآورد او "خوب" نبود، راه خودش را می گرفت و می رفت.

آیا می توانید تصورش را بکنید که هر یک جوینده بگویند چیزی کم داری و این مانع از ورود تو به حیات ابدی می شود؟ اما اگر به راستی کسی را دوست دارید، باید با او صادق باشید، حتی اگر می دانید این باعث پس زدن او می شود.

بسیاری از مسیحیان و خادمان به خاطر ترس از رد شدن توسط شنوندگانشان، تملق آنها

را می گویند. آنها محتاج پذیرفته شدن هستند. صادقانه بگویم که من نیز دلم می خواست مورد پذیرش باشم. هر کس را که ملاقات می کردم، مرا دوست داشت، چون همیشه چیزی را خواهان شنیدنش بودند به آنها میگفتم. از مواجهه یا رد شدن بیزار بودم و می خواستم هم خوشحال باشند. تا زمانی که خدا انگیزه های خودخواهانه و اشتباه مرا آشکار کرد. او به من نشان داد که توجه محبت من بر خودم است نه کسانی که با آنها صحبت می کنم.

بهرتر است به دیگران حقیقت را بگویم تا حقیقتی سازش پذیر که باعث ایمان دروغین افراد می شود. به مراتب بهتر است که آنان اکنون حقیقت را بشنوند تا اینکه باور کنند می توانند بت هایی را در زندگیشان نگه دارند و روزی که دیگر خیلی دیر است مات و مبهوت بشنوند که خداوندشان می گوید: "دور شوید، هرگز شما را نمی شناسم. شما فریب خورده اید!"
حال ببینید آن جوان ثروتمند در پاسخ به پیغام عیسی چه واکنشی نشان داد:

"مرد از این سخن نومید شد و اندوهگین از آنجا رفت، زیرا ثروت بسیار داشت. عیسی به اطراف نگریده، به شاگردان خود گفت: چه دشوار است راهیابی ثروتمندان به پادشاهی خدا! (مرقس ۱۰: ۲۲-۲۳)

این مرد مشتاق، با اندوه از آنجا رفت.

"اوه، عیسی، چطور توانستی این کار را بکنی؟! آن مرد با هیجان نزد تو آمده بود، آن وقت پس از شنیدن صحبت های تو، با اندوه از آنجا رفت! آیا نمی دانی که قرار است پیغامی مثبت به جویندگان بدهی؟ موعظه یا مکالمات تو باید افراد را بالا بکشد و به آنها احساس خوبی بدهد، نه آن که اندوهگین شان بسازد. شبان عیسی، اگر به همین رفتار با مردان و زنان مشتاق ادامه دهی، به خصوص با ثروتمندان و افراد بانفوذ جامعه، اعضای کلیسا کاهش خواهد یافت. دنبالش برو و پیغامی ملایم تر به او بده و مطمئن باش که او پس از مدتی همه حقیقت را خواهد پذیرفت.

این دقیقاً چیزی است که عیسی امروزه از رهبران و اعضای ارشد کلیساهای غرب می شنید! احتمالاً عیسی را توبیخ می کردند و از او می خواستند که استعفا بدهد.

چطور جرات کرده فردی با چنین پتانسیلی را برنجانند، فردی که می توانست با یک چرخش قلم زیر چکی را امضاء کند تمام هزینه های یکسال خدمات بشرتی و خیریه کلیسا را تأمین کند. او کسی بود که می توانست یک تنه قرض های چند میلیون دلاری ساختمان کلیسا را بپردازد. شبان عیسی احتمالاً فعالیت های موجود در یک ساختمان بزرگ و مینیستری موثر را درک نمی کند. شاید فراموش کرده که چطور بر دیگران تاثیر مثبت بگذارد. او باید لحن گفتارش را آرام تر کند و پیغام های انگیزشی تعلیم دهنده دلگرم کننده هستند و سطح اعتماد به نفس افراد را بالا می برند.

آیا این شما را به یاد آنچه در کلیسای غرب اتفاق می افتد، نمی اندازد؟! ما به دامی افتاده

ایم که بدون انجام کاری در یک چشم بر هم زدن نوکیش و پیرو مسیح بسازیم. ما تکنیک های مشترکی را به کار می بریم تا اعضای کلیسایمان را افزایش دهیم، طرفداران و پیروانمان را در توئیتر و فیس بوک افزایش دهیم و مردم را ترغیب به خواندن وبلاگ هایمان کنیم. در واقع پیغامی که به خدا می دهیم این است که حکمت ما مستدل تر و محکم تر از اوست. در اینجا هم ما "خوب را به خدا" ترجیح می دهیم.

این درست است که دعوت مردم برای انتخاب عیسی ضروری است، اما این دعوت باید مبتنی بر حقیقت باشد. باید دریابیم که خدا هرگز ما را نخوانده تا پیام انجیل را آبی کنیم و آن را برای مردمی که هنوز می خواهند مستقل از راه های خدا نجات یابند، ساده سازیم. نجات در درخت معرفت نیک و بد وجود ندارد. برطبق کلام خدا، نجات تنها در درخت حیات یافت می شود. دیگر عشاق و بت ها را باید ترک کرد؛ درست همانند دختری که وقتی به خواستگاری جواب "بله" می دهد، باید با روابط خود با دیگر مردان خداحافظی کند. باید عیسی را به عنوان خداوند پذیرفت، نه فقط به عنوان نجات دهنده. این همان درخت حیات است!

حال ببینید عیسی پس از رفتن آن جوان ثروتمند چه میکند:

"عیسی به اطراف نگریده، به شاگردان خود گفت: چه دشوار است راهیابی ثروتمندان به پادشاهی خدا! شاگردان از سخنان او در شگفت شدند. اما عیسی بار دیگر به آنها گفت: ای فرزندان، راه یافتن به پادشاهی خدا چه دشوار است! (مرقس ۱۰: ۲۳-۲۴)

روزی در حال تأمل بر این آیات بودم که روح القدس توجه مرا به نکته خاصی جلب نمود. من این جوان ثروتمند را تجسم کردم، به احترامی که میان مردم داشت. و دیدم که آهسته و غمزده در حالی که سرش پایین بود و یأس و ناامیدی در صورتش موج می زد، از عیسی دور شد. متوجه شدم که عیسی دنبال او راه نیفتاد، شانه اش را نگرفت و گفت: "یک لحظه بایست دوست من! بگذار حکمت سلیمان را به یادت بیاورم. او در امثال ۱۹: ۱۷ نوشته است: " " به تو گفتم آنچه را که داری، بفروش و آن را به فقرا بده، اما به خاطر داشته باش بر طبق امثال، آنچه را که به فقرا می دهی، خداوند به تو بازخواهد داد. نه تنها باز می دهد، بلکه صد برابر بیش از آنچه داده ای، به تو خواهد بخشید."

این جوان ثروتمند، بیشتر شبیه یک تاجر خوب به نظر می رسید. بنابراین اگر عیسی به این شکل به او پاسخ می داد، آن جوان مجدداً سر نوق می آمد و می گفت: "واقعاً؟!"

سپس عیسی می توانست بگوید: "بله، می توانی ببینی که من فقط قصد دارم به تو موقعیتی بدهم تا از برکتی فراوان و یک سرمایه گذاری عالی مالی بهره مند شوی! تو ثروتمندترین فرد قوم خود خواهی شد!" در چنین شرایطی مرد بیش از هر زمان دیگری حاضر بود از عیسی پیروی کند. درست است که کلام خدا به ما می گوید وقتی بدهید به شما باز داده خواهد شد؛

درست همانند دانه ای که بیش از زمان شروع به کشاورز برمی گرداند. چنین حقیقتی بلافاصله پس از رفتن آن جوان به پطرس که لبریز از سوال و اعتراض بود، گفته نشد:

"آنگاه پطرس سخن آغاز کرد و گفت: اینک ما همه چیز را ترک گفته ایم و از تو پیروی می کنیم. عیسی فرمود: آمین، به شما می گویم، کسی نیست که به خاطر من و به خاطر انجیل، خانه یا برادران یا خواهران یا مادر یا پدر یا فرزندان یا املاک خود را ترک کرده باشد، و در این عصر صد برابر بیشتر خانه ها و برادران و خواهران و مادران و فرزندان و املاک - و همراه آن، آزارها- به دست نیاورد، و در عصر آینده نیز از حیات جاویدان بهره مند نگردد." (مرقس ۱۰: ۲۸-۳۰)

در این لحظه عیسی به کسانی نگاه می کند که از قبل برای پیروی از او همه چیز خود را ترک کرده بودند و می گوید: "شما صد برابر بیشتر خانه ها، برادران، خواهران، مادران، فرزندان و املاک - و همراه آن آزارها و جفاها- به دست آورید و در عصر آینده نیز از حیات جاودان بهره مند می گردید."

چرا عیسی این واژه ها و یا کلام سلیمان در امثال را به آن جوان ثروتمند که تا به آن حد مشتاق حیات ابدی بود، نگفت؟ چرا این اطلاعات را از او دریغ داشت؟ پاسخ بسیار ساده است: عیسی هرگز مردم را با بیان برکات، پاداش ها، مزایا و چیزهای قشنگ و هیجان آور ملکوت، به پیروی از خویش اغوا نمی کرد. او وقتی پطرس، یعقوب، یوحنا و دیگران را فراخواند، به سادگی گفت: "از پی آن آید"، او نگفت: "از پی من آید تا شما را برکت، آرامی، موفقیت و زندگی بهتر ببخشم!" او نگفت: "برای کارهایی که می توانم برایتان بکنم، مرا پیروی کنید!" بلکه گفت: "مرا به خاطر کسی که هستم، پیروی نمایید. من عیسی مسیح هستم، خالق شما، سرور و پادشاه جهان!"

اگر پول انگیزه پطرس، یعقوب، یوحنا، و آندریاس برای پیروی از مسیح بود، آنها هرگز کارشان را رها نمی کردند. روزی که آنها کارشان را ترک نمودند، سودآورترین روز در شغل ماهیگیری شان بود. به لطف عیسی، آنها دو قایق پر از ماهی به ساحل آوردند! آنها آن روز از وعده "صد برابر بیشتر" آگاه نبودند. اولین بار این وعده را بعد از رفتن جوان ثروتمند شنیدند. تنها چیزی که می دانستند این بود که کلمات حیات جاویدان نزد عیسی است و به خاطر همان، همه چیز را رها کردند. پول، عامل تعیین کننده ای نبود.

خدا هرگز از کسی نمی خواهد برای پیروی از عیسی کامل باشد. او تنها چیزی که می خواهد، سرسپردگی و تمایل به پیروی از عیسی است! آن جوان ثروتمند دارای خصایل برجسته تر و بهتری نسبت به پطرس بود. اما این پطرس بود که مایل به انجام هر کاری بود که عیسی از او می خواست. وقتی عیسی امروز هم از ما می خواهد همه چیز خود را ترک کنیم، دقیقاً منظورش همین است.

نقشه من در مقابل نقشه او

وقتی عیسی مسیح را در سال ۱۹۷۹ پذیرفتم، خدا بلافاصله موضوع خدمت را در قلبم گذاشت. آن زمان من دانشجوی مهندسی مکانیک در دانشگاه "پردو" بودم و جزو پیش کسوت های دانشگاه محسوب می شدم. در تیم تنیس دانشگاه بازی می کردم و برنامه ریزی کرده بودم که برای ادامه تحصیل در رشته مدیریت بازرگانی به هاروارد بروم. برنامه شخصی من این بود که با دختری فوق العاده ازدواج کنم و در نهایت وارد شغل خریدوفروش یا مدیریت شوم. اصلاً دلم نمی خواست وارد خدمت شوم. تمام خادمانی که دیده بودم، به نظرم کسانی بودند که کار دیگری در زندگی از دستشان ساخته نبود. آنها در خانه هایی کوچک زندگی می کردند و بچه هایشان عجیب و غریب بودند. من در شهری با سه هزار نفر بزرگ شده بودم و این الگو و تصویر محدودی بود که من از خدمت داشتم. نه هرگز خادم موفقی را ملاقات کرده بودم، و نه وقتی را با آنها سپری کرده بودم تا چیز بیشتری در این باره یاد بگیرم. اما روح خدا در جلسه ای بر من آمد و گفت: "جان، تو را برای خدمت فراخوانده ام. چه تصمیمی در این باره داری؟"

با خود فکر کردم خانواده ام حتماً با من قطع رابطه می کنند. چون همگی کاتولیک بودند و دست آخر زندگی من هم شبیه خادمانی می شود که در فقر و فلاکت زندگی می کنند. اما اطاعت از خدا برایم در اولویت قرار داشت، لذا سرم را خم کرده و دعا کردم: "بله خداوند، می خواهم تو را اطاعت کرده و کلامت را موعظه کنم و بهایش برایم اهمیتی ندارد! هرجا که بگویی می روم و هر آنچه بگویی، خواهم گفت!"

واقعی بودن آن تصمیم فراتر از فرض و تصورات من بوده، اما خدا آینده را نشانم نداد. او تنها میخواست بداند آیا حاضریم همه چیزم را برای پیروی از او ترک کنم!

اگر خدمات پطرس، پولس و دیگر شاگردان را در کتاب اعمال رسولان و رسالات مطالعه کنید، خواهید دید که پیغام آنها دقیقاً همسو با پیغامی بوده که عیسی به آن جوان ثروتمند گفت! امروزه ما از این مسیر منحرف شده ایم. این ریشه و علت شکست مردم در شرایط روحانی است. به همین دلیل است که بسیاری فکر می کنند که به عیسی تعلق دارند، در حالی که واقعیت ندارد. باید به حاکمیت و خداوندی عیسی بازگردیم تا از بنیادی سالم برخوردار باشیم. ما هنوز از درختی اشتباه تغذیه می شویم. آنچه که "خوب" به نظر می رسد، بهترینی را که خدا برای زندگیمان لحاظ کرده از ما می دزدد. از برکات فراوانی که خدا برایمان در نظر گرفته، محروم می شویم، زیرا پیغامی بازاری را با پیغام راستین روحانی جایگزین ساخته ایم. بیایید صادق باشیم، اگر این جوان ثروتمند به کلیساهای مد روز ما می آمد، نجات یافته محسوب می شد و چیزی نگذشته، عضوی ارزشمند محسوب می شد

و بعید هم نبود که از او بخواهیم عضو هیأت رهبری هم بشود.

امروزه بسیاری از کلیساها پیغام خوب نجات را بدون پیغام خداوندی عیسی عرضه می دارند. به خاطر فریب ندادن مردم، به خاطر آن که شاید روزی از زبان عیسی بشنوند "دور شو از من"، به خاطر تقویت کلیسا، و به خاطر گام برداشتن واقعی در برکات الهی بیایید پیغام فاقد صلاحیت و بی ارزش "خوب" را کنار بگذاریم، و به درخت حیات بازگردیم؛ یعنی پیغام کتاب مقدسی نجات و رستگاری!

جی پی اس درونی ما

”برای رسیدن به خط پایان می کوشم،

تا جایزه ای را به دست آورم که خدا برای آن مرا در مسیح عیسی به بالا
فراخوانده است.“

(فیلیپیان ۳: ۱۴)

”عاشق خدا شدن بزرگ ترین داستان عشقی است،

جستن او بزرگ ترین ماجراجویی، و یافتن او بزرگ ترین دستاورد بشری.“

—سنت آگوستین

بنیاد ما خداوندی عیسی مسیح است. تمامی جنبه های زندگی ما باید بر این بنیاد
محکم، استوار شده باشد. اگر چنین باشد، تا ابد دوام خواهیم آورد و اگر نه، روزی خراب و
ویران خواهد شد.

مرحله بعدی، بنای یک خانه، اسکلت بندی ساختمان است و لازم است بدانیم که تمام
جزئیات این عمل بر بنیان ساختمان انجام می گیرد. این بخش از ساخت و ساز، جریان نگه
داشتن و اتصال قطعات به یکدیگر است و این شامل دیوارها، کف، سقف، کابینت ها، نور،
تزیینات، پنجره ها، حمام و تشناب و تمام مراحل و مواد دیگری می شود که برای اتمام کار
تا به پایان لازم است. ما با یک بنیان و تهداب محکم و یک اسکلت بندی قوی می توانیم خانه
ای موفق و ابدی بنا کنیم و این خانه چیزی نیست جز زندگی.

جی پی اس درونی شما^۱

برای معرفی این دومین جنبه از شکوفایی زندگی ایمانی از تمثیل ساختمان سازی به قیاسی دیگر روی می آوریم. بگذارید با پرسشی شروع کنم: هدف نهایی شما چیست؟ به بیان دیگر، چه خواسته ای از همه خواسته های دیگر مهم تر است؟ می توانید صادق باشید؟ اگر چنین است، در پایان کار خود را در جایی نخواهید یافت که نمی خواهید باشید.

بیا بیاید اینطور به قضیه نگاه کنید. اگر جی پی اس گوشی همراهتان روی فرودگاه تنظیم شده باشد، در حالی که قصد شما رفتن به مرکز خرید است، وقتی جی پی اس شما اعلام می کند که به مقصد رسیده اید، از روی ناامیدی آهی خواهید کشید، چراکه به فرودگاه رسیده اید و فهرست خطوط هوایی را به جای راهنمای طبقات مرکز خرید جلوی چشمتان می بینید. با ناباوری شکایت می کنید که: "چه اتفاقی افتاده؟ چرا اینجا رسیدیم؟" جواب ساده است. جی پی اس شما را به مکانی راهنمایی کرده که برایش برنامه ریزی شده بود.

پولس رسول به جی پی اس خودش اشاره می کند و می گوید: "برای رسیدن به خط پایان می کوشم، تا جایزه ای را به دست آورم که خدا برای آن مرا در مسیح عیسی به بالا فراخوانده است." (فیلیپیان ۳: ۱۴). او می دانست در پی چیست و جی پی اس خود را تنظیم کرده بود. حتی اگر با مخالفت ها، موانع جاده ای و بالایا و مصیبت های سخت هم روبه رو می شد، علیرغم همه اینها خود را به جلو پیش می کشاند و به سوی مسیر جایگزین منحرف نمی شد.

جی پی اس درونی شما روی کدام مسیر تنظیم شده است؟! روی داشتن دوستان زیاد؟ محبوب بودن؟ لذت بردن از زندگی؟ بهترین بودن در حوزه شغلی تان، یا شاید هم روی سلامتی و شادی تنظیم شده است؟!

شاید بگویید: "من همه این ها را دوست دارم." اکثر ما چنین چیزهایی می خواهیم، اما چه خواسته ای در زندگیتان، بالاتر از سایر خواسته هاست؟ مهم است که این تمایز را قائل شوید، زیرا مقصد غایی تان را مشخص می کند. شاید جاده ای که به مسیرهای مختلف می رسد، تا قسمتی یکی باشد، اما ناگزیر به مقطعی از سفرتان می رسید که جاده منشعب می شود و شما مجبور به انتخاب یکی از راه ها هستید.

ستاره راهنمای شما کدام است؟ اگر هدف نهایی شما پاکي، اخلاقیات، خوب بودن، سلامتی، و امنیت مالی باشد، خود را در همان مقصدی خواهید یافت که جوان ثروتمند قرار داشت؛ یعنی داشتن تمام این خصائل عالی اما فقدان مهم ترین چیز!

اگر هدف غایی شما داشتن دوستان فراوان است، دست آخر همان هارون برادر موسی خواهید شد که در نوک قله کوه قرار دارد با فعالیت های اجتماعی فراوان و حتی در مرکز

توجه جامعه، اما در عین حال دور از قلب خدا. گوساله طلایی ای که می سازید ممکن است موجب خشنودی دوستان و آشنایان تان باشد، اما متأسفانه در آخر درخواهید یافت که این کار، هم شما و هم آنان را از بهتری که خدا برایتان در نظر گرفته بود، بازداشته است. اگر اشتیاق شما تبدیل شدن به سخنران، هنرپیشه، یا رهبری سرشناس است، یا صرفاً به دنبال این هستید که طرفداران زیادی در توئیتر و فیس بوک داشته باشید، می توانید حتی در عالم مسیحیت به این جایگاه دست یابید. ولی پایان کارتان شبیه مردی به اسم "عزیا" خواهد بود که در قوم خود مشهورترین فرد بود، اما در تنهایی و انزوا مرد. (دوم تواریخ ۲۶ را بخوانید).

شاید تنظیم جی پی اس داخلی شما به مراتب عالی تر و نیکخواهانه تر باشد. شاید به دنبال آن هستید تا سخاوتمندانه به فقرا و نیازمندان ببخشید. این هدف در این دوران برای بسیاری جذاب است و باید هم باشد. چشمان مردم با شنیدن خبر تلاش های موسسه بین المللی مسنجر برای کمک به نیازمندان، فقرا، قربانیان بی عدالتی های اجتماعی برق می زند. حتی پولس به کلیسای قرنتس می نویسد که می تواند همه دارایی خود را به فقرا بدهد اما باز هم به منابع مالی بیشتری نیاز دارد. (اول قرنتیان ۱۳: ۳ را بخوانید).

شاید تلاش می کنید تا سخاوتمندترین فرد جامعه خود باشید و این هدفی قابل ستایش است. با این وجود مردی به نام "حنانیا" و همسرش "سفیره" جزو اعضای مهم و شناخته شده کلیسای اورشلیم بودند. در یک روز به خصوص، آنها مبلغ زیادی از پول حاصل از فروش زمین باارزششان را هدیه می دهند. آنها مایل بودند تعهد خود را در ساخت خانه خدا نشان دهند. آنها انتظار داشتند از دیگران جلو بیفتند، اما به جای آن به داوری درغلطیدند (اعمال باب ۵ را بخوانید). پایان آنها بسیار تراژیک بود.

زمان هایی بود که خود را فردی شرافتمند و باخدا می دانستم. هر روز طی یک دوره ۱۸ ماهه، ساعت ۵ صبح بیدار می شدم و تا ۷ صبح دعا می کردم. بخش خوب این دوران، صرف دعاهایی نظیر این می شد: "خداوندا، از من استفاده کن تا بسیاری را به سوی نجات هدایت کنم، کلام خدا را با قدرت موعظه کنم، ملت ها را به سوی پادشاهی تو بکشانم، مریضان را شفا داده و مردم را آزاد سازم." مصرانه دعا می کردم و صبح به صبح در پی این چیزها بودم.

ماه ها گذشت تا خدا با قلب من صحبت کرد: "پسرم، دعای تو در مسیر درستی نیست!" گیج و متحیر شده بودم! چه چیزی می توانست بهتر، شرافتمندانه تر و خوشایندتر از آنچه من از خالقم می خواستم، باشد؟! متحیر بودم که نکند نسبت به آنچه در قلبم شنیده ام، دچار بدفهمی شده ام. چطور ممکن بود تمام آن اهداف روحانی شگفت انگیز در مسیر درست نباشد!

بلافاصله برای بار دوم صدای روح خدا را شنیدم: "یهودا هر آنچه را که داشت، ترک کرد تا مرا پیروی کند. او یکی از آن دوازده برگزیده بود. او پادشاهی خدا را موعظه کرد، مریضان

را شفا داد، به فقرا هدیه داد و مردم را آزاد ساخت. اما اکنون در جهنم است!"
در شوک و حیرت، بر خود لرزیدم. دریافتم یهودا تمامی آنچه را که من دعا و درخواست می کردم، به دست آورده بود، اما حیات جاویدان را برای همیشه از دست داده بود. شاید اگر جی پی اس درونی اش را با دقت بیشتری تنظیم کرده بود، پایانش چنین فاجعه بار نمی شد. فهمیدم که من هم می توانم ناآگاهانه همانند یهودا باشم. با جدیت از خدا پرسیدم: "هدفم چه باید باشد؟!"

جوان ثروتمند دیگری

این بار خدا جوان ثروتمند دیگری را نشانم داد؛ نه اوایی که خود را به پای عیسی انداخت، بلکه کسی که همچون شاهزاده ای در مصر که مقتدرترین ملت زمانه خود بود، بزرگ شد. نام او موسی بود. زندگی موسی را در نظر بگیرید؛ او بدون کمبود پول، غذا، لباس، امکانات و تحصیل بزرگ شده بود. هیچ کس در دنیا چیزی نداشت که او نتواند داشته باشد. موسی آخرین مد لباس را می پوشید، هرچه می خواست، در هر زمانی که اراده می کرد، با بودجه ای نامحدود خریداری می کرد. او صاحب ارابه ای بود که معادل امروزی اش، "مازراتی"، "لامبورگینی" یا "فراری" است و می توانید به آن یک موتور سیکلت "هارلی دیویدسون" را هم اضافه کنید. اگر خودش حوصله رانندگی نداشت، یک راننده "لیموزین" گوش به زنگ، آماده این کار بود. موسی هرگز مجبور به ساییدن کمود، شستن حمام، چمن زنی، شستن ماشین، مرتب کردن اتاق، شستن ظرف ها، رفتن به خشکشویی، یا کارهای پردردسر منزل نبود، چراکه پیشکاران و خدمتکارانی برای هر کاری در اختیارش بود.

او سرآشپزهای سلطنتی ای داشت که بلافاصله هر غذایی را که اراده می کرد، آماده می کردند. بهترین غذاهای زمین در اختیار او بود تا از آنها لذت ببرد. کار برای او سرگرمی بود. اگر می خواست می توانست فرمانده ارتش باشد، خانه بسازد، یا مهمانی های باشکوه ترتیب دهد. اگر می خواست بازی کند، طی روز از بهترین رقابت ها لذت می برد و بعدازظهر بهترین سرگرمی ها در اختیارش بود. او می توانست روزش را هرطور که دلش می خواست، پر کند.

در عین حال او تحصیل کرده ترین فرد سرزمین خود هم بود و می توانست با هر دختری که چشمش را بگیرد، ازدواج کند. حتا می توانست با زنان سرزمین های دیگر هم قرار ملاقات بگذارد. درواقع کافی بود موسی اراده کند، می توانست یک حرمسرا با زنان و معشوقه ها درست کند.

اگر موسی می خواست سخاوتمند باشد، می توانست هدایای فراوانی بدهد. او می توانست مأموران مخفی، پلیس و سربازان را برای حفاظت دوستانش فرابخواند. او می توانست به فقرا کمک کند یا آنها را نادیده بگیرد. او می توانست بر صنعت سرگرمی سرزمینش نفوذ داشته باشد و از آنها بخواهد تا بهترین رقاصان و هنرپیشه ها را به وجود

آوردند. هیچ چیز از او دریغ نشده بود، مگر تخت پادشاهی! در نگاه اکثریت، زندگی او مدینه فاضله ای دست نیافتنی می نمود، اما او خودش راضی نبود. می خوانیم:

"به ایمان بود که موسی هنگامی که بزرگ شد، نخواست پسر دختر فرعون خوانده شود. او آزار دیدن با قوم خدا را بر لذت زودگذر گناه ترجیح داد."
(عبرانیان ۱۱: ۲۴-۲۵)

موسی چیزی را ترک می کرد که ثروتمندترین ملت روی زمین می توانست آن را عرضه کند. چرا او چنین زندگی ای را ترک نمود؟! آیا او نمی توانست در همان دربار فرعون رضایت و خشنودی خود را در خدمت پیدا کند؟ خیر، جی پی اس درونی موسی نشان می داد که خواسته واقعی او نمی تواند در جایی که در حال حاضر در آن ساکن بود، محقق شود، زیرا نویسنده رساله به عبرانیان در این باره می نویسد:

"رسوایی به خاطر مسیح را با ارزش تر از گنج های مصر شمرد، زیرا از پیش به پاداش چشم دوخته بود."
(عبرانیان ۱۱: ۲۶)

چه پاداش عظیمی! وقتی من این سوال را از مخاطبانم می پرسم، اکثریت پاسخ می دهند که این پاداش، سرزمین وعده بود. اما اگر چنین بود، باید از خودمان می پرسیدیم: "سرزمین شیر و عسل چه چیز دیگری می توانست داشته باشد که مصر نداشت؟ در آن عصر مصر در منابع طبیعی و کشاورزی غنی بود. آیا سرزمین وعده بهتر بود؟ آیا موسی می توانست ساختمانی باشکوه تر از قصری که در مصر در آن ساکن بود، بسازد؟ فکر می کنم که با اطمینان به تک تک این پرسش ها جواب "نه" بدهیم.

پس موسی به دنبال چه پاداشی بود؟ او زمانی که خانه سلطنتی خود را ترک می کرد، این را دقیقاً نمی دانست، اما می دانست چیزی بیشتر وجود دارد، چیزی به مراتب بیشتر. او در مسیر بود و به زودی می فهمید که به دنبال چیست.

بیایید به موضوع این طور نگاه کنید. فرض کنید شما عاشق هوای گرم و ساحل هستید و از برف و سرما بیزارید. اکنون وسط زمستان است و شما در شهر "ورمونت" اقامت دارید. هوا بیست درجه زیر صفر است و شما در آرزوی چیزی هستید که دوست دارید. بنابراین با سرعت به سمت جنوب می رانید؛ به سمت گرمترین ایالت. شما دقیقاً نمی دانید که به کدام سمت می روید، اما می دانید هر چه هست، بهتر از یخ زدن در برف است. در میانه سفر در پمپ بنزین متوجه آگهی ای با عکس سواحل فلوریدا می شوید؛ لذت بخشی می زنید و به خودتان می گویید: "همین است!"; بلافاصله آدرس مورد نظر را به جی پی اس خود می دهید. اکنون به سمت جزیره رویاهایتان رهسپارید.

این چیزی است که برای موسی اتفاق افتاد. او قصر را با آگاهی از چیز بهتری که در پیش بود، ترک نمود، اما آن پاداش را تا چهل سال بعد در وسط بیابان کنار بوتهٔ آتش پیدا نکرد. آنجا جایی بود که خدا را ملاقات نمود و حضورش را تجربه کرد. به محض این اتفاق، جی پی اس موسی به شکلی دقیق و درست تنظیم شد. حضور خدا پاداش او بود و اثبات آن بعداً پدیدار شد؛ زمانی که او اسراییل را به بیرون از مصر رهنمون گردید.

رد کردن پیشنهاد خدا

برای موسی زمان‌ها سخت و پر از استرس بود. صحرای خشکی که موسی و قوم اسراییل از میان آن می‌گذشتند، با چالش‌هایی پر شده بود که می‌توانست تنها به واسطهٔ دخالت الهی سبک گردد؛ دخالتی که بارها و بارها به نظر می‌رسید تأخیر دارد. تازه وقتی نورِ علی نور هم می‌شود که محبوبیت اجتماعی او به پایین‌ترین سطح خود می‌رسد. در وسط این دوران سخت و پرمصیبت خدا با موسی سخن می‌گوید:

”این مکان را ترک کن، تو و این قوم که از سرزمین مصر برآوردی، و به سرزمینی برآ که برای ابراهیم، اسحاق و یعقوب سوگند یاد کردم و گفتم: آن را به نسل تو خواهم بخشید. من فرشته‌ای پیش روی تو خواهم فرستاد و کنعانیان، اموریان، حیثیان، فرزیان، حویان و یبوسیان را بیرون خواهم راند. به سرزمینی برآ که شیر و شهد در آن جاری است. اما من در میان تو نخواهم آمد، زیرا قومی گردنکشی، مبدا تو را در بین راه هلاک سازم.“ (خروج ۳۳: ۱-۳)

به شرایطی که موسی و قوم هر روز با آن روبه‌رو بودند، فکر کنید. آنها شرایط متنوعی نداشتند. نه دره‌های زیبا، نه رودها، جنگل‌ها، درختان میوه، آبهای گوارا، رنگ‌های زنده، خاک‌های حاصلخیز، و نه مراتعی برای چرای چهارپایان. مدتی طولانی بود که نه فروشگاهی دیده بودند، نه خریدی در کار بود و نه لباس تازه‌ای. رژیم غذایی‌شان بدون تغییر بود؛ نانی عجیب که شش روز هفته بر زمین ظاهر می‌شد و هرازگاهی تعدادی بلدرچین به عنوان گوشت! خودتان را جای آنها بگذارید و سعی کنید برای چند ماه فقط همان نان را بخورید. آن وقت حالشان را درک خواهید کرد. زندگی سخت و دشوار بود. بردگی در مصر وحشتناک بود، اما سرگردانی در بیابان بهتر به نظر نمی‌رسید. هرچند مردم امیدی داشتند؛ امید سرزمینی برای خودشان، سرزمین وعده، کنعان. سال‌ها پیش خدا به آنها گفته بود که این سرزمین پربار و حاصلخیز است، و فراوانی در آن جاری است. تنها چیزی که می‌شناختند این بود که تمام توانشان را گذاشته بودند تا شهری برای مصریان بسازند و تنها، نارضایتی عایدشان شده بود. به زودی می‌توانستند خانه‌ها و شهرهای زیبا برای خودشان بسازند؛ فرهنگی جدید و منحصر به فرد برای وارثانشان؛ میراثی ارزشمند برای فرزندان و نواسه

هایشان. حال خدا به رهبرشان فرمان می دهد آنها را به سرزمین وعده ببرد. خداوند روشن می سازد که در این مسیر، گزینه ای عالی وجود دارد. فرشته ای نیرومند راهنما و حافظشان خواهد بود. این فرشته جنگاور همه دشمنانشان را بیرون خواهد کرد. اما با همه اینها، چیزی از آنها گرفته می شد و آن هم این بود که خدا، خود با آنها نمی رفت!

می توانید شنیدن این کلمات را تصور کنید؟ آنچه که شما و اجدادتان قرن ها منتظرش بودید، اکنون به وسیله خود خدا پیشنهاد می شود. چهارصد سال بی خانمانی، تلاش برای بقا، درگیری، گرفتاری و کمبود می تواند به یک باره به پایان برسد. مطمئناً موسی قبول خواهد کرد. باعجله از کوه پایین خواهد آمد و این خبر عالی و بزرگ را به جماعت اعلام خواهد کرد. بالاخره مردم نام او را به عنوان رهبری بزرگ فریاد خواهند زد و درجه محبوبیت او به بالاترین حد خود خواهد رسید. آنها همگی جشن خواهند گرفت و سفر خود را به سوی وعده ای که این همه منتظرش بودند، آغاز خواهند کرد.

اگر مورد پذیرش قرار گرفتن و تأیید، هدف اصلی بود، این دقیقاً همان کاری بود که باید اتفاق می افتاد. اما گوش کنید موسی در پاسخ به پیشنهاد خدا چه می گوید:

"اگر روی تو با ما نیاید، ما را از اینجا مبر!" (خروج ۳۳: ۱۵)

به عنوان یادآوری از شما می پرسم، "اینجا" یعنی کجا؟ آنجا مکان فقدان، مصیبت، سختی، استرس و فشار بود؛ یعنی بیابان. موسی جوابی حیرت انگیز داد. جوابی که حتا دود از سر آدم نرمال بلند می کند. او درواقع گفت: "اگر قرار است بین حضور تو و برکت تو یکی را برگزینم، حضور تو را انتخاب می کنم حتا اگر معنایش ماندن در این مکان فقدان و سختی باشد و آن را به برکت تو در محیطی عالی ترجیح می دهم."

آیا موسی دچار توهم شده بود؟ شاید آفتاب بیابان، قوه ادراک او را از بین برده بود؟ خیر، جی پی اس درونی او، روی بهترین مسیر تنظیم شده بود و حتا زمانی که خدا به او پیشنهاد خوبی داد، و هر عقل سلیمی به خاطر شرایط دشوار محیطی به یقین آن را می پذیرفت، او را به سوی بهترین گزینه هدایت نمود.

هدف موسی، یعنی پاداش او، شناخت صمیمانه خدا بود. شما نمی توانید شخصی را حقیقتاً بشناسید، مگر آن که در حضورش وقت بگذرانید. اما اگر با آن شخص وقت نگذرانید، نمی توانید شناختی عمیق و صمیمانه از او به دست آورید. این بالاترین پاداش موسی بود. برای او چیزی باارزش تر از این وجود نداشت و هیچ چیز نمی توانست او را از رسیدن به هدفش بازدارد و این حتا شامل پیشنهادی خوب از جانب خدا هم می شد. می توانید تصور کنید که این چقدر خدا را خشنود می ساخت؟

شاید بپرسید: "چرا خدا باید از این که پیشنهادش را رد کرده، خشنود باشد؟" می خواهم با نمونه ای از زندگی خودم پاسختان را بدهم. من و لیزا سفر بودیم و چند روزی را وقت

خالی داشتیم. زمین گلف بی نظیری در نزدیکی ما بود. من عاشق بازی گلف در این زمین عالی بودم. بعضی از دوستانم مرا دعوت کردند تا در این زمین بازی کنیم، اما من فقط همین چند روز بود که می توانستم با لیزا باشم.

همسر بی نظیرم صادقانه گفت: "جان، برو بازی کن!"

پاسخ دادم: "نه عزیزم، ترجیح می دهم با تو باشم!"

آن چند روز فوق العاده، بالاخره به پایان رسید. لیزا از این که من او را به جای بازی گلف انتخاب کرده بودم، خوشحال بود، چون می دانست تا چه اندازه بازی گلف با دوستانم را دوست دارم و لیزا به من پیشنهادی داد، او صادق بود و اگر من موافقت می کردم نظرش را عوض نمی کرد. با این وجود در عمق وجودش امیدوار بود که من او را به بازی گلف ترجیح بدهم.

همین اصل در مورد موسی هم صادق است. خدا به او پیشنهادی داد. او گفت که فرشته ای می فرستد تا موسی قومش را به سلامت به سرزمین وعده برساند. اما این سفر بدون حضور خدا می بود. باور دارم خدا پیشنهادی صادقانه به موسی ارائه داد و از تمایل موسی برای انتخاب او به خلاصی فوری از بیابان و زندگی ای ساده تر در ثروتمند و سرزمینی زیبا، سخنی به میان نیاورد.

موسی با رد پیشنهاد خدا دو چیز را نشان داد. نخست و مهم تر از همه این که اوقاتی که در حضور خدا دارد برایش بسیار باارزش تر از لذت بردن در برکات او جدا از حضور اوست. دوم این که موسی به تمامیت بی نقص خدا باور داشت. هرچند ورود به سرزمین وعده با این تصمیم فعلا متوقف می شد، اما موسی می دانست خدا بالاخره قوم اسرائیل را به آنجا خواهد برد. او می دانست خدا روی حرفش می ایستد. اگر جی پی اس درونی موسی به دوستی تنظیم شده بود، در آن شرایط به خصوص، قطعاً انتخاب او هم متفاوت می بود.

برنامه ریزی جی پی اس

چه چیز باعث شده بود موسی جی پی اس خود را به این شکل تنظیم نماید در حالی که دیگر اسرائیلیان انگیزه هایشان تا به این حد متفاوت بود؟ نگاهی گذرا به گزینه های پیشین و الگوهای رفتاری آنها پاسخ را آشکار می سازد. پرسشی که من مکرراً از مخاطبان می پرسم این است: "وقتی موسی اسرائیلیان را از مصر بیرون آورد، به سوی کدام مقصد رهسپار شد؟" اکثراً پاسخ می دهند: "سرزمین وعده!"

آیا درست است؟! موسی بارها و بارها در حضور فرعون، کلمات خداوند را به پادشاه مصر بازگو می کرد: "قوم مرا رها کن تا در صحرا مرا عبادت کنند." (خروج ۷: ۱۶؛ خروج ۵: ۱؛ ۸: ۱ و ۲۰؛ ۹: ۱ و ۱۳؛ ۱۰: ۳) موسی هفت مرتبه وقتی به فرعون می گفت که اسرائیلیان کجا می روند، واژه های "عبادت و صحرا" را با هم به کار برد. او حتی یک بار هم به سرزمین وعده

اشاره نکرد. مأموریت موسی، هدایت قوم برای ملاقات و پرستش خدا در بیابان سینا بود. چرا باید می خواست آنها را از مصر بیرون آورد و پیش از هدایتشان به سوی وعده دهنده، آنها را مستقیماً به سرزمین وعده ببرد؟ این نگرش، وعده را بالاتر از حضور خدا قرار می داد و جی پی اس را روی مسیر نادرست تنظیم می کرد.

متاسفانه خادمان و معلمان این عصر، گزینهٔ وعده را بالاتر از حضور وعده دهنده قرار می دهند. به یاد می آورم که بین دههٔ ۸۰ و ۹۰ میلادی آنچه که می شنیدم بیشتر متمرکز بر کاری بود که او می توانست برای ما انجام دهد نه خود او. این نوع تعلیمات، شاگردانی را تربیت می کند که جی پی اس خود را به جای حضور خدا بر برکات او تنظیم کرده اند. این هیچ فرقی با این ندارد که زنی به خاطر ثروت یک مرد با او ازدواج کند. شاید عاشق او باشد، اما دلایل اشتباهی پشت دوست داشتن اوست.

من بین موسی و قوم اسرائیل، تضاد و تفاوت جالبی را پیدا کرده ام. اگر زندگی اسرائیلیان در مصر را در نظر بگیرید، چنان مورد سوءاستفاده قرار داشتند که به پایین ترین اقشار جامعه بدل شده بودند. آنها در فقیرترین محله زندگی می کردند، غذاهای مانده می خوردند، و لباس های مندرس می پوشیدند. تمام زندگی آنها صرف ساختن خانه برای وارثان دیگران می شد. بر پشت آنها جای زخم شلاق مالیات بگیرها بود و پسرانشان به وسیلهٔ لشکر فرعون کشته می شدند.

اسرائیلیان به شکلی معجزآسا از اسارت مصریان آزاد شدند، اما هنوز مدت کوتاهی از سفر بیابان نگذشته بود که شروع به شکایت کردند و مدام می خواستند که به مصر بازگردند. آنها چنین می گفتند: "آیا برای ما بهتر نیست که به مصر بازگردیم؟" (اعداد ۱۴: ۳) و "ما را بهتر آن بود که مصریان را بندگی کنیم" (خروج ۱۴: ۱۲).

حال زندگی مجلل و آسودهٔ موسی را در نظر بگیرید که پیشتر آن را برایتان توصیف کردم. او هم مصر را ترک کرد و تحت همان شرایط سخت بیابان قرار گرفت، اما هرگز شکایت نکرد و حرفی از بازگشت نزن! چرا؟ پاسخ ساده است. موسی یک بار حضور خدا را در بوتۀ مشتعل تجربه کرده بود. او مفتخر بود که کلام خدا را مستقیماً از خود خالق می شنید. اسرائیلیان هم این فرصت را داشتند اما از آن پا پس کشیدند. بگذارید توضیح دهم.

"شما را نزد خود آوردم"

موسی یک بار بیرون از مصر، قوم را به کوه سینا برد؛ همان مکانی که خدا را در بوتۀ مشتعل ملاقات کرده بود. زمانی که رسیدند، خدا به موسی فرمان داد تا به مردم بگوید:

"شما خود دیدید که بر مصریان چه کردم و چگونه شما را بر بال های عقاب ها حمل کرده، نزد خود آوردم." (خروج ۱۹: ۴)

به کلمات خداوند دقت کنید: "نزد خود آوردم". در این گفته تأمل کنید. وقتی به معنای راستین آن فکر می کنید، متوجه می شوید که گفتاری حیرت انگیز است. خدا، خالق جهان، کاملاً روشن می سازد که هدف اصلی او از بیرون آوردن قوم از مصر، آوردن تمامی آنها نزد خودش است. او به دنبال رابطه ای صمیمانه و شخصی با تک تک آنها بود.

باید به خاطر داشته باشیم که خداوند قلبی پدرانه و خواهان ارتباط دارد. او همواره چنین قلبی داشته و خواستار چنین ارتباطی بوده. او درست به سان پدر و مادری که خواهان گسترش رابطه شان با فرزند تازه متولد شده شان هستند، به دنبال شناخت فرزندانش است. خدا خود را در بوتۀ مشتعل بر موسی آشکار ساخت. او این امتیاز را به موسی داد تا حضور او را تجربه نماید. همان تجربۀ منحصریه فرد، چنان میلی را در موسی ایجاد کرد که با وجود زندگی بی نظیرش، مصر برایش هیچ جذابیتی نداشت تا بخواهد به آنجا بازگردد. این مواجهه با خدای زنده چنان تأثیر ویژه و محکمی داشت که توانست جی پی اس درونی او را به شکلی تغییرناپذیر بر حقیقت تنظیم نماید. موسی مایل بود قوم اسراییل هم، آنچه را که او تجربه نموده بود، تجربه نماید. اما نکته حیرت آور این است که این نه فقط خواست موسی، بلکه خواست خدا هم بود. موسی از آن جایی که قبلاً با خدا در بوتۀ مشتعل وقتی را سپری کرده بود، می توانست خدا را به مردم و مردم را به خدا معرفی نماید.

بیایید به ماجرا این گونه نگاه کنیم: سه نفر وجود دارند به نام های جردن، ابیگل و سوزان. اگر جوردن و ابیگل همدیگر را ملاقات کرده باشند، و جوردن و سوزان همدیگر را بشناسند، جوردن تنها کسی خواهد بود که می تواند ابیگل را به سوزان معرفی کند. موسی خدا را ملاقات کرده بود و با او اوقاتی را گذرانده بود. او با اسراییل هم زمانی را سپری کرده بود. بنابراین او تنها کسی بود که می توانست اسباب ملاقات قوم و خدا را فراهم آورد. خدا به موسی گفت که معرفی را با این پیغام آغاز نماید:

"... از میان جمیع قوم ها، ملک خاص من خواهید بود، شما برای من مملکتی از کاهنان، و امتی مقدس خواهید بود." (خروج ۱۹: ۵-۶)

آنها برای خدا قومی خاص بودند و او می خواست تک تک آنها کاهنان او باشند؛ قومی که می توانستند مستقیماً از جانب خود و دیگران به نزد او درآیند. خدا در اصل به آنها دوستی و رابطه ای صمیمانه و نزدیک را پیشنهاد کرده بود. چه افتخاری! سپس خدا گفت:

"نزد قوم برو و ایشان را امروز و فردا تقدیس کن. به آنها بگو جامه های خود را بشویند و روز سوم آماده باشند، زیرا در روز سوم خداوند در برابر دیدگان همه قوم بر کوه سینا نزول خواهد کرد." (خروج ۱۹: ۱۰-۱۱)

خدا در روز سوم بر کوه سینا نزول فرمود، اما پاسخ و واکنش قوم، دل خدا را شکست.

آنها به جای نزدیک شدن به او، خود را پس کشیدند. آنها نزد موسی فریاد برآوردند: "تو خود با ما سخن بگو و ما خواهیم شنید، اما خدا با ما سخن نگوید، مبادا بمیریم." (خروج ۲۰: ۱۹)

قوم اسرائیل نمی توانستند حضور خدا را بریتابند، زیرا مصر هنوز در درون قلبشان بود. آنها هنوز علایق خود را بیشتر از علایق و خواسته های خدا دوست داشتند. شناخت صمیمانه خدا، اولویت زندگی آنها نبود. حضور آشکار او تنها موجب افشا شدن جهت جی پی اس آنها می شد، و آنها حاضر به تغییر مسیرشان نبودند.

بار دیگر به فرمان های خدا دقت کنید، این فرامین شامل شستن جامه های خود نیز بود. موضوع چه بود؟ آیا خدا بر بهداشت و پاکیزگی جسمی اصرار داشت؟ برای یافتن پاسخ باید به یاد داشته باشیم که در عهد عتیق اغلب اعمال و رفتارهای بیرونی معرف حقایق روحانی و درونی هستند. نجاسات و آلودگی های مصر هنوز به لباس قوم چسبیده بود. این آلودگی ها باید پیش از ورود قوم به حضور مقدس خدا پاک می شد.

مصر، نماد دنیای سقوط کرده است. مردم این دنیا به دنبال هوای نفس، هوس های چشم و غرور مال و مقام هستند که همان "غرور زندگانی" است (اول یوحنا ۲: ۱۶ را بخوانید). شناخت خدا اولویت و نقطه تمرکز آنها نیست، بلکه به جای آن، تأکیدشان بر این پرسش دائمی است: "چگونه می توانم نفع ببرم؟".

خدا به دنبال "دختران پولکی" نیست

خیلی مواقع طی سفرهایم با مردانی مسن و ثروتمند روبه رو می شوم که دختری ۱۵-۲۰ سال جوان تر با ظاهری جذاب همراهی شان می کند. اغلب این مردان کاملاً درهم شکسته اند و به سادگی می توان آنها را جای پدران این زنان در نظر گرفت. پس چرا این دختران با آنها ازدواج کرده یا همراهی شان می کنند؟

به ندرت ممکن است عشقی اصیل بین شان برقرار باشد. اما در اکثر مواقع، موضوع این نیست، بلکه می توان این زنان را "دختران پولکی" نامید. این اصطلاحی است که برای دختران جوانی به کار می رود که برایشان اهمیتی ندارد مرد مقابلشان چه کسی است و چه خصوصیتی دارد، بلکه به دنبال سبک زندگی و پول و منافعی هستند که از او عایدشان می شود. این دختران به دنبال دسترسی به ثروت و نفوذ و قدرت این مردان هستند. اما این مسأله یک طرفه نیست، برای این مردان هم اولویت خود زن نیست، بلکه کاری است که آن زن می تواند برای ارضای شخصیت خودخواه و خودمحور آن مرد انجام دهد. او می خواهد تصویری از خود به نمایش بگذارد که هنوز جوان است و در صحنه حاضر است و صدا البته که از رابطه جنسی خوب لذت می برد و در آن تواناست.

به بیان ساده، هر یک از آنها به شکلی خودخواهانه به دنبال چیزی هستند که از دیگری می‌توانند به دست آورند و طرف مقابل اصلاً اهمیتی برایشان ندارد. در همین راستا، هر یک می‌دانند که دیگری به دنبال چیست، اما برای ادامهٔ ارضای شهوت و غرور خود، تحمل می‌کنند. یک رابطهٔ دائمی و ابدی، عامل برانگیزانندهٔ رابطهٔ آنها نیست، بلکه انگیزهٔ آنان ارضای خودمحوری هایشان است.

اخیراً من و لیزا به یک فروشگاه ضروریات و لوازم خانگی رفته بودیم. به غیر از ما و زن فروشنده، دو نفر دیگر هم در فروشگاه بودند. مردی مُسن و زنی جوان. اول فکر کردم پدر و دختر هستند، اما با شنیدن حرف هایشان با زن فروشنده، دریافتم که اینطور نیست. آنها زوجی بودند که می‌خواستند برای خانهٔ جدیدشان خرید کنند.

ما حدود بیست دقیقه با آنها در فروشگاه بودیم و فرصت کافی داشتیم تا رفتار آنها را ببینیم. توجه من بیشتر جلب رابطهٔ تصنعی و سطحی شان شده بود. کاملاً مشهود بود که تمایلات و خواسته‌های کاملاً متفاوتی دارند و هیچ وجه مشترکی با هم ندارند. فقدان عشق و شادی در زندگیشان به شکل غیرقابل انکاری معلوم بود. دختر به ندرت به چشمان مرد نگاه می‌کرد و چهره اش در هم و عبوس بود. او لباس خیلی تنگی پوشیده بود و آرایش غلیظی داشت. مرد، خودش را جوان فرض می‌کرد و لباس مد روز پوشیده بود و رفتارش مثل یک آدم ولخرج و ولنگار بود. در حین صحبت اش با فروشنده، مدام تکرار می‌کرد که پول اجناس برایش اهمیتی ندارد.

دیدن این زوج باعث شد بفهمم که رابطهٔ من و لیزا چقدر متفاوت و خاص است. من به او خیلی اهمیت می‌دهم. هرچند لیزا زنی زیباست، اما علتش ظاهر فیزیکی او نیست. لیزا نیز عمیقاً به من اهمیت می‌دهد. ما بهترین دوستان هم هستیم و عاشق وقت گذراندن با همیم. من برای آن زوج داخل فروشگاه احساس تأسف می‌کردم، زیرا فقدان عشق در رابطه شان هویدا بود. این داستان را پیش نکشیدم تا آنها را قضاوت کنم، بلکه امیدوارم عشق آنها نسبت به هم بیشتر شده باشد و از مصاحبت با هم لذت ببرند. اما واقعیت این است که چنین اتفاقی نمی‌افتد، زیرا رابطهٔ این دسته از افراد بر پایهٔ اشتباهی بنیان نهاده شده است.

قوم اسرائیل نیز همین دلبستگی‌های آلوده و نجس را با خود حمل می‌کرد، و طبیعی است که خدا هم به دنبال رابطه‌ای تصنعی نبود، بلکه رابطه‌ای واقعی می‌خواست. انگیزه‌های دنیوی که هنوز به قلب اسرائیلیان چسبیده بود، ظرفیت ایجاد رابطه‌ای اصیل را نداشت؛ زیرا انگیزه اش خودخواهی بود. اسرائیلیان تنها به شرطی خدا را می‌شناختند که خودشان را از آن آلودگی‌ها و نجاسات پاک می‌ساختند. اما اسرائیلیان نتوانستند خودشان را از خواسته‌هایشان خلاص کنند؛ کاری که موسی موفق به انجامش شده بود. آرزوی موسی برقراری رابطه‌ای اصیل و صمیمانه با خدا بود. قوم اسرائیل به دنبال منافع بودند که از خدا عایدشان می‌شد. موضوع به همین سادگی بود.

امروز وضعیت چگونه است؟

ما اکنون در دوران عهد جدید به سر می‌بریم. حال سوال این است که آیا چیزی عوض شده؟ آیا کسی می‌تواند نجاسات دنیا را در قلب خود نگه دارد و همچنان رابطه‌ای صمیمانه و واقعی با خدا داشته باشد؟ آیا فیض عیسی مسیح، ضرورت پاک ساختن ما از آلودگی‌های دنیا را از بین برده؟ آیاتی از کتاب مقدس که امروزه به ندرت بر آن تأکید می‌شود، به طور خاص در این باره صحبت می‌کند:

"چنان که خدا می‌گوید: بین آنها سکونت خواهم گزید و در میانشان راه خواهم رفت، و من خدای ایشان خواهم بود و آنان قوم من خواهند بود."

"پس ای عزیزان، حال که این وعده‌ها از آن ماست، بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزداييم و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانيم." (دوم قرنتیان ۱۶: ۷ و ۱: ۷)

مطالب بسیاری در این چند آیه وجود دارد که باید باز شود. نخست به کلمات "چنان که خدا می‌گوید..." دقت کنید. چه زمانی و در چه مبحثی خدا این کلمات را اولین بار به کار برد؟ پولس این کلمات را عیناً از گفتار خدا به موسی در بالای کوه حضور خود، نقل قول کرده:

"آنگاه در میان بنی اسرائیل ساکن خواهم شد و خدای ایشان خواهم بود. و آنان خواهند دانست که من یهوه خدای ایشان هستم که ایشان را از سرزمین مصر بیرون آوردم تا در میانشان ساکن شوم. من یهوه خدای ایشان هستم." (خروج ۲۹: ۴۵-۴۶)

خدا دقیقاً آنچه را که در خروج ۱۹ گفته، تکرار میکند؛ یعنی خواسته خود را برای داشتن رابطه‌ای واقعی! این چیزی است که خدا به دنبالش بود، اما اسرائیل به آن پاسخی نداد. فقط برخی از افراد مانند موسی، داوود، دانیال، و عده‌ای انگشت شمار توانستند رابطه‌ای صمیمانه با خدا برقرار نمایند، زیرا تصمیم گرفتند خود را از انگیزه‌های دنیا و خشنودی خود و ارضای نفس آزاد سازند. حال پولس دقیقاً همین واژگان را خطاب به ما به کار می‌گیرد؛ مایانی که با خون عیسی مسیح شسته شده و به واسطه فیض خدا نجات یافته‌ایم. خدا بار دیگر ما را خطاب کرده و می‌فرماید: "بین آنها سکونت خواهم گزید، و در میانشان راه خواهم رفت و من خدای ایشان خواهم بود و آنان قوم من خواهند بود... هیچ چیز نجس را لمس نکنید و من شما را خواهم پذیرفت." این کلمات هیچ فرقی با آنچه که خدا به اسرائیلیان گفته بود، ندارد، اما او اکنون آنها را برای افرادی جدید یعنی ما بیان می‌کند.

تمایل او برای صمیمیت هیچ تغییری نکرده است، اما تا زمانی که آلودگی و نجاسات دنیا را بر ردای خود داشته باشیم، چنین اتفاقی نخواهد افتاد. او ورود ما را به رابطه ای نزدیک خوش آمد می گوید، اما این امر، غیرمشروط نیست. او این بار هم نشان می دهد که از "دختر پولکی" و جویندگان منافع شخصی، کراهت دارد.

خدا نسبت به انگیزه های درونی ما کور نیست. او به ما می گوید که خود را از نجاسات پاک کنیم، نه فقط آلودگی های جسم بلکه آلودگی های روح و قلب هم مدنظر اوست. او می داند که هنوز آلودگی های مصر بر ردای ما مانده (زیستن برای رضایت شخصی) یا این که مانند موسی، خواسته او را بر خواسته های خود ارجح می دانیم. بنابراین درست همانند موسی که به قوم اسراییل فرمان داد تا جهت ملاقات و برقراری رابطه ای صمیمانه با خدا، آلودگی و نجاسات را از ردای خود پاک سازند، پولس رسول نیز به ما می گوید: "بباید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزدایم و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانیم." پاک ساختن خود آلودگی های سیستم این دنیا، جی پی اس درونی ما را مطمئن می سازد که هرگز سازش نخواهد کرد و "خوب" را به جای "بهترین" بر نمی گزیند.

به نظر می رسد واژه "تقدس" برای آن که بیشترین بهره را از تنظیم درست جی پی اس درونی ببریم - یعنی در مسیر رابطه ای صمیمانه با خدا- واژه ای کلیدی است. در چند فصل آینده، این حقیقت هیجان انگیز را بازخواهیم کرد. .

غیور برای ما

”آن قدوس می گوید: مرا با که قیاس می کنید، تا با او برابر باشم؟ چشمان خود را به اعلی برافرازید و ببینید: کیست که اینها را آفرید؟ ... و آنها را جملگی به نام می خواند؟ به سبب کثرت قوّت و عظمت قدرتش هیچ یک از آنها گم نخواهد شد.“ (اشعیا ۴۰: ۲۵-۲۶)

”خداوند شما در عشقش به شما بسیار حسود و غیور است. ای ایمانداران! آیا او شما را برنگزیده؟ او نمی تواند تحمل کند که شما دیگری را برگزینید!“

-چارلز اسپورگن^۱

هیچ چیز کامل تر و سودمندتر از بودن در حضور خدا نیست. برای لحظاتی به این موضوع فکر کنید: این به معنای بودن در جوار ورزشکاری معروف، دانشمندی سرشناس، هنرپیشه ای مشهور، خواننده ای محبوب یا رهبر کشوری قدرتمند نیست، بلکه بودن در حضور خالق هر چیز دیدنی و نادیدنی است. او کسی است که نقش خیال زد و جهان را آفرید؛ جهانی که وسعتش فراسوی درک انسانی ماست. جهانی وسیع که مملو از جزئیاتی کوچک است؛ یعنی اتم هایی که بلوک های ساختمانی همه عناصر و گونه های حیات را تشکیل می دهند. این اتم ها آن قدر کوچک اند که همانطور که در یکی از فصول پیشین اشاره شد، میلیونها از آنها لازم است تا خطی ۲ سانتی متری را تشکیل دهند. علیرغم مطالعات گسترده، دانشمندان هنوز درک کاملی از آنها ندارند.

مطلقا جدا از خدا هیچ حکمت، دانش و درک و فهم سودمندی وجود ندارد. خدا نیاز به یاد گرفتن چیزی ندارد، زیرا به راستی همه چیز را و حتا پایان را از ابتدا می داند. فرشتگان زورآوری پیوسته در حضور او می ایستند، صورت های خویش را می پوشانند و در حیرت از مکاشفه شناخت او فریاد برمی آورند. جای هیچ شگفتی نیست که حکیم ترین مردان و

زنان نسل های گذشته به دنبال افتخار لذت بردن از مشارکت با او بودند. جای شگفتی است که انسان می تواند در حضور چنین شخصی بایستد. جای حیرت بیشتر دارد که او حتا بیش از ما مشتاق و خواستار حضور ماست. یعقوب می نویسد:

"آیا گمان می برید کتاب بیهوده گفته است: روحی که خدا در ما ساکن کرده، تا به حد حسادت مشتاق ماست؟" (یعقوب ۴: ۵)

در اینجا با شدت و حدت اشتیاق و تمایل خدا را برای خود می بینیم. وقتی فکر می کنم چنین شخص باشکوهی تا این حد مشتاق من است، نمی توانم با داوود موافق نباشم که می گوید: " (مزمور ۱۳۹: ۱۷-۱۸) داوود از افکار خدا درباره من و شما به صورت فردی صحبت می کند نه نسبت به قومش به طور کلی. افکار او درباره شما بیشتر از دانه های ریگ این سیاره است! به تمام شن های صحرا، سواحل، زمین های گلف فکر کنید؛ بله ریگ های فراوانی وجود دارند و افکار اوهم فراوانند.

بگذارید برایتان تجسم کنم. من عمیقاً همسرم را دوست دارم. بیش از سی سال است که با هم ازدواج کرده ایم. من حتا اگر می توانستم تمامی افکار سی سال گذشته ام را بشمرم، حداکثر یک جعبه کفش پر از شن می شد. زیرا دانشمندان تخمین می زنند که در ۳۰ سانتی متر مکعب نزدیک به ۸/۱ میلیون دانه شن جای می گیرد! بگذارید کمی جلوتر برویم. آیا با کسی مواجه شده اید که اهل غلوگویی باشد؟ شاید او یک ماهیگیر باشد. روش این افراد را می دانید، احتمالاً در حالی که دست هایش را گشوده تا بتوانیم اندازه موردنظر او را درک کنیم، می گوید: "یک ماهی گرفته ام به این بزرگی!" اما اگر واقعا ماهی را دیده باشید، می دانید که بسیار کوچکتر است.

یا مثلاً جوانکی که پای آمار و ارقام را به میان می کشد و برای اشاره به موضوعی، عددی پر آب و تاب را مطرح می کند. او با اعتمادبه نفس می گوید: "۹۰٪ پسرها، فیلم های دخترانه را دوست ندارند." او هرگز یک نظرسنجی یا آمار رسمی را ندیده اما با بزرگنمایی سعی می کند تا بیزاری خود از این سبک فیلم ها را نشان دهد.

یا فردی که می گوید: "برایت همیشه دعا می کنم"، در حالی که اگر واقعیت را می گفت، شاید یک بار و نصفی دعا کرده باشد. باور دارم که همه کمابیش بزرگنمایی می کنند، اما بیایید صادق باشیم؛ بزرگنمایی دروغ است. اما در عین حال با حقیقتی انکارناپذیر هم روبه رو هستیم، این که خدا نمی تواند دروغ بگوید! (اعداد ۲۳: ۱۹، تیتوس ۱: ۲ را بخوانید) اگر قرار بود دروغ بگوید، باید تسلیم پدر دروغگویان یعنی شیطان می شد؛ که صدا البته چنین اتفاقی هرگز نمی افتد.

اگر خدا گفته که افکار او از دانه های ریگ این سیاره بیشتر است، می توانید روی حرف او حساب کنید. می توانید درک کنید که او چقدر درباره شما فکر می کند؟ زندگی خودتان را

در نظر بگیرید؛ آیا پیوسته به کسی که نمی خواستید با شما و نزدیک شما باشد، فکر می کردید؟ خدا هم چنین نمی کند. روح خدا که در ما ساکن است، مشتاقانه منتظر است و می خواهد با ما مشارکت داشته باشد. به بیان ساده، خدا می خواهد شما را به شکلی صمیمانه، همچون دوستی نزدیک بشناسد.

حسادت خدا

به کلماتی که یعقوب می گوید، بار دیگر نگاه کنید: "روحی که خدا در ما ساکن کرده، تا به حد حسادت مشتاق ماست". آیا فکر می کنید کتاب مقدس حرف عبثی می زند؟ واژه کلیدی در اینجا "حسادت" است. معنای ... این حرف چیست؟ بگذارید این را برایتان روشن کنم. اگر من به دنبال رابطه با زنان دیگر بودم، آیا همسرم رابطه ای صمیمانه با من داشت؟ آیا رازهای قلبش را با من در میان می گذاشت و آیا مشتاق من بود؟ قطعاً نه! اگر این آیه را در متن خودش بخوانیم، کلمات قبل از آن، چنین اند:

"ای زناکاران، آیا نمی دانید دوستی با دنیا دشمنی با خداست؟ (یعقوب ۴: ۴)

جان کلام این است که: "آیا به دنبال دوستی با دنیا هستید؟ اگر چنین است، شما زناکارید!". یعقوب رساله اش را خطاب به مسیحیان می نویسد. او در این رساله ۱۵ بار عبارت "برادران من" را به کار می برد. گفتار او کسانی را هدف گرفته که با خدا رابطه دارند. کسانی که عیسی مسیح را در زندگی خود دریافت کرده اند. اینجا حقیقتی مهم وجود دارد: "وقتی با دنیا دوستی می کنیم، نسبت به خدا مرتکب زنا می شویم."

بگذارید به تصویرسازی ادامه دهم. اگر من به دنبال رابطه با زن دیگری بودم، لیزا نه فقط مایل نبود مسائل خصوصی اش را با من در میان بگذارم، بلکه نسبت به من دچار خشم و حسادت هم می شد؛ در واقع خیلی هم زیاد. من متعهد هستم که فقط و فقط متعلق به او باشم. اگرچنین نکنم، عهدم را شکسته ام. یعقوب در مقدمه گفتارش می گوید: "آیا گمان می برید کتاب بیهوده گفته ...؟" او در واقع به آیات بسیاری ارجاع می کند؛ نه فقط یک آیه. خدا مکرراً از احساس خودش می گوید:^۱

"... زیرا من، یهوه خدای تو، خدایی غیورم..." (خروج ۲۰: ۵)

"... زیرا یهوه که نام او غیور است، خدایی است غیور" (خروج ۳۴: ۱۴)

۱ در آیات واژه "غیور" به کار رفته که در اصل همان معنای "حسادت" را می دهد که در نوشته یعقوب آمده و با آن یکی است.

"از آن رو که یهوه خدای شما آتش سوزاننده و خدای غیور است." (تثنیه ۴: ۲۴)

آیات بسیار دیگری هم وجود دارد که به غیرت و حسادت خدا نسبت به ما اشاره می کنند. تمامی این آیات، در مورد رابطه ما با او هستند.

پیش از آن که جلوتر برویم، اجازه دهید مطلبی را روشن کنم؛ خدا نمی گوید نسبت به شما حسادت می کند، بلکه می گوید برای شما غیور است (حسادت دارد). این دو با هم بسیار متفاوت اند. او مشتاق موفقیت شماست، می خواهد شما عالی باشید، از فراوانی شما شادمان می شود و آرزوی این است که پرثمر باشید. (یوشع ۱: ۸، امثال ۴: ۸، متا ۲۵: ۲۹ و یوحنا ۱۵: ۸ را ببینید). حسادت او تنها اشاره به خواسته او برای نزدیک شدن به شما دارد. او نمی خواهد شما را با عاشق دیگریکهماننا دنیاست، قسمت کند. یعقوب به سادگی به ایمانداران یادآور می شود که بی وفایی از نگاه خدا چگونه است. اگر نسبت به او مرتکب زنا شوید، خشم او در حسادت افروخته می شود. این موضوعی ناچیز و پیش پا افتاده نیست و نمی توان سرسری از آن گذشت.

اما خشم تنها احساسی نیست که در نتیجه بی وفایی و شکستن عهد در یک رابطه بروز پیدا می کند. در بسیاری از موارد، همسران دلشکسته با من از شوک، ناامیدی، سردرگمی، آشوب، اندوه و خشمی که در وجودشان زیانه می کشد، سخن گفته اند. درنهایت همان کسی که زندگی خود را به او بخشیده بودند، آنها را با بی وفایی ترک کرده و دید گسترده ای از احساسات، عمیق ترین بخش وجودشان را آزرده می سازد. زنی را به یاد می آورم که در اوج سردرگمی فریاد می زد: "چرا همسر من این کار را با من کرد، در حالی که فرزندان او را به دنیا آورده ام و بهترین سال های عمرم را پای او ریختم؟!"

می توانید تصور کنید که خدا چه احساسی دارد؟ می توانید تصور کنید که چه احساساتی در نتیجه بی وفایی ما وجود او را آکنده می سازد؟ پولس می نویسد: "من غیرتی خدایی نسبت به شما دارم..." (دوم قرنتیان ۱۱: ۲)

پولس از طرف خدا حرف می زند و احساس خدا را نسبت به ما وقتی که به جای او به دنبال شخص یا چیز دیگری هستیم، باز می تاباند. ارمیا نیز همین را می گوید: "اندوه من تسلی ناپذیر است، دل من در اندرونم به درد آمده است." (ارمیا ۸: ۱۸). باید به یاد داشته باشیم که به شباهت او آفریده شده ایم. پس همان طور که ما احساس می کنیم، او هم احساس می کند!

خدا غیور و حسود است، زیرا جانش را برای ما داده. او همه چیز را قربانی کرد تا رابطه ای ابدی را ممکن سازد. وقتی ما نسبت به او بی وفا هستیم، قلب و جان او عمیقاً اندوهگین و برافروخته می شود. ببینید خداوند چه می گوید:

"... قوم من مرا از یاد برده اند. تو در طلب عشق چه ماهرانه راه خود را پیدا می

کنی! تا بدان جا که حتا به زنان بدکاره نیز درس می دهی! با این همه می گویی:
بی گناهم." (ارمیا ۲: ۳۲-۳۳ و ۳۵)

اغلب ما آگاه نیستیم که نسبت به او مرتکب زنا می شویم، چه رسد به درک سنگین بی وفایی مان. چشمان ما کاملا بسته است و قلب ما حساسیت خود را به تدریج نسبت به قلب شکسته و اندوه خدا از دست داده. خداوند می پرسد: "نه هیچ شرمی ندارند! آنان بویی از شرم و حیا نبرده اند." (ارمیا ۶: ۱۵) درست همانطور که ارمیا و دیگران به بی وفایی اسراییل اشاره می کردند، پولس و یعقوب در عهد جدید همین کار را می کنند.

دنیا

در مسیر رمزگشایی از گفته مهم یعقوب، خوب است بدانیم که واژه دوست و دوستی در یونانی، واژه های philos و philia هستند. واژه philos به معنای "مهربانی و دوستی و معاشرت و ارتباط است. واژه philia به معنای "یک دوست" یا "دوست بودن" است. دبلیو. ای. واینز^۱ در فرهنگ لغات جامع خود در ارتباط با واژه philia چنین می نویسد: "این واژه به ما نسبت که به دوست داشتن مربوط است، محبوب بودن را نیز دربردارد." به این مطلب در سایه واژگان عیسی فکر کنید: "اگر به دنیا تعلق داشتید، دنیا شما را چون کسان خود دوست می داشت. اما چون به دنیا تعلق ندارید، بلکه من شما را از دنیا برگزیده ام، دنیا از شما نفرت دارد." (یوحنا ۱۵: ۱۹)

شما دیگر به دنیا تعلق ندارید، هرچند قبلا متعلق به آن بودید. شما اکنون به خدا تعلق دارید. شخص پیشینی که در شما می زیست، در لحظه ای که خود را به عیسی تقدیم کردید، مرد. اکنون شما خلقتی کاملا جدید هستید و همانند کسی متولد شده اید که با خدا در رابطه ای متعهدانه به سر می برد.

عیسی این حقیقت را خاطرنشان می سازد که دنیا از کسانی که به او تعلق دارند، متنفر است. صادقانه از خودتان بپرسید: "آیا دنیا از من متنفر است؟" آیا دنیا از مسیحیانی که می شناسید، متنفر است؟ اگر چنین است، پس ما چگونه می توانیم در این دنیا به سر بریم، کار کنیم، و پرثمر باشیم؟ چطور می توانیم با دنیا در تعامل باشیم؟ اگر دنیا ما را بیشتر دوست داشت، آسان می توانستیم بر گمشدگان بیشتر اثر بگذاریم؟ لازم است به این سوالات سخت پاسخ دهیم و این کار را در فصل بعدی انجام خواهیم داد. یوحنا جنبه معکوس گفته عیسی را به کار می برد و با شجاعت به ما فرمان می دهد: "دنیا و آنچه را در آن است، دوست مدارید. اگر کسی دنیا را دوست بدارد، محبت پدر در او نیست." (اول یوحنا ۴: ۵۱)

عیسی، یعقوب و یوحنا هر سه، از لحن و زبانی جدی و محکم در مورد کسانی استفاده

می کنند که با خدا رابطه دارند، اما در عین حال در ارتباط با دنیا و جنبه های فاسد آن هستند. آنها موضوعات دوستی، عشق دنیا و محبت دنیا نسبت به ما را با مضامینی نظیر زنا، تنفر و دشمنی، و نبود محبت خدا در ما مرتبط می سازند. پیش از این که به بحث درباره این موضوع و این که دوستی دنیا متضمن چه مفاهیمی است بپردازیم، نخست باید ببینیم دنیا چیست.

واژه یونانی به کاررفته برای دنیا، Kosmos می باشد. این واژه به معنای "دنیای حاضر، نظم کنونی همه چیز، چیزی در تضاد با پادشاهی مسیح می باشد؛ و به همین سبب، همیشه با مفهوم ناپایداری^۱، بیهودگی^۲ و خواسته های غیرمعمول^۳ همراه است". بگذارید هر یک از این عبارات را بررسی نماییم.

واژه "گذرا" ریشه مفهوم ناپایداری یا گذرایی است و این طور تعریف می شود: "دائمی نبودن، دوام نداشتن، و ماندگار نبودن". اگر برگردیم و جامعه خود را در طول زمان نظاره کنیم، می بینیم که پیوسته در حال تغییر است. تغییر در کل چیز خوبی است؛ به خصوص اگر به معنای پیشرفت، رشد، حرکت رو به جلو باشد. با این وجود تغییر اخلاقی در اکثر مواقع به معنای تغییر جهت کامل از خوب به سوی خداست."

در جامعه بشری، آنچه که امروزه از نظر اخلاقی مورد پذیرش و معمول است، در گذشته امری غیرمعمول و از نظر اخلاقی و اجتماعی اشتباه محسوب می شد. برای روشن شدن مطلب، بد نیست نگاهی به یک جریان بدیهی بیانداریم، یعنی درجه بندی GP-۵۲۱ در طبقه بندی فیلم ها. همه فیلم های بالای جدول پرفروش ها به این دسته تعلق دارند. اما کم و بیش اکثر فیلم های پرفروش پر از صحنه ها و مفاهیم غیراخلاقی و قیحانه و بی پرده هستند. این فیلم ها فسق و فجور، زنا، همجنس گرایی را به عنوان پدیده هایی پذیرفتنی و خواستنی به تصویر می کشند. بسیاری از آنها شامل حرف های مبتذل و زشت، دزدی، قتل و حتا جادوگری می باشند. نکته مهم این است که این الگوهای رفتاری مربوط به شخصیت های بد داستان نیست، بلکه قهرمانان و همراهان آنان مرتکب چنین اعمال و رفتاری می شوند. اغلب گفتگوها، مجموعه ای از حرف های زشت و فحش های رکیک است و نام خدا را به باطل می برند.

ما به تدریج نه تنها با این مسأله کنار آمده ایم، بلکه حتا توقع داریم این موارد در فیلم های بیشتری هم جلوه گر شوند. اما اگر همین فیلم ها عینا در دهه ۵۰ میلادی به نمایش در می آمدند، اکثر مخاطبان نسبت به آنها ابراز انزجار می کردند. آمریکایی ها از حرف

Transience ۱

Worthlessness ۲

Irregular desires ۳

Transient ۴

۵ درجه بندی معمول فیلم در امریکا که بر اساس آن، تماشاگر فیلم برای همه مناسب می باشد. اما توصیه می شود بچه های زیر ۱۳ سال به همراه والدین فیلم را تماشا کنند.

های رکیک، برهنگی و نشان دادن بی اخلاقی خونشان به جوش می آمد. فریاد اعتراض های عمومی بلند می شد و می گفتند: "چرا فلان فیلم دو نفر را که با هم ازدواج نکرده اند، کنار هم نشان می دهد و حتا در رختخواب بودن آنها را قابل قبول می داند! چرا این صحنه ها به عنوان سبک معمول زندگی به تصویر کشیده شده؟! اینها باورنکردنی است! شرم آور است! منزجرکننده است! سپس عموم جامعه فیلم را تحریم می کردند.

پس چه اتفاقی افتاد؟ آیا خدا استانداردی جدید برای پذیرفتنی بودن، نرمال بودن و یا خوب بودن عرضه کرده؟! آیا مسیر عوض شده؟! آیا بالغ تر شده ایم؟! آیا در دهه ۵۰ پیش از حد خشک مذهبی بودیم؟! آیا این پیشرفت است؟!"

اگر به آمار و ارقام در زندگی واقعی نگاه کنیم، درمی یابیم که این تغییر شدید در فیلم ها تنها بازتاب تغییر استانداردهای اخلاقی در جامعه هستند. مطالعاتی که اخیرا انجام شده نشان می دهد که آمار زنان جوانی که با دوست پسرهایشان زندگی می کنند، از سال ۱۹۸۲ به این طرف بیش از سه برابر شده است. گزارش شده که بین سال های ۲۰۰۶ و ۲۰۱۰، نزدیک به نیمی (۴۸٪) از زنان بین ۱۵ تا ۴۴ سال تا قبل از ازدواج با دوست پسرهایشان زندگی می کنند و این جهتی ۱۱ درصدی از سال ۲۰۰۲ و ۴۱ درصدی از سال ۱۹۹۵ را نشان می دهد. من می توانم همچنان به دادن آمار و ارقام اینچنینی درباره فرهنگ بی دوام و ناپایدارمان ادامه دهم، اما هدفم این نیست.

"دنیا" دربردارنده مفهوم "بیهودگی" نیز هست. تغییرات و پیشرفت هایی در جامعه ما رخ می دهند که ارزشمندند. پیشرفت هایی که ما در علم، تکنولوژی، علوم ارتباطات و پزشکی داشته ایم، برای بشر سودمند بوده و ظرفیت تولید و بهره وری انسان را ارتقاء بخشیده است. این تغییرات، همسو با نخستین فرمان خداست که می فرماید: "بارور و کثیر شوید!" (پیدایش ۱: ۲۲)

اما آیا تغییرات اخلاقی ارزش آفرین اند؟! یا بر پایه حرص، شهوت و مقام هستند؟ آیا این پیشرفت است که سرپرستی کودکی را به دو زن یا دو مرد که ادعا می کنند با هم ازدواج کرده اند، می دهد؟! آیا این برای یک کودک، تمهید بهتری از آغوش مادرانه و یا مردانگی پدرانه است؟! یا صرفاً تغییری است که خواسته های نامعمول ما را ارضاء می کند (واپسین خصوصیت در تعریف ما از kosmos یا دنیا)؟

آیا مرد و زنی که بدون تعهد ازدواج، با هم زندگی می کنند، فضای امن بهتری برای پرورش کودکان ایجاد می کنند، یا این صرفاً تمهیدی است برای ارضای حس خودخواهی والدینی که فاقد مسئولیت پذیری و تعهدند؟! آیا پیچاندن حقیقت و استفاده از تکنیک های فریبکاری برای فروش بیشتر، به نفع مشتری است یا حرص و طمع فروشنده را بیشتر می کند؟! آیا قانونی کردن کثت و فروش چرس برای افزایش توانایی و فعالیت سلول های

مغزی است؟! مگر نه این که مطالعات دانشمندان نشان می دهد که سلول های مغزی در اثر استفاده از این مواد مخدر، از بین می روند؟! آیا هیچ یک از این خواسته های نامعمولی که امروزه برایمان معمول و عادی شده اند، ما را به خالقمان نزدیک تر ساخته اند؟!

کتاب مقدس به ما می گوید که مسیر این دنیا به وسیله روح سرکشی برنامه ریزی شده که در میان شهروندان نسل ما عمل می کند(افسیان ۲: ۲ را بخوانید). به بیان ساده، Kosmos فرهنگی است که با ذهنی تاریک خلق شده. یوحنا جای هیچ سوالی باقی نمی گذارد و می نویسد: "ما می دانیم که از خدا هستیم و تمامی دنیا در آن شریر لمیده است!" (اول یوحنا ۵: ۱۹) این دنیا پیوسته و بیشتر و بیشتر از قلب و اقتدار خدا دور می شود. شاید در اکثر بخش ها، به ظاهر به شکلی آشکارا بد و شریرانه نیست و در تضاد با خدا نمی باشد؛ بلکه بالعکس با نقاب پیشرفت و خوبی مدام تغییر می کند. اما حقیقت تلخ این است که دنیا ساکنان خود را اغوا می کند و آنان را از قلب خدا دور می سازد. دایره المعارف بین المللی واژگان کتاب مقدس، معنای عمیق تری از دنیوی شدن ارائه می دهد و می نویسد: "دنیوی شدن به معنای درگیر شدن در اعمالی نیست که بعضی آن را زیر سوال ببرند، بلکه پذیرش بدون فکر دیدگاه ها، ارزش ها و نگرشهای فرهنگ ماست، بدون آن که آن را تحت قضاوت کلام خدا قرار دهیم." به بیان ساده، با دنیوی شدن ما خود منشا چیزی می شویم که آن را خوب و یا بد فرض می کنیم. ارزش ها، نگرش ها، و دورنمای ما ریشه در ارضای جسم، خواهش چشم و طلب شهرت و مقام دارد:

"دنیا و آنچه را در آن است، دوست مدارید. اگر کسی دنیا را دوست بدارد، محبت پدر در او نیست. زیرا هرچه در دنیاست، یعنی هوای نفس، هوس های چشم و غرور مال و مقام، نه از پدر بلکه از دنیاست." (اول یوحنا ۲: ۱۵-۱۶)

به عبارت "هرچه در دنیاست" توجه کنید. این عبارت به شکلی موجز، چگونگی نفوذ دنیا را نشان می دهد و همسوی نوشته یعقوب از این راز پرده برمی دارد که دنیا به عنوان معشوقه و کسی که با او زنا می کنیم، تنها به دنبال شماس است.

پیروان مسیحی عزیز من، لطفا گوش کنید: دنیا به دنبال شماس است! دعوتنامه دنیا برای برقراری رابطه با شما بارها و بارها از طریق سخنان فریبنده، منطوق، چاپلوسی، فرصت ها، قدرت، نفوذ، و البته همیشه با وعده های پرمفعت و ارضای شخصی به دست شما می رسند. این هیچ تفاوتی با نزدیکی افسونگرانه مار به حوا ندارد. این هیچ فرقی با زنی زناکار ندارد که مصمم است مردی را برای خواسته های خود به دست آورد. او در ظاهر نشان می دهد که به دنبال رابطه با مرد است، در حالی که در واقع موضوع، توری است که او پهن کرده تا به خواسته های خود برسد. تار او مخفیانه قربانی اش را به دام می اندازد تا بتواند از طریق او به خواسته هایش برسد.

تار دنیا بر قربانی هایش -یعنی کسانی که ادعا می کنند مسیحی اند- تنیده می شود

تا بتواند به خواسته اش که دور ساختن ایمانداران از حضور، حیات و برکت خداوند است، برسد. نویسندۀ امثال رک و پوست کنده می گوید: بستر دنیا دام مرگ است و راه هایش راه گور او هشدار می دهد که بسیاری را از پا درافکنده و کشتگان اش بی شمارند (امثال ۷: ۲۱-۲۷ را بخوانید).

دنیا چه نیست

وقتی پای معنی دنیا می رسد، بیشترین تأکید به جای انگیزه بر شکل و فرم است. وقتی نظرات ایمانداران راستینی را می شنوم که یا به تازگی در دام شریعت گرایي افتاده اند یا در دل این جریان رشد کرده اند، قلبم به درد می آید. از شریعت گرایي به فراوانی صحبت شده، اما اغلب این واژه مورد تسامح قرار گرفته و به شکلی سرسری از آن استفاده شده، بنابراین پیش از آن که ادامه دهیم، بیایید معنای آن را با هم بررسی نماییم. فرهنگ لغات، شریعت گرایي را این طور تعریف می کند:

"پیروی خشک و مقرراتی نسبت به قانون یا رهنمود، به خصوص تأکید بیش از حد به واژه ها به جای روح." در تعریف دیگری آمده: "نقد و قضاوت رفتارها بر مبنای پیروی از جزییات قوانین."

بسیاری از ما داستان های وحشتناکی شنیده ایم که این شکل بی روح از مسیحیت در آن دخالت داشته است. شبانانی کتاب مقدس را از پشت منبر تفسیر می کنند، قوانین و دستورالعمل هایی را اعلام می کنند که به شکلی سختگیرانه لحاظ شده تا از آنها اطاعت شود. آنها اگر زنان شلوار بپوشند، لباس مد روز بپوشند، جواهر و زیورات بپوشند، آرایش کنند، موهایشان را کوتاه یا رنگ کنند، به ایشان برجسب دنیوی می زنند. مردان نیز از آن تَرکِشْتیره‌های پشت منبر این افراد، در امان نیستند و اگر لباس مد روز بپوشند، و یا موهایشان را بلند کنند، مورد بازخواست قرار می گیرند.

ماجرا به همین جا ختم نمی شود. کفایست اعضای کلیسا با گناهکاران در یک مهمانی دیده شوند، رسوای عام و خاص می شوند. کسانی که به سینما می روند یا در برنامه های سرگرمی دیگر شرکت می کنند، مورد نقد قرار می گیرند. اگر در جمع دوستان غیرایماندار باشی، احم همه در هم می رود و هر تلاشی برای بشارت به دنیای گمشده به شیوه ای خلاقانه با برجسب انحراف از اصول مواجه می شود. به این فهرست، نرقصیدن، شرکت نکردن در برخی از فعالیت های اجتماعی، گوش ندادن به هر نوع موزیک غیرمسیحی، عدم استفاده از تلویزیون، استفاده نکردن از رقص نور و ماشین دودزا در کلیسا را اضافه کنید. تازه این تنها فهرست کوتاهی از مقرراتی است که برای پیروی از عیسی و آزاد بودن از دنیا

توصیه می شود

من تنها فهرست برخی از جنبه های مشهود شریعت گرایي را مطرح کردم، در حالی که شکل های نامحسوسی از شریعت گرایي وجود دارد که به همین اندازه خطرناکند. اینها معیار و ملاک های تحمیل شده یا اغلب خودخواسته ای هستند که افراد به شکلی سختگیرانه برای رسیدن به رستگاری و نجات، رشد روحانی یا قضاوت ظاهری دیگران از آنها پیروی می کنند. به عنوان نمونه می توان به دعا و روزه های طولانی، یا مطالعه قسمت های مشخصی از کلام بر اساس دستورالعمل های روزانه اشاره کرد. البته تمامی اینها ذاتاً کارهایی مفیدند اما نباید به قصد به دست آوردن برتری روحانی مورد استفاده قرار بگیرند.

بعضی مواقع این کارها را می کنیم تا بخشیده شویم یا به خاطر کار اشتباهی که انجام داده ایم، این کارها را طوری برنامه ریزی می کنیم تا آن قدر خود را تنبیه کنیم که از پا درآییم. این نگرش، تمرکز ما را از روی خون عیسی برگردانده و متوجه اعمال خودمان می کند.

شریعت گرایي می تواند خود را در این باور بروز دهد که ما دسترسی بیشتری به خدا داریم چون در خدمات کلیسایی کوشاتریم. یا می دانیم دعاهایمان سریع تر شنیده می شوند، چون به تازگی مرتکب هیچ گناهی نشده ایم. تفکر پشت این نگرش این است که می توانیم حساب بانک روحانی خود را با رفتار، اعمال و کارهای خوب پر کنیم. شریعت گرایي اجازه نمی دهد فرد کمی بیارامد و از زندگی لذت ببرد، چون تحت فشار است که پیوسته خود را با کار خدمت خدا مشغول می سازد، خواه این خدمات، کارکلیسایی باشد یا خدمات داوطلبانه و امدادی و خیریه. در این خدمات، تلاش برای جلب رضایت و لطف خدا انگیزه ماست نه محبت.

نمونه معروف این نوع شریعت گرایي، فریسی ای است که گناهکار بدنام شهر را به واسطه قیاس سبک زندگی خود با او به عنوان باجگیر (معادل امروزی عضو مافیا) مورد قضاوت قرار می دهد. فریسی با نخوت و تکبر خدا را برای کارهای خوب خود شاکر است و می گوید: سپاس تو را که گناه نکرده ام، مردم را شبیه این مافیایی، سرکیسه نکرده ام، زنا نکرده ام، پیوسته روزه می گیرم و دعا می کنم و سخاوتمندانه به کنیسه هدیه می دهم!". از قضای روزگار، در همان لحظه که رهبر روحانی در حال فخرفروشی نسبت به اعمال و رفتارش بود و به شکلی تلویحی، تصورات دیگر رهبران را خاطر نشان می ساخت، آن گناهکار بدنام پشت معبد فریاد می زد و از خدا طلب رحمت می کرد. عیسی گفت که مرد دوم، پارسا شمرده شد نه رهبری که قوانین و شریعت را به شکلی کامل حفظ می کرد.

این شکل از شریعت گرایي ریشه در روح دنیا دارد، زیرا تمرکز آن بر مقام، غرور و رضایت خاطری است که با دنبال کردن دستورالعمل ها و قوانینی که به وسیله خود شخص یا دیگران تعریف شده اند، به دست می آید. این تفکر موجب جدایی و انحراف ما از وابستگی به توانایی و قدرت خدا در زندگی هایمان شده و ما را متمرکز خودمان می سازد. همچنین آن لذتی را که در حضور خدا وجود دارد، از ما می دزدد. یکی از دوستانم تاجری است که در

دستگیری و کمک به مردم فردی بسیار فعال و پرثمر است. او در شریعت گرای بی بار آمده بود، اما اکنون از آن آزاد شده. یک بار به من گفت: "جان، فکر نمی‌کنم در دنیا هیچ چیزی بامزه تر و خنده دارتر از دیدن محدودیت‌های سختگیرانه باشد!" شبان و مشایخ کلیسایی که او در آن پرورش یافته بود، بیشتر متمرکز ظاهر افراد بودند و کاری به تمایلات قلبی و درونی افراد نداشتند. کلیسای آنها هیچ نفوذ و تاثیری بر افراد بیرون از دایره کلیسا نداشت. متاسفانه این رهبران کلمات پولس را نشنیده بودند که می‌گوید: "زیرا پادشاهی خدا خوردن و نوشیدن نیست، بلکه پارسایی، سلامتی و شادی در روح القدس است." (رومیان ۱۴: ۱۷)

شادی بی پایان و عظیمی در روح القدس وجود دارد. شادی برای گمشدگان، جذاب است چراکه دنیا از آن بی بهره است. عیسی برای آنانی که ساده و بی ریا بودند، جذاب بود؛ حتا برای اکثر گناهکاران بدنام جامعه. هر کسی که سعی می‌کند نجات و رشد در مسیح را از طریق تعلیم و باورهای شریعت گرایانه کسب کند، از شادی بی بهره است. آنها در دنیایی بسیار کوچک زندگی می‌کنند، چراکه کسانی را که دقیقا مثل آنها فکر نمی‌کنند، از دایره خود بیرون می‌رانند. خوب می‌شد اگر رهبران این دوست تاجر من کمی بیشتر بر این کلمات پولس در رساله دیگرش تأمل می‌کردند:

"پس حال که با مسیح نسبت به اصول ابتدایی این دنیا مرده اید، چرا همچون کسانی که گویی هنوز به دنیا تعلق دارند، تن به قواعد آن می‌دهید، قواعدی که می‌گوید: این را لمس مکن! به آن لب نزن و بر آن دست مگذار! این‌ها همه مربوط به چیزهایی است که با مصرف از بین می‌رود، و بر احکام و تعالیم بشری بنا شده است. و هرچند به سبب در بر داشتن عبادت داوطلبانه و خوار کردن خویشتن و ریاضت بدنی، ظاهری حکیمانه دارد، اما فاقد هرگونه ارزش برای مهار تمایلات نفسانی است." (کولسیان ۲: ۲۰-۲۳)

جالب است که پولس قواعد شریعت گرایانه عبادت داوطلبانه، خوار کردن خویشتن و ریاضت بدنی را به اصول این دنیا نسبت می‌دهد. این بدان معنا نیست که هرزگی، بی بندوباری جنسی، قتل، دزدی، مستی و مانند اینها گناه محسوب نمی‌شوند و دنیوی نیستند. درواقع فقط اشکال اصول دنیوی با هم تفاوت دارند. کسانی که اسیر شریعت گرای هستند، اغلب تشخیص نمی‌دهند که دنیایی که آنها با جدیت و قدرت موعظه می‌کنند که باید از آن جدا شد، همان سیستمی است که آنها را در اسارت خود نگه داشته است.

واژه‌های کلیدی در گفته‌های پولس، عبارت "مهار تمایلات نفسانی" است. شریعت گرای قلب فرد را تطهیر نمی‌کند و قلب، هدف حمله دنیاست؛ جایی که نیروهای این جهان می‌خواهند آلوده اش کنند. به همین دلیل به ما گفته شده: "شخص نیک، از خزانه نیکوی دل خود نیکویی برمی‌آورد و شخص بد، از خزانه بد دل خود، بدی." (متا ۱۲: ۳۵). کل مبحث درباره آن چیزی است که ما درون خود انباشته ایم و آن را ارزشمند فرض می‌کنیم. قلب خود

را تطهیر کنید، آنگاه زندگی بیرونی شما هم عوض خواهد شد و به شکلی کامل با آنچه که از نظر خدا خوب است، همراستا خواهد شد.

خلاصه کلام این که، اسارت دنیا بیرونی نیست بلکه درونی است. این اسارت در خواسته ها، قصد انگیزه های قلب و فکر جریان دارد. درون ما میدان مبارزه است؛ جایی که تارها تنیده می شوند. این همان جایی است که دوستی یا زنا با دنیا در آن آغاز می شود و درنهایت همه وجود ما را دربرمی گیرد. این اتفاق می تواند هم برای فردی که به ندرت در جلسات کلیسا حاضر می شود، و هم برای شخصی که هرگز هیچ جلسه ای را از دست نمی دهد و به سختی مشغول خدمات کلیسایی است، رخ دهد.

برای آن که درک بهتری از ماهیت دنیا داشته باشیم، خوب است که توجه مان را معطوف واژه "دوستی" نماییم. ما چه طور وارد رابطه دوستی با دنیا می شویم؟ چگونه مرتکب زنا با آن می شویم؟

در فصل بعد، به این موضوعات خواهیم پرداخت.

دوستی

”دوستی ما با خدا به واسطه مرگ پسرش احیا گردید.“

(رومیان ۵: ۱۰)

”آنچه که دلتان محکم بدان چسبیده و دلگرمید، همان درحقیقت خدای

شماست!

-مارتین لوتر

دوستان، کسانی هستند که همگی ما از وجودشان برخورداریم و از بودن آنها لذت می‌بریم. وقتی پسر جوانی بودم، دو نفر از نزدیک‌ترین دوستانم "دنی و گلن" بودند. اکثر وقت‌های آزادم را با آنها سپری می‌کردم. با هم ورزش می‌کردیم، دوچرخه سواری می‌کردیم، به دنبال ماجراجویی بودیم، بازی می‌کردیم، به شهر می‌رفتیم، یا گاهی فقط با هم قدم می‌زدیم. گفتگوهای ما حول مسائلی می‌گذشت که برایمان مهم بودند؛ مثلاً دوستان دیگر، دخترها، تحصیل، فعالیت‌های اجتماعی، ورزش، نقشه‌های کاری و موضوعاتی از این دست. دوستی ما در اکثر مواقع سالم بود. یکدیگر را برای بهتر شدن، قوی‌تر شدن، حکیم‌تر شدن و رسیدن به ظرفیت‌هایمان تشویق می‌کردیم. از یکدیگر محافظت می‌کردیم، به یکدیگر محبت می‌کردیم و در شرایط دشوار به یکدیگر کمک می‌کردیم. به بیان ساده، آنها کسانی بودند که دلم می‌خواست با آنها باشم.

شما چطور؟! به دوستان تان در سال‌های گذشته فکر کنید. از خودتان بپرسید عناصر کلیدی در یک دوستی چه چیزهایی هستند؟ مطمئن‌ام شما هم موافقید که از بودن با آنها لذت برده‌اید، همدیگر را درک می‌کردید، با هم علایق مشترکتان را در میان می‌گذاشتید. محبت، اعتماد، احترام، تفریح، علایق مشترک هم مهم هستند. قطعاً بسته به افراد مختلف،

مولفه های بیشتری وجود دارند ولی برای همه ما مهم ترین جنبه این است که از بودن با هم لذت می بریم.

کتاب مقدس دیدگاه مثبتی به دوستی دارد. یکی از آیات محبوب من این است: "عطر و بوی خوش، دل را شاد می سازد، مشورت خالص به دوستی شیرینی می بخشد." (امثال ۲۷: ۹) ما آفریده نشده ایم تا به تنهایی بال بگسترانیم؛ دوستی و همنشینی ما را نیرو می بخشد. این همان عنصر اصلی است که در خلقت اولیه خدا جا مانده بود. خداوند فرمود: "نیکو نیست آدم تنها باشد، پس یابوری مناسب برای او می سازم." (پیدایش ۲: ۱۸) ما به شباهت خدا آفریده شدیم و این شامل تمایل ما به دوستی و لذت بردن از آن است.

اما وجه دیگری وجود دارد. عیسی، یعقوب و یوحنا از جنبه های منفی یک دوستی خاص صحبت می کنند. بار دیگر گفته های یعقوب را بخوانید: "ای زناکاران، آیا نمی دانید دوستی با دنیا دشمنی با خداست؟ هرکه در پی دوستی با دنیاست، خود را دشمن خدا می سازد." (یعقوب ۴: ۴) لحن گفتار او صرفاً منفی نیست، بلکه کاملاً محکم، صریح و قاطع است! پس بیایید از خود بپرسیم: چه چیز نشان دهنده ورود به دوستی با دنیاست؟

کلیشه روابط نامشروع

در فصل پیش آموختیم که واژه *philia* "دوست کسی بودن" یا "دوستی کردن" است و دربردارنده مفاهیم مانند "محبوب بودن و محبت کردن" می باشد. دایره المعارف واژگان کتاب مقدس در این رابطه می نویسد: "در جهان یونانی، مفهوم دوستی بسیار گسترده بود. *Philia* هم در مورد احساساتی کلی نظیر "آشنایی" کاربرد داشت و هم حس عمیق تر شخصی و وابستگی های شدید عاطفی." در واقع واژه ای که یعقوب استفاده می کند، طیف گسترده ای از دوستی را دربر می گیرد. همه ما می دانیم درجات مختلفی در دوستی وجود دارد و دوستی ای که یعقوب از آن صحبت می کند، تمام این جنبه ها را دربر می گیرد. به علاوه وقتی طیف کامل دوستی را در نظر می گیریم، می بینیم که مستقیماً با بی وفایی در ارتباط است.

زنا علیه خدا اندکی با زنایی که در مورد مردی متأهل رخ می دهد، متفاوت است. پس خوب است ببینیم این روابط نامشروع چطور شکل می گیرند. در اکثر مواقع، مرد و معشوقه اش همان اول کار با هم به رختخواب نمی روند. ابتدا درگیر عشق می شوند که می تواند آگاهانه یا بدون قصد قبلی باشد.

آنها در ابتدا خیلی ساده همدیگر را ملاقات می کنند و با هم آشنا می شوند. ممکن است این آشنایی در شبکه های اجتماعی آغاز شود یا در ملاقاتی رودررو. نخستین جرقه ها از همین آشنایی شروع می شوند. اغلب علاقه مرد در اثر عدم ارضای رابطه جنسی با همسرش بیشتر بال و پر می گیرد. در موارد محدودی این امر ناشی از تمایل او به داشتن

روابط فیزیکی و ارتباطی بیشتر است. ملاقات های اولیه به نظر بی ضرر می رسند، اما با هر ملاقات علاقه دو نفر به هم افزایش می یابد. درنهایت شماره تلفن همراه و ادرس های ایمیل شان را به هم می دهند.

این کشش، با پیغام ها، ایمیل ها، تماس ها یا حتا نگاه هایی که مرد برای زن می فرستد، بیشتر و بیشتر می شود. البته این بستگی به سطح مکالمات آنان دارد. آنها در آرزوی رسیدن به هم هستند، هرچند آن را بروز نمی دهند. این تمایل خاموش، آن قدر زیاد می شود که به گسترش رابطه ای هیجان انگیز می انجامد. آنها دیگر از سطح یک دوستی ساده فراتر رفته اند.

بالاخره برنامه ریزی می کنند تا یک قدم جلوتر بروند و با هم قهوه یا ناهار بخورند و در یک جای دنج و خلوت یکدیگر را ملاقات کنند. معمولا در همین جاست که احساسشان را نسبت به هم بروز می دهند. اکنون مرد پیوسته به زن فکر می کندو تلاش است با او باشد. او رویا می بافت و نقشه می کشد که چگونه می تواند بدون آن که همسرش یا دوستانش بوی بیبرند، با زن بیرون برود. وقتی کنار همسرش هست، درواقع آنجا حاضر نیست، چون تمام فکر و تصوراتش با معشوقه اش است. دیگر فقط مانده که با او به رختخواب برود.

جریان از کجا شروع شد؟ ماجرا از افکار و مکالماتی نامناسب در مرحله آشنایی شروع شد. از کجا تبدیل به زنا شد؟ آیا از زمانی که شماره هایشان را به هم دادند یا در خلوت یکدیگر را ملاقات کردند؟ یا شاید زمانی رخ داد که مرد نخستین بار زن را لمس کرد؟ اولین بوسه؟ یا زمانی که برهنه شدند و با هم خوابیدند؟

درواقع پیش از هر کدام از این نشانه ها شروع شد. عیسی با تاکید خود آن را برایمان روشن می سازد: "اما من به شما می گویم، هرکه با شهوت به زنی بنگرد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است." (متا ۵: ۲۸) قلب ما جایی است که ما زندگی می کنیم. اعمال و رفتارهای بیرونی به سادگی در تعاقب آن بروز می یابند. زنا به محضی رخ می دهد که مردی نسبت به زنی در خود کششی احساس می کند. و این دقیقا در همان مرحله آشنایی است.

دوستی با دنیا

دنیا هم درست به همین شکل ما را از عشق نخستین مان جدا می سازد. این کار را با برانگیختن تمایلات مان آغاز می کند. این جاذبه می تواند لذت، تفریح، آسایش، سرگرمی و هیجان، کنجکاوی، موفقیت، یا هر چیز پُر کشش دیگری باشد. در اینجا هم درست مانند مثالی که زدیم، این آشنایی می تواند از طریق رسانه ها باشد یا شخصا رخ دهد. علتش عموما به خاطر فقدان رضایت ما در رابطه با خداست. ما شور و هیجان دوستی با او را از دست داده ایم. زمان های رابطه و مشارکت ما با او خشک و خسته کننده است. نیاز ما به مشارکت، ما را به سوی دیگری می کشاند.

جذابیت و کشش دنیا با وقت دادن بر آن افزایش می یابد. چیزی نمی گذرد که فکر و احساسات ما بر قلاب دنیا گیر می کند. اگر گفته های پولس به دو کلیسای مختلف را مورد ارزیابی دقیق قرار دهیم، با هشدار مواجه می شویم که اگر به آن توجه کنیم، ما را از افتادن به دام زنا با دنیا، حفظ خواهد کرد:

"پس چون با مسیح برخیزانیده شده‌اید، آنچه را که در بالاست بجوئید، آنجا که مسیح به دست راست خدا نشسته است. به آنچه در بالاست بیندیشید، نه به آنچه بر زمین است." (کولسیان ۳: ۱-۲)

آیا کلمات او را بادقت خواندید؟ اگر نه، درباره آن را بخوانید و به دو واژه "بجوئید" و "بیندیشید" با دقتی مضاعف توجه کنید. ذهن ما به چیزی می اندیشد که آن را می جوئیم. پیش از آن که جلوتر بروم بیابید نگاهی دقیق به واژه های پولس به کلیسای روم بیانداریم. این بار هم به واژه "می اندیشند" دقت کنید:

"آنان که نفسانی هستند، به آنچه از نفس است می اندیشند، اما آنان که روحانی‌اند، به آنچه از روح است. طرز فکر انسانِ نفسانی، مرگ است، اما طرز فکری که در حاکمیت روح قرار دارد، حیات و سلامتی است. زیرا طرز فکر انسانِ نفسانی با خدا دشمنی می‌ورزد، چراکه از شریعت خدا فرمان نمی‌برد و نمی‌تواند هم ببرد." (رومیان ۸: ۵-۷)

نکته قابل توجه این است که واژه "دشمنی" دقیقاً همان واژه ای است که در یعقوب ۴: ۴ به کار رفته، یعنی واژه یونانی *echthra*. فرهنگ لغات استرانگز ۱ این واژه را چنین تعریف می کند: "عداوت ... دلیلی برای ضدیت". این بار نیز پولس از ایماندارانی صحبت می کند که با دنیا رابطه دارند.

این تنها عشق و علاقه من به لیزا نیست که مانع از ارتکاب زنا در من و خیانت نسبت به او می شود. علت دیگر این است که من حاضر به دیدن صورت غضبناک او نیستم. اگر چنین کنم تبدیل به هدف غضب او می شوم. من نمی خواهم کسی را که دوست دارم دشمن خود بسازم و او را خشمگین و ناامید ببینیم. با این همه، این اتفاق در قیاس با آنچه پولس و یعقوب از آن صحبت می کنند هیچ است، چراکه هیچ مسیحی عاقلی نمی خواهد با غضب خدا مواجه شود. (به یاد داشته باشید که پولس و یعقوب از ایمانداران صحبت می کنند.)

یونس مورد غضب خدا قرار گرفت و دست آخر نهنگی او را بلعید. شمشون مورد غضب قرار گرفت و به بردگی کشانده شد و بینایی اش را از دست داد. عیسی با غضب خدا مواجه شد و درست همان روزی که پسرانش از زمین منقطع شدند، مرد. نمونه های دیگری نظیر

شائول، بلعام، یوآب، اسکندر مس گر ۱ و بسیاری دیگر ناراحت کردن خدا، ایده بدی است. اگر دنبال نمونه های بیشتری می گردید، می توانید در عهد جدید کلیساهایی را در نظر بگیرید که عیسی به آنها در کتاب مکاشفه پیغام داده است. اینها کلیساهایی واقعی با ایمانداران تولدتازه یافته اند. او به یکی از این کلیساها که در رابطه اش مسامحه و سازش کرده، هشدار می دهد که چراغدانش را برخواهد گرفت (مکاشفه ۲: ۵ را بخوانید). او به کلیسای دیگر هشدار می دهد خدا با آنها خواهد جنگید (مکاشفه ۲: ۱۶). خدا کلیسای دیگر را با عبارتی چون "بستر رنجوری" و "رنجی عظیم" تهدید می کند (مکاشفه ۲: ۲۲). به کلیسای دیگر هشدار می دهد که "دزانه به سراغت خواهم آمد" (مکاشفه ۳: ۳) و به دیگری می گوید: "تو را چون تف از دهان بیرون می اندازم" (مکاشفه ۳: ۱۶). خلاصه کلام بهتر است هرگز با غضب خدا مواجه نشوید!

در رومیان ۸: ۵ به واژه "می اندیشند" دقت کنید. در ترجمه دیگری عبارت "ذهنشان را ... تنظیم کرده اند"^۱ آمده. واژه کلیدی در اینجا "تنظیم کردن"^۲ است. فرض کنید که زمستان است و شما ترموستات را روی ۲۰ درجه تنظیم کرده اید. دمای بیرون ۲۰- است. یکی از اعضای خانواده با عجله بیرون می رود و در خانه را خوب نمی بندد. دقایقی بعد، وزش باد در را کاملاً باز می کند. شما در بخش دیگری از خانه هستید و چیزی نمی گذرد که احساس می کنید دمای خانه به طور چشمگیری افتاده است. شروع کنید برای یافتن یک دلیل قانع کننده و می فهمید که در ورودی خانه کاملاً باز است و هوای سرد از آنجا به داخل خانه می آید. بلافاصله در را می بندید، اما اکنون دمای خانه ۱۵ درجه سانتی گراد است. خوب چه اتفاقی می افتد؟! به محض آن که دما می افتد، ترموستات به بخش گرمایش خانه علائمی ارسال می کند تا روشن شده و دمای خانه را به درجه تنظیم شده برگرداند. بدون آن که کاری انجام شود، بعد از مدتی دمای خانه به ۲۰ درجه بازمی گردد.

بباید به مثال خود در مورد مردی که مرتکب زنا شده، بازگردیم. سال ها پیش وقتی او به همسرش ابراز عشق می کرد، تمام دلبستگی، علاقه، عشق و اشتیاق او بر همسرش تنظیم شده بود. او در آرزوی بودن با همسرش بود؛ این که به او نزدیکتر شود، و در نهایت با خود فکر می کرد چگونه از او درخواست ازدواج کند. وقتی از خواب بیدار می شد، وقتی پشت ترافیک گیر کرده بود و مخصوصاً شب ها وقتی به رختخواب می رفت، به او فکر می کرد. به زبان ساده وقتی مجبور نبود از فکرش برای منظور خاصی استفاده کند، فکرش خودبه خود به جایی برمی گشت که بر آن تنظیم شده بود؛ یعنی عشق اش.

دوستانش گاهی او را گیر می انداختند و به او می گفتند: "هی مرد، کجایی؟!"

۱ دوم تیموتائوس ۴: ۱۴

۲ Set the mind: این عبارت در ترجمه فارسی، چندان مناسب نیست. اما به دلیل توضیح نویسنده و تاکید روی آن، به ناچار در متن فارسی عیناً به کار رفته است.

او هم معذب و دستپاچه خیلی سرسری جواب می داد: "ببخشید بچه ها، فکرم حسابی مشغول است!" و از حقیقت طفره می رفت تا مبادا دوستانش از او گپ بگیرند و به خاطر آن که به فکر دختر است، دستش بیاندازند. اما واقعیت این بود که فکر او تنظیم شده بود. اما سالها بعد، بعد از نامزدی، بعد از عروسی، بعد از تولد بچه، او خودش را وسط رابطه ای نامشروع با زنی دیگر پیدا کرد. همان الگو دوباره در جریان بود. معشوقه اش مدام در ذهنش بود. وقتی نیاز نبود به چیز دیگری فکر کند، افکارش به همان تنظیم اولیه برمی گشت. حتی وقتی همراه همسرش بود، دلش پیش معشوقه اش بود. او مشتاق آن زن بود، چون فکرش روی او تنظیم شده بود. درست همانطور که ترموستات به صورت خودکار دمای خانه را به دمایی که روی آن تنظیم شده بازمی گرداند، فکر نیز به همان جایی بازمی گردد که روی آن تنظیم شده است.

این موضوع در مورد ایمانداران به چه شکل است؟ وقتی تازه نجات یافته ایم، لبریز از عشق خدا هستیم. وقتی از خواب بیدار می شویم، سر صبحانه، در ماشین، سر کار در حین ناهار خوردن، بعد از کار، وقت تنهایی، و مخصوصاً وقتی به رختخواب می رویم به عیسی فکر میکنیم. ما آرزومند فرصت ارتباط و مشارکت با روح القدس هستیم. با هیجان منتظر شرکت در جلسه بعدی کلیسا هستیم و مدام با دیگران درباره عیسی حرف می زنیم یا با دیگر مسیحیان، درباره روش ها و طریق های خدا گفتگو می کنیم. به بیان ساده، او تمام فکر ما را به خودش مشغول ساخته و تمام عشق و محبت ما بر او قرار گرفته.

زمان می گذرد و ما به شرکت در جلسات، حضور او، پرستش او و شنیدن کلام او عادت می کنیم. حال دیگر از نظر فیزیکی آنجا هستیم، اما به واقع حضور نداریم. فکر ما به سادگی به سمت تیم محبوبمان، بازار مرکز خرید نزدیک خانه مان، قراری که داریم، معاملاتی که تکلیفشان روشن نیست، مهمانی ای که به آن دعوت شده ایم و چیزهای دیگر منحرف می شود. چه اتفاقی افتاده؟ آیا واقعا افکارمان منحرف می شوند یا ذهنمان به جایی کشیده می شود که بر آن تنظیم شده، به سمت آنچه که مشتاقانه به دنبالش هستیم؟ آیا نادانسته عاشقان دیگری داریم؟

داستان من

اجازه دهید داستان خودم را با شما در میان بگذارم. من به دانشگاه "پوردو" می رفتم. در طول سال دوم دانشگاه، دو نفر از بچه های انجمن دانشجویان به اتاق من آمدند و چهار قانون روحانی "کمپس کروسید" را با من در میان گذاشتند. چشمان روحانی من باز شد و قلبم را به عیسی سپردم. آتش عشق و اشتیاق نسبت به عیسی بلادرنگ در من شعله ور

شد. او برایم بسیار واقعی بود و من عمیقا عاشق عیسی شدم و از ته دل برای آزادی ای که به من بخشیده بود، سپاسگزارش بودم. درباره او با هر کسی که مایل به شنیدن بود، و حتا کسانی که تمایلی به شنیدن نداشتند، صحبت می کردم! دوستانم سعی می کردند مرا از عضویت در انجمن برادری بیرون بکشند، چون در تمام مهمانی های دانشجویی از عیسی حرف می زدم.

دخترانی بودند که با انجمن ما در ارتباط بودند، آنها را "خواهران کوچک" می نامیدیم. دو نفر از آنها با هم خواهر تنی بودند و در مجموع با نیمی از شصت عضو انجمن خوابیده بودند. هروقت یکی از بچه ها دنبال رابطه جنسی بود، همه می دانستند که این دخترها، راحت ترین و سهل الوصول ترین گزینه هستند.

دو نفر از ما یکی از این دو خواهر را به سوی عیسی هدایت کردیم و طی ۲۴ ساعت او خواهرش را به سوی خداوند هدایت کرد. بدون این که ما چیزی درباره رفتار بی بندوبار جنسی آنها بگوییم، خودشان فوراً دست از این روابط برداشتند و به جای آن شروع به بشارت و شهادت به پسرانی کردند که بیشتر با آنها می خوابیدند. برادران انجمن، بسیار متعصب و عصبانی بودند. آنها مرا به عنوان رهبر و سردسته می شناختند، زیرا در آن زمان، من تمام جلسات مطالعه کتاب مقدس را در انجمن اداره می کردم.

بالاخره معاون کل انجمن به اتاق من آمد و گفت: "جان می خواهیم عضویت تو را در انجمن برادری باطل کنیم!". سپس این کلمات را عیناً به من گفت: "چرا نمی توانی مثل بقیه مسیحیان در انجمن برادری باشی؟!" او از پسران دیگری صحبت می کرد که روزهای یکشنبه به کلیسا می رفتند اما با دوست دخترهایشان رابطه جنسی داشتند، در مهمانی ها مست می کردند و کارهای مستهجن دیگری هم انجام می دادند که در خوابگاه ما معمول بود.

این برایم بسیار ناخوشایند بود، اما هرچند نفر دوم انجمن قول داده بود که مرا از عضویت تیم برکنار می کند، اما این اتفاق هرگز رخ نداد. جالب است که آنها نتوانستند به اندازه کافی برای ابطال عضویت، رأی جمع کنند. ما بسیاری را به سوی مسیح هدایت کرده بودیم و آنها از من حمایت می کردند.

چند ماه پس از آن که عیسی را ملاقات کردم و عاشق او شدم، مسابقات فصلی فوتبال شروع شد. آن زمان دانشجوی سال سوم بودم و بلیط های مسابقات تیم خودمان را داشتم. طی دو سال گذشته، حتا یک مسابقه را هم از دست نداده بودم، اما حالا آنقدر نسبت به ایمانم هیجان زده بودم که از زمان های مسابقات فوتبال برای مطالعه کتاب مقدس استفاده می کردم. خوابگاه ما کاملاً ساکت بود، چون همه بچه ها برای تماشای مسابقات می رفتند. این زمانها، موقعیتی عالی برای دعا و مشارکت با خدا بود. هیچ کس به من نگفته بود: "حق نداری برای مسابقات فوتبال بروی" و هرگز هم فکر نمی کردم شرکت در مسابقه کار اشتباهی باشد. درواقع سال بعد به دیدن اکثر مسابقات رفتیم. من سال ماقبل آخر به دیدن مسابقات نرفتم، چون بهترین فرصت برای بودن در حضور خدا بود. من مشتاقانه می

خواستم خدا را بشناسم. ذهنم بر شناخت خدا، مصاحبت با او، و صحبت از او تنظیم شده بود.

زمانی که از دانشگاه "پوردو" با مدرک مهندسی مکانیک فارغ التحصیل شدم، بسیاری از بچه های دانشگاه با خدا آشنا شده بودند و این شامل همسر آینده ام "لیزا" هم می شد که به عنوان یکی از سرکش ترین دختران دانشگاه معروف بود. عشق پرشور من به عیسی مُسری بود و مردم یا عاشق من بودند یا از من متنفر بودند. هیچ حد وسطی وجود نداشت. اگر جان بیور را ملاقات می کردید، به اسانی درمی یافتید که ذهن و قلب او بر چه چیز متمرکز است، چون از وجودم تنها عشق به عیسی بیرون می زد. من فرقی با کسی نداشتم که طرفدار دوآتشه یک تیم ورزشی است یا پسری که، یک دل نه صد دل، عاشق دختری شده. سرانجام به دالاس تگزاس نقل مکان کردم و شش ماه بعد لیزا هم به دالاس آمد و اندکی بعد با هم ازدواج کردیم. من در موسسه بین المللی "راکول" به عنوان مهندس کار می کردم. بار دیگر در آنجا با افرادی روبه رو شدم که اشتیاق مرا نسبت به عیسی دوست نداشتند. آنها فکر می کردند من زیاد رُک و متعصب هستم، و نمی توانستند درک کنند که چرا به جُک های زشتشان نمی خندم، یا در بحث های مبتذل و مستهجن آنها وارد نمی شوم و در قمارهای بعد از کار، همراهی شان نمی کنم. با این وجود، رفتارم به خاطر بودن در محیط حرفه ای، به مراتب ملایم تر از محیط دانشگاه بود.

۲۲ ماه بعد، از من خواستند که به جمع خادمان و کارکنان کلیسا بپیوندم. این کلیسا یکی از بزرگ ترین و شناخته شده ترین کلیساهای امریکا بود و در سطح بین المللی نیز خدمات گسترده ای داشت. کلیسا بیش از ۴۰۰ کارمند داشت که خدمات کلیسایی را پوشش می دادند. بنابراین این درخواست برای پیوستن به جمع آنها مثل خواب و خیال بود. به نظر می رسید بهترین اتفاقی که بعد از آن می توانست بیفتد، رفتن به آسمان بود! فکر می کردم جفاها تمام شده، چراکه حالا دیگر قرار بود با مسیحیان کار کنم. دیگر قرار نبود با تنش ها و جنگ هایی که پیشتر در دانشگاه و محیط کار داشتم، مواجه شوم.

در آن زمان، تیم "کابوهای دالاس" بهترین تیم لیگ فوتبال امریکایی بود. راستش زیاد طرفدارشان نبودم، چون شخصا در میشیگان بزرگ شده بودم. اما می شنیدم که همکارانم هر دوشنبه در مورد بازی های آنها حرف می زدند. آنها قهوه هایشان را می آوردند و دور هم جمع می شدند و با اشتیاق درباره بازی و بُرد و باخت های روز قبل صحبت می کردند. از روی حس کنجکاوای شروع کردم به تماشای بازی های تیم کابوی در تلویزیون. اوایل فقط یکی دو کوارتر بازی را تماشا می کردم. کم کم از تماشای بازی آنها خوشم آمد چون جذاب و پرهیجان بازی می کردند. این کار یک مزیت دیگر هم داشت؛ این که به من این

فرصت را می داد تا در بحث بچه های کلیسا شرکت کنم و اظهارنظرهایی هوشمندانه داشته باشم.

کل این ماجرا در آغاز به نظر بی ضرر می رسید. اما پس از مدتی، علاقه من به تیم کابوی جدی تر شد و شروع به تماشای تمام بازی ها کردم. وضع طوری شده بود که با شور و حرارت با تلویزیون حرف می زدم، تیم را تشویق می کردم و گاهی هم سر بازیکنان داد می زدم. بالاخره کار به جایی رسید که حتی یک بازی را نیز از دست نمی دادم. حتی در طول تعطیلات بین فصلی، با همکارانم بحث مان را درباره قرعه کشی تیم ها و کیفیت فصل آینده کابوی ها ادامه می دادیم. حتی وقتی با دوستانم بحث نمی کردم، به تیم محبوبم فکر می کردم. حالا دیگر یک طرفدار دوآتشه شده بودم.

به محض این که فصل بعدی شروع شد، سر از پا نمی شناختم. هر یکشنبه بعد از کلیسا به سرعت خودم را به خانه می رساندم و پیش از درآوردن لباسهایم، تلویزیون را روشن می کردم. همانجا می نشستم و به تلویزیون می چسبیدم و انگار نه انگار که لباس هایم ناراحتند (کت و شلوار و کراواتم هنوز تنم بود) و به دوش احتیاج دارم. حتی نمی خواستم یک حرکت را هم از دست بدهم.

وسط دو نیمه، به اتاقم می رفتم و لباس هایم را عوض می کردم. اگر به لیزا به کمکی نیاز داشت، فراموش می کردم و تنها جوابم این بود: "عزیزم، کابوی ها بازی دارن! ما غذا را یا وسط دو نیمه می خوردیم یا بعد از بازی، اما هرگز وسط بازی چیزی نمی خوردیم.

حالا دیگر آمار تمام بازی ها را داشتیم. به دقت جدول را بررسی می کردم. فکر و نکریم پیوسته این بود که کابوی ها چگونه می توانند بهتر شوند. دیگر این من بودم که بحث را سر کار هدایت می کردم. به خودم می بالیدم که می توانم تفاوت عملکرد بازیکنان را در بازی هفته به خوبی تحلیل کنم. بحث ما فقط منحصر به دوشنبه ها نبود، بلکه در کل طول هفته جریان داشت. کسانی در کلیسای ما بودند که بلیط بازی های فصل را داشتند و من هر دعوتی را برای تماشای بازی ها روی هوا می قاپیدم.

بگذارید داستان را کوتاه کنم و به فصل بعدی بازی ها برسم. من کمی قبل تر، برای هر چیز ساده و کوچکی دعا می کردم، اما متوجه نبودم که حالا زندگیم عوض شده است. دعاهایم این طور شده بود: "خداوند، می خواهم قلبم را پاک سازی. می خواهم مقدس باشم و مرا تقدیس کنی. بنابراین اگر چیزی در زندگی وجود دارد که تو را خشنود نمی سازد، آن را به من نشان بده و از زندگیم بیرون کن!" من هیچ نظری درباره عمق این دعا نداشتم و نمی فهمیدم که قرار است شامل چه چیزهایی باشد.

فصل فوتبال رو به آخر بود و بازی های حذفی شروع می شد. آن روز یکی از آن بازی های سرنوشت ساز بود. کابوی ها با عقاب های فیالذلفیا بازی داشتند. برنده بازی به مسابقات حذفی می رفت و بازنده حذف می شد. من به تلویزیون چسبیده بودم؛ باید بگویم

نشسته بودم و روی پاهایم ایستاده بودم. بازی تقریباً رو به پایان بود و کمتر از ۸ دقیقه از کوارتر آخر باقی مانده بود. کابوی ها، ۴ امتیاز عقب تر بودند و تیم، تمام ستاره هایش را به زمین فرستاده بود. در طول بازی مدام راه

می رفتم؛ با هر بازی ضعیفی، سر بازیکنان جیغ و داد می کردم و با هر بازی درخشانی، به هیجان می آمدم. این بلا تکلیفی و دلهره به شدت لذت بخش بود.

ناگهان بدون هیچ مقدمه ای روح خدا مرا مجبور به دعا کرد. یک الزام ناگهانی مرا دربر گرفت و مدام در درونم تکرار می کرد: "دعا کن! دعا کن! دعا کن!" این یک احساس و بار سنگین و قوی در عمق قلبم بود. قبلاً دریافته بودم که چنین الزام و اصراری زمانی رخ می دهد که روح القدس از شما

می خواهد همه چیز را کنار بگذارید و دعا کنید.

لیزا کنارم نبود، پس با صدای بلند گفتم: "خدایا، فقط ۸ دقیقه از این بازی باقی مانده، وقتی تمام شد، دعا می کنم!" اما اصرار روح ادامه داشت و کوتاه نمی آمد.

چند دقیقه سپری شد. هنوز دنبال معاف شدن از دعا بودم، پس گفتم: "خدایا، پس از تمام شدن بازی، ۵ ساعت دعا می کنم، فقط ۶ دقیقه باقی مانده!"

تیم محبوبم آماده می شد تا جریان بازی را به دست گیرد. می دانستم که آنها به بازی برمی گردند و این بازی مهم را می برند. اما هنوز الزام دعا مرا رها نکرده بود. در واقع قوی تر هم شده بود. عصبانی شده بودم. دلم نمی خواست بازی را ول کنم. پس با صدای بلند گفتم: "خدایا تمام روز دعا می کنم، حتی اگر بخواهی، تمام شب را هم دعا می کنم!" پس به تماشای بقیه مسابقه نشستم. کابوی ها برنده شدند و استادیوم پر از هیجان شد. من هم در شادی جمعیت سهیم بودم. اما به خدا قولی داده بودم، پس بلافاصله تلویزیون را خاموش کردم، به اتاقم در طبقه بالا رفتم، در را بستم و روی قالی نشستم تا دعا کنم. اما دیگر آن اصرار و الزام دعا وجود نداشت. دیگر هیچ باری برای دعا نداشتم. حتی یک احساس ضعیف و خفیف هم وجود نداشت. در واقع انگار هیچ چیز نبود.

سعی کردم شرایط را بهتر کنم. تلاش کردم دعا کنم، اما کلماتم کسالت بار، خالی و کلیشه ای بودند. چیزی نگذشت که فهمیدم چه اتفاقی افتاده. بله، من تیم کابوی دالاس را به درخواست خدا ترجیح داده بودم. به روی درافتادم و گریان گفتم: "خدایا، اگر کسی از من می پرسید کدام یک در زندگی تو مهم تر است: تیم کابوی یا خدا؟! بدون شک و معطلی جواب می دادم: البته که خدا! اما فعلاً نشان دادم کدام برایم مهم تر بوده. تو مرا می خواستی اما بازی فوتبال را به تو ترجیح دادم. لطفاً مرا ببخش!"

بلافاصله در قلبم شنیدم: "پسرم، من نیازی به قربانی تو برای ۵ ساعت دعا ندارم. من اطاعت تو را می خواهم!"

وفاداری تقسیم شده

اندوه و غم بی وفایی نسبت به اوایی که جانش را برای من داده بود، مرا از پای درآورد. همهٔ اینها به خاطر مسائل دنیوی بود؛ چیزهایی که قلب، روح، و افکار کسانی را که به منبع دیگری از حیات متصل نیستند، تغذیه می کند. علاقهٔ من به طور آشکار بر یک تیم فوتبال متمرکز شده بود. بیایید با در نظر گرفتن این اتفاق، بار دیگر بادقت کلمات یعقوب را بخوانیم:

”ای زناکاران، آیا نمی دانید دوستی با دنیا دشمنی با خداست؟ هر که در پی دوستی با دنیاست، خود را دشمن خدا می سازد. آیا گمان می برید کتاب بیهوده گفته است: روحی که خدا در ما ساکن کرده، تا به حد حسادت مشتاق ماست؟... ای گنهکاران! دستهای خود را پاک کنید و شما ای گنهکاران، دل های خود را طاهر سازید، زیرا وفاداریتان بین خدا و دنیا تقسیم شده است.“
(یعقوب ۴: ۴-۵ و ۸)

وفاداری من تقسیم شده بود. وفاداری با تصمیماتی که می گیریم، معنا می یابد نه با کلماتی که بر زبان می رانیم. مردان و زنان بسیاری هستند که مدعی وفاداری اند، اما اعمالشان چیز دیگری را نشان می دهد. آیا به همین دلیل نیست که کلام خدا می فرماید: ”بسا کسان که مدعی محبتی پایدارند اما شخص وفادار را که تواند یافت!“ (امثال ۲۰: ۶)

من تا پیش از آن با اطمینان می گفتم: ”عیسی در زندگی من مهمترین است؛ مهم تر از هر چیز و هر کس!“ اما انتخابم چیز دیگری را ثابت کرد. اعمال نسبت به واژه ها، در سطح بالاتری نشان از رابطهٔ ما دارند.

یوحنا رسول، نسخه ای عهد جدیدی از امثال ۲۰: ۶ ارائه می دهد، او می نویسد: ”ای فرزندان، بیایید محبت کنیم، نه به زبان و در گفتار، بلکه به راستی و در کردار!“ (اول یوحنا ۲: ۱۸). حقیقت این است که کابوی های دالاس، عشق اول من شده بودند. من حسادت روح خدا را که درونم بود تحریک کرده بودم. هرچند من هشدارهای کتاب مقدس را خوانده بودم، اما نسبت به کلمات کور بودم. خداوند پر از رحمت بود و اشتباهم را نشانم داد. یوحنا می نویسد:

”ای عزیزان، از هر آنچه که ممکن است جای خدا را در قلبتان بگیرد، بپرهیزید!“
(اول یوحنا ۵: ۲۱)^۲

۱ آیهٔ ۸ از NLT ترجمه شده است.
۲ ترجمه از NLT

این نه یعقوب، بلکه یوحنا، رسول محبت است که به ما هشدار می دهد. باید خاطرنشان ساخت که این ها واپسین کلماتی هستند که او در یک نامه طولانی نوشته است. در آن روزگار، رسولان نمی توانستند به کسانی که دوست داشتند، تلفن بزنند، در فیس بوک یا تویتر پیغام بگذارند یا این که شبانه ایمیلی ارسال کنند. نامه نوشتن نادر بود و تلاش بسیاری برای رساندنش باید انجام می شد. پس اگر قرار بود نامه ای مُلهم از روح القدس نوشته شود، روح خدا مهم ترین واژه ها را برای آخر نامه نگه می داشت.

پولس نیز در همسویی با یعقوب و یوحنا هشدار می دهد که اجازه ندهیم دنیا جای وفاداری به عیسی را بگیرد. او می گوید:

”نمی‌توانید هم از جام خداوند بنوشید هم از جام دیوها؛ نمی‌توانید هم از سفرهٔ خداوند بهره‌یابید، هم از سفرهٔ دیوها. آیا می‌خواهیم غیرت خداوند را برانگیزیم؟ آیا از او تواناتریم؟ «همه‌چیز جایز است» - اما همه‌چیز مفید نیست. «همه‌چیز رواست» - اما همه‌چیز سازنده نیست. هیچ‌کس در پی نفع خود نباشد، بلکه نفع دیگران را بجوید.” (اول قرنتیان ۱۰: ۲۱-۲۴)

من از خواندن این آیات حیرت زده می شوم. این کلمات برای عصری که در آن زندگی می کنیم، بسیار مناسب اند. در ترجمهٔ دیگری آمده: ”آیا می خواهید حسادت او را برافروزید؟“ یک بار دیگر می بینیم که خدا نسبت به ما غیرت دارد.

دیگر فوتبال نه؟

سوالی که ممکن است ایجاد شود، این است که آیا من دیگر نمی بایست هیچ مسابقهٔ ورزشی حرفه ای را تماشا می کردم؟! آیا نمی بایست در هیچ فعالیت دنیوی شرکت می کردم؟ اگر چنین است، پس چطور می توانم در دنیا کار و زندگی کنم؟!

بیایید از این منظر به موضوع نگاه کنیم. آیا من به عنوان یک مرد متأهل باید خودم را از ارتباط با هر زن دیگری غیر از همسرم منع کنم؟ پاسخ منفی است. من پیوسته با زنان درارتباط هستم. در پرواز کنار آنها می نشینم، ودر حالیکه روی کتابم کار می کنم، خانمی در چوکی کناری من نشسته است. با زنان کار می کنم. در بسیاری از مکان ها و شرایط، با زنان در تعامل هستم.

به عنوان مردی متأهل سعی می کنم با زنان برخوردی صمیمانه و محترمانه داشته باشم؛ چراکه بسیاری از آنها در این دوران با سوءرفتارهای جنس منکر روبه رو شده اند. چه تعداد از زنان ارزش شان به تکه گوشتی برای ارضای شهوت مردان تنزل یافته، یا هرگز با چشمی برابر با مردان دیده نشده اند. این مسأله مرا به خشم می آورد، زیرا می دانم که خدا هم زن و هم مرد را به شباهت خود آفریده. او به هر دو، عطایی بخشیده، او به مردان

و زنان خود فکر مسیح را به یک اندازه بخشیده است. او هیچ تفاوتی میان زن و مرد قائل نیست و دیگری را برتر از آن یکی نمی داند. پس چرا ما باید چنین نگرش و رفتارهایی در کلیسا داشته باشیم؟!

با این وجود من مراقبم تا قلبم را به روی زن دیگری باز نکنم و وارد رابطه ای ناشایست و رمانتیک نشوم. من عهدی با لیزا بسته ام. وقتی با او ازدواج کردم، به هر گفتگوی عاشقانه با هر زن دیگری در این سیاره خدانگهدار گفتم. اما با همه زنان دیگر به شکلی شایسته در ارتباط هستم.

حال ببینید این را با دوستی دنیا قیاس کنیم. من هنوز می توانم از تماشای فوتبال لذت ببرم، هرچند دیگر برایم سخت است که بتوانم علاقه ام را در کل بازی حفظ کنم. درواقع اشتیاق من دیگر بر جایی نیست که قبلاً فکرم بر آن متمرکز بوده، یعنی تیم کابوی ها، بلکه تمام دلبستگی ام انجام خواسته خداست. اکنون دیگر عشق و مراقبت از خانواده، کمک به دیگران، کار در موسسه مان و گوش دادن به مشورت و حکمت خدا، چیزهایی هستند که تمام توجه و علاقه مرا به خود معطوف داشته اند.

آیا مواقعی بوده که چیزهای دیگری در قلبم جا خوش کرده اند؟ مسلماً بله! به همین دلیل است که از روح القدس می خواهم یاری ام دهد تا آنها را تشخیص دهم. گلف، غذا، فیلم و حتا کار در مینستری و بعضی از این چیزها هستند که مجبور بودم مراقبشان باشم و حتا برای دوره ای از زندگیم آنها را کنار بگذارم تا توجهم به جای درست و شایسته بازگردد.

زمانی که عشقم به گلف از حد گذشته بود، یک روز روح القدس مرا واداشت تا کل تجهیزات گلفم را به شبان دیگری هدیه بدهم. چرا روح القدس این را از من خواست؟ زیرا گلف در زندگی آن شبان به افراط نینجامیده بود، در حالی که در من چنین بود!

پس از یک سال و نیم که از بازی نکردن گذشت، خدا در قلب یک گلف باز حرفه ای که می شناختمش، چنین گذاشت که تجهیزات گلفش را که هزاران دالر می ارزید، به من بدهد. گیج شده بودم. این گلف باز حرفه ای که خودش مرد دعا بود، به من گفت: "جان، می دانم که باید این کار را انجام دهم!"

چند ماه بعد، شبانی که در تأسیس کلیسایی نقش داشت که اکنون بزرگ ترین کلیسای کره است، به من گفت که خدا در قلبش گذاشته که تجهیزات گلفش را به من بدهد. در آن زمان دیگر کاملاً گیج شده بودم. از خداوند پرسیدم: "خدایا باید با این تجهیزات چه کنم؟"

در قلبم شنیدم: "برو گلف بازی کن!"

پاسخ دادم: "اما تو یک سال و نیم پیش از من خواستی که تجهیزات گلفم را بفروشم!" شنیدم که خداوند می گوید: "گلف دیگر در زندگی تو افراط نیست، اکنون دیگر سرگرمی و مایه لذت توست!"

از آن زمان، گلف بازی می کنم. خدا از این سرگرمی، به شکلی فوق العاده برای تجدید

قوا، استراحت، و همچنین راهی برای ارتباط با پسرانم، همکارانم و دیگر رهبران کلیساها استفاده می‌کند. درواقع سه سال پیش از نوشتن این کتاب، توانستیم برای مأموریت فرامرزی مان بیش از سه میلیون دلار از طریق بازی گلف با دوستان و شرکا و همچنین مسابقات جام قهرمانی گلف موسسهٔ مسنجر به دست آوریم. اگر گلف را برای باقی عمرم کنار می‌گذاشتم، هرگز چنین چیزی اتفاق نمی‌افتاد.

وقتی خدا از ما می‌خواهد که اطاعت کنیم، هرگز نباید به وحشت بیفتیم. درواقع وقتی میل و اشتیاق ما با درخواست او همسوست، این کار بسیار ساده است، در غیر این صورت کاری شاق و طاقت فرساست.

اندوهی برای خدا

یعقوب آشکارا نشان می‌دهد که دوستی دنیا عامل تحریک‌کنندهٔ غیرت و حسادت خداست. من یکی از جنبه‌هایی را که دوستی مستلزم آن است، بیان کردم. اما جنبه‌های دیگری نیز وجود دارند. در فصل بعد، به علت ریشه‌ای آن خواهیم پرداخت.

اما اکنون مهم است که به چگونگی واکنش مان، زمانی که علایق و تمایلات مان به سوی اشتباهی هدایت می‌شوند، اشاره کنیم. بیایید مشورت یعقوب را به ایماندارانی که در مسیر رابطه‌ای ناشایست با دنیا به سر می‌برند، بررسی نماییم:

”به خدا نزدیک شوید، که او نیز به شما نزدیک خواهد شد. ای گناهکاران، دستهای خود را پاک کنید، و ای دودلان، دل‌های خود را طاهر سازید. به حال‌زار بیفتید و ندبه و زاری کنید. خندهٔ شما به ماتم، و شادی شما به اندوه بدل گردد.“
(یعقوب ۴: ۸-۹)

زمانی که خدا نشانم داد بین دعا و تماشای بازی کابوی‌ها، ارجحیت من با چیست، اندوه و ماتم شدیدی را تجربه کردم. دریافتم با رابطهٔ ناشایستم، قلب کسی را شکسته‌ام که جانش را برای من داده است.

اخیرا با مردی صحبت می‌کردم که نسبت به همسرش مرتکب زنا شده بود، اما خود و رابطه‌اش را دوباره احیا کرده بود. او برایم تعریف کرد که چطور طی دوره‌ای ۶ ماهه مرتکب گناه شده بود و در حالی که این را می‌گفت، به شدت اشک می‌ریخت. او مردی قوی، بازیکن سابق فوتبال کالج و تاجری موفق بود و قطعا از آن دسته افرادی نبود که اشکشان دم‌مَشکشان است. از دیدن این گریه‌های مردانه، کاملا شگفت زده شده بودم. گریه‌های او به خاطر عدم بخشش همسرش یا خداوند نبود، بلکه به خاطر این حقیقت می‌گریست که این کار را نسبت به کسی کرده بود که عاشقش بود، و اندوهگین بود که چرا چنین دردی را به همسرش تحمیل کرده. عمق احساسات و نگرانی او برای همسرش، قابل ستایش بود.

رفتار این مرد، حقیقتی را نشانمان می دهد. این همان واکنش و رفتاری است که ما نیز باید به خاطر ورود به رابطه ای ناشایست با دنیا از خود بروز دهیم. همان طور که یعقوب می نویسد: "به حال زار بیفتید و ناله و زاری کنید. خنده شما به ماتم و شادی شما به اندوه بدل گردد."

این مرد هیچ سرزنشی را متوجه همسرش نساخته بود و از صمیم قلب متأسف بود. دیدن فروتنی واقعی او، دل پذیر و خوشایند بود. من با مردان دیگری که نسبت به همسرانشان مرتکب زنا شده اند، صحبت کرده ام و واکنش آنها کاملاً متفاوت بوده. آنها دراعترافات و شهادت هایشان درنهایت به یک شکلی پای اشتباهات و کمبود توجه شریک زندگیشان را به عنوان بخشی از علت و توجیه زناکاریشان وسط می کشند.

کتاب مقدس از "اندوهی برای خدا" و "اندوهی برای دنیا" صحبت می کند (دوم قرنتیان ۷: ۱۰) داوود نمونه ای از این اندوه الهی است؛ او دچار اندوهی عمیق شد، زیرا به خاطر قتل و زنا دل کسی را که بسیار دوست می داشت، شکسته بود. او فریاد می زند: "به تو آری، تنها به تو گناه ورزیده ام، و آنچه را که درنظرت بد است، به عمل آورده ام" (مزمور ۵۱: ۴). او مویه می کرد بر صورتش چنگ

می زد و اصلاً برایش مهم نبود خادمانش درباره رفتار او و شیوه غمگساری اش چه قضاوتی می کنند. او نگران محافظت از صورتش نبود، زیرا دلشکسته بود. و سپس احیا نشد.

اما سائول متفاوت بود. او نیز با انتخاب آنچه که دنیا می بخشد یعنی رضایت خاطر و غرور به جای اطاعت از کلام خدا، دل او را شکست. او نیز برای کاری که کرده بود متأسف بود، اما اندوه او بیشتر به این خاطر بود که گیر افتاده بود و در جلوی عموم و کسانی که به او احترام می گذاشتند شرمند شده بود و ممکن بود عواقب آن گریبان حکمرانی اش را بگیرد. سائول برخلاف داوود و آن فوتبالیست سابق از این جریان تطهیر شده بیرون نیامد. او با افکارش فریب خورد و فاسد شد. او برای مدت کوتاهی خود را تغییر داد، اما درنهایت انگیزه های واقعی او، یعنی غرور و ارضای نفس بروز یافتند. ذهنیت او هرگز واقعاً تغییر نکرد.

پولس رسول می فرماید: "چون اندوهی که برای خدا باشد، موجب توبه می شود که به نجات می انجامد و پشیمانی ندارد!" (دوم قرنتیان ۷: ۱۰) این اندوهی است که خدا می بخشد و ریشه در محبت ما نسبت به او دارد. اگر آنچه را که او برایمان انجام می دهد بیشتر از خود او دوست داشته باشیم، آن وقت رفتارمان تفاوتی با سائول نخواهد داشت. در دو فصل بعد خواهیم دید که دوستی با دنیا چطور بر تجربه رابطه ما با خدا اثر می گذارد، و چگونه جایگزین کردن "خوب" به جای "خدا" -چه در زندگی شخصی و چه در سطح روابط کلیسایی- به بهایی گران تمام می شود. اما پیش از ورق زدن این صفحه خوب است که وقت بگذارید و دعا کنید و از خدا بخواهید کمکتان کند که همه روابط ناشایستی که با دنیا دارید را نشان تان دهد.

"پدرا در نام عیسی از تو می خواهم که مرا بکاوی و طریقه‌ها و انگیزه های مرا بیازمایی. اگر چیزی در زندگی من وجود دارد که جایگزین عشق و علاقه من به تو گشته، لطفا به واسطه روح آن را بر من آشکار کن. باشد که عاشق تو شده و عاشق تو باقی بمانم؛ کسی که نفس خود را برای پیروی و خدمت خداوندم عیسی مسیح انکار می کند. این را در نام عیسی مسیح می طلبم. آمین!"

حقیقت اجتناب شده

"مقدس باشید، زیرا بدون قدوسیت هیچ کس خداوند را نخواهد دید."

(عبرانیان ۱۲: ۱۴)

"عده کمی را می شناسم که فکر می کنند تقدس امری احمقانه است.

وقتی کسی با چیزی واقعی روبه رو می شود، دیگر تقدس، امری مقاومت

ناپذیر است!"

-سی.اس. لوئیس

تقدس! این واژه را به کار ببرید و تماشا کنید که مردم چطور با شنیدنش عقب عقب می روند و به سرعت موضوع بحث را عوض می کنند. از دید بسیاری، این واژه عطر و بوی بدی دارد، زیرا واژه ای ملایم و قشنگ نیست و باعث دلسردی در زندگی می شود. بسیاری از افراد، اغلب آن را معادل به دست آوردن نجات به واسطه اعمال می دانند یا به نوعی آن را جنبه ای از شریعت گرایي محسوب می کنند. وقتی بحث "تقدس" به میان می آید، اغلب می شنوید که با اعتراض می گویند: "من آزادم و در فیض خدا زندگی می کنم. سعی نکن مرا دوباره زیر یوغ شریعت بکشانی!" اما تقدس عهد جدید، کم ترین ارتباطی با اعمال شریعت و قانون گرایي ندارد. در واقع تقدس یک روش عالی برای زندگی است که در اکثر سطوح مطلوب و پسندیده است. اما در عصر ما بدون شک این واژه با سوءتفاهم گسترده ای رو به روست.

چرا درباره اش حرف نمی زنیم؟

چرا هیچ یک از فرزندان خدا از بحث درباره تقدس اجتناب می کنند، در حالی که مواکدا به ما گفته شده! مقدس باشید، زیرا بدون قدوسیت هیچ کس خداوند را نخواهد دید." (عبرانیان ۱۲: ۱۴). متوجه دستوری بودن این عبارت شدید؟! مقدس نبودن، به معنای ندیدن خداست! به نظر

من که شایسته است تمام توجه خود را به آن معطوف نمایم. شما چطور فکر می کنید؟
رییس جمهور ایالات متحده آمریکا را در نظر بگیرید. من شهروند این کشورم و او رهبر ملی ماست. من با او رابطه ای دارم. رابطه من این است که تحت قدرت حکمرانی او قرار دارم و درست همانند ۳۲۰ میلیون آمریکایی دیگر، تصمیمات او بر زندگی من اثر می گذارد. اما علیرغم این رابطه ای که با رییس جمهور دارم، تا به امروز افتخار ملاقات شخصی با او را نداشته ام. درواقع در طول این پنجاه و چند سال به عنوان یک آمریکایی، هرگز شخصا هیچ کدام از روسای جمهوریمان را ملاقات نکرده ام.

از طرف دیگر، آمریکایی های دیگری هم هستند که به طور معمول رییس جمهور را می بینند، آنها دوستان او هستند یا ارتباط کاری نزدیکی با او دارند. در غیر این صورت، این مرد داخل کاخ سفید را بهتر و بیشتر از من نمی شناسند.

مشابه همین میلیون ها مسیحی وجود دارند که تحت حکمرانی عیسی مسیح هستند. آنها او را پادشاه خود خطاب می کنند. او از آنها حفاظت کرده، نیازهایشان را برطرف کرده، درخواست هایشان را اجابت می کند و دوستشان دارد. اما سوال این است که آیا آنها او را می بینند؟ به بیان دیگر، آیا حضور او را تجربه می کنند؟ بر طبق کتاب مقدس، همه ما باید این حضور را تجربه کنیم. کتاب کتاب عبرانیان می فرماید: "ما قادر به دیدن عیسی هستیم" (عبرانیان ۲: ۹ ترجمه AMP) پولس این امتیاز را با تفصیل بیشتری توضیح می دهد:

"و همه ما که با چهره بی حجاب، جلال خداوند را، چنان که در آینه ای، می نگریم، به صورت همان تصویر، از جلال به جلالی فزونتر دگرگون می شویم؛ و این از خداوند سرچشمه می گیرد که روح است." (دوم قرنتیان ۳: ۱۸)

"جلال خداوند" عبارتی است که اغلب مورد بدفهمی واقع شده، و امروزه به طور معمول از آن استفاده نمی کنیم. ما بیشتر دوست داریم بگوییم: "عظمت خداوند". به زبان امروزی، پولس می گوید: "همه ما با چهره ای بدون نقاب، می توانیم عظمت خداوند را ببینیم."

عیسی نیز از کسانی سخن می گوید که او را دیده و یا حضور او را تجربه خواهند کرد. اینها عینا کلمات خود او در شام آخرند: "پس از اندک زمانی جهان دیگر مرا نخواهد دید، اما شما خواهید دید، و چون من زنده ام، شما نیز خواهید زیست." (یوحنا ۱۴: ۱۹)

در اینجا دو حقیقت مهم وجود دارد: نخست این که یکی از جنبه های واقعی مسیحیت، دیدن عیسی است. دوم این که، ما قادریم او را به شکلی مشاهده نمایم که دنیا قادر به انجام آن نیست.

چرا دیدن خدا مهم است؟ دلیل اول این است که درست مثل رییس جمهور، اگر او را نبینیم، طبیعتا او را نخواهیم شناخت و تنها می توانیم چیزهایی درباره او بدانیم.

دلیل دومی هم وجود دارد که به اندازه اولی مهم است؛ بدون دیدن او نمی توانیم تغییر

کرده و به شباهت او تغییر شکل دهیم. پولس در همین آیه که نقل کردیم، اشاره می کند کسانی که خداوند را می بینند، "به صورت همان تصویر، از جلالی به جلال فزون تر دگرگون می شویم." (دوم قرنتیان ۳: ۱۸) دگرگونی و تغییر شکل در زندگی ایماندار، حیاتی است.

آیا با کسی مواجه شده اید که ادعا کند عیسی مسیح را می شناسد و این را تقریباً همه جا بگوید، اما طوری زندگی کند که گویی او را هرگز ملاقات نکرده باشد؟ چرا اینچنین است؟ پاسخ، ساده است؛ چون این شخص در مسیر دگرگونی نیست. این افراد به شباهت خداوند تبدیل نشده اند.

پولس نبوت کرده که در زمان ما سختی های زیادی خواهد بود. جالب است که او می نویسد این دوران پرفشار نتیجه جفا به خاطر ایمانمان مانند دوران او نیست، بلکه از جانب مسیحیان مدعی است که کلام خدا را نگه نمی دارند. آنها هنوز طوری رفتار می کنند که انگار رابطه ای با خدا ندارند. آنها هنوز خودپرست، پولدوست، نافرمان به والدین، ناسپاس، بی عاطفه، بی گذشت، شهرت طلب، بی وفا، و خیانتکار هستند و لذت را بیشتر از خدا دوست دارند. این فهرست می تواند همچنان ادامه داشته باشد. پولس به روشنی می گوید: "هرچند صورت ظاهر دینداری را دارند، منکر قدرت آن خواهند بود." (دوم تیموتائوس ۳: ۵) قدرتی که آنها منکرش هستند، توانایی فیض خدا در تبدیل ماست و هسته مرکزی مسیحیت راستین می باشد. در ترجمه دیگری آمده: "رفتار آنان عدم اصالت ادعایشان را آشکار می سازد."^۱

این ایمانداران اسمی فریب خورده اند، زیرا با وجود این که همواره تعلیم می گیرند، هرگز به شناخت حقیقت نتوانند رسید (دوم تیموتائوس ۳: ۷). همان طور که پیش تر گفتم، مشکلی بزرگ در ارتباط با فریب وجود دارد؛ در واقع فریب گمراه کننده است! می توانیم از صمیم قلب باور داشته باشیم که رابطه مان با خدا خوب است، در حالی که به واقع چنین نیست. بسیاری از چنین ایماندارانی در کلیسا، کنفرانس ها، جلسات پرستشی و مدرسه کتاب مقدس شرکت می کنند. آنها عاشق آموختن هستند اما هیچ تغییری در رفتار و شخصیت شان رخ نمی دهد.

خلاصه کلام

این خلاصه کلام است؛ تنها کسانی که در تقدس گام برمی دارند، می توانند خدا را دیده و به حضور او وارد شوند. عیسی نمی توانست واضح تر از این مطلب را برای ما روشن سازد:

"پس از اندک زمانی جهان دیگر مرا نخواهد دید، اما شما خواهید دید، و چون من زنده ام، شما نیز خواهید زیست... آن که احکام مرا دارد و از آنها پیروی می کند، اوست که مرا دوست می دارد؛ و آن که مرا دوست می دارد، پدرم او را دوست

خواهد داشت و من نیز او را دوست داشتم، خود را بر او ظاهر خواهم ساخت."
(یوحنا ۱۴: ۱۹ و ۲۱)

واژه "ظاهر ساختن ۱" این گونه معنا شده: "آشکار ساختن، گواهی برای چشم، درک کردن، آشکارا و علنی نشان دادن". فرهنگ کامل پژوهش لغات ۲، واژه *emphanizo* را چنین تعریف می کند: "هویدا ساختن، موجب دیده شدن، نشان دادن". این فرهنگ ادامه داده و به طور خاص می گوید: "از نظر یک شخص، به این معناست که او اجازه می دهد که از نزدیک و به شکلی صمیمانه، شناخته و درک شود."

عیسی می گوید خود را تنها بر کسانی که فرامین او را ننگ می دارند، آشکار خواهد ساخت. آنها کسانی خواهند بود که او را می بینند؛ کسانی که وارد حضور او شده و به این شکل قادر به شناخت صمیمانه او می شوند. این افتخار به همه ایمانداران داده نشده، تنها به کسانی که به دنبال اطاعت از کلام او و تقدس هستند.

در سال ۱۹۸۰ از من خواستند تا میزبان شبان ارشد یکی از بزرگ ترین کلیساهای جهان باشم. نام او دکتر "دیوید یانگی چو" ۳ و از کشور کوریای جنوبی بود. در آن زمان، ۷۵۰۰۰۰ نفر عضو کلیسای ایشان بودند. یکی از مسئولیت های من در میزبانی ایشان در کلیسایمان در امریکا، رساندن ایشان از هتل به جلسات بود. من تازه چند سالی می شد که ایمان آورده بودم و به شدت تحت تأثیر افتخاری بودم که نصیب شده بود.

دکتر چو با حدود پانزده تاجر موفق از کلیسایش به این سفر آمده بود. سرپرست این گروه روز جلسه به من نزدیک شد و گفت: "آقای بیور، آیا شما کسی هستید که دکتر چو را امروز به جلسه می آورند، درست است؟! جواب دادم: "بله آقا!"

او با نگاهی جدی، خیره نگاهم کرد و گفت: "آقای بیور، می خواهم مطلب مهمی را با شما در میان بگذارم. اول و مهم تر از همه این که با دکتر چو در طول رساندن ایشان به جلسه صحبت نکنید. ایشان دوست ندارند قبل از خدمتشان صحبت کنند!" این تنها دستوری نبود که او به من داد، اما بالاترین اولویت را در فهرست او داشت. آن شب به هتل رفتم و در اتومبیل منتظر ماندم تا مردی که همراه دکتر چو به سفر آمده بود، در ماشین را باز کرد. دکتر چو سوار شد و در صندلی جلو کنار من نشست و حضور خدا اتومبیل را پر ساخت. این حضور بسیار شدید بود. شکوه، جلال و محبت خدا کاملاً حقیقی و واضح بود.

همان طور که می راندم، اشک از چشمانم جاری بود؛ هرچند زیاد اهل گریه کردن نیستم. نیمه راه سالن کنفرانس بودیم که پشت چراغ قرمز متوقف شدیم و من نتوانستم بیش از این

تحمل کنم. کاری را کردم که دستیار او گفته بود انجام ندهم و با کمال احترام به میهمانم گفتم: "دکتر چو، حضور خدا در ماشین است!"

او نگاهی به من کرد و گفت: "بله، می دانم!"

من وقت زیادی را با این مرد خدا در طول سفرش گذراندم. با هم گلف بازی کردیم. او را به ملاقات ها و کارهای دیگرش رساندم، با او غذا خوردم، او را از فرودگاه آوردم و به آنجا رساندم. در هر شرایطی، چه جلوی چشم عموم بودیم چه نه، دکتر چو در منش و رفتارشان بسیار صادق، محترم، و فروتن بودند. ساعت هایی که او هر روز با خدا صرف می کرد، توجه مرا به خود جلب می کرد. کاملاً واضح بود که چرا حضور خدا در زندگی او تا این حد نیرومند بود. او حقیقتاً به دنبال تبعیت از کلام عیسی بود.

من اغلب در جلسات، در طول دعا، زمانی که کلام می خواندم یا صرفاً دنبال کارهای روزانه ام بودم، چنین حضوری را تجربه کرده ام. درک می کنم که چرا موسی به خاطر چنین حضوری همه چیز را ترک کرد. دوره هایی در زندگیم بوده که حضور خدا به خاطر آن که از کلام او اطاعت نکرده ام، کاملاً دور از دسترس بوده. زمان هایی بوده که وسط آزمایش ها و سختی ها قرار داشتم، می دانم که آزمایش ها اجتناب ناپذیرند، اما می توانم جلوی اتفاق اول را بگیرم و حضور خدا را از دست ندهم.

"ظاهر ساختن" تنها به معنای "دیدن" نیست، بلکه تمام آنچه که با اوست را نیز دربرمی گیرد. "ظاهر ساختن" به معنای از قلمرو نادیدنی به قلمرو دیدنی کشاندن، از ناشنیدنی به شنیدنی آوردن و از ناشناخته به شناخت رساندن است. در اصل بدین معناست که خدا خود را بر فکر و حواس ما می شناساند. او درک، دانش و بصیرتی کامل و ژرف از خودش و راه هایش می بخشد. نویسنده رساله به عبرانیان این افتخار و امتیاز را چنین توصیف می کند: "آنان که یک بار منور گشتند و طعم آن موهبت آسمانی را چشیدند و در روح القدس سهیم شدند" (عبرانیان ۶: ۴) هرچند حضور او برای تمام فرزندان خدا در دسترس است، اما تنها کسانی که از کلام او اطاعت می کنند و در تقدس واقعی راه می روند، از این امتیاز بهره مند می گردند. پولس واژگان رسای خدا به موسی را نقل قول می کند. این بیان حقیقتی تغییرناپذیر است که نه فقط تمام طول عهد عتیق را دربرمی گیرد، بلکه شامل عهد جدید هم هست. این فرمان خطاب به کسانی است که از قبل متعلق به اویند:

"پس، خداوند می گوید: از میان ایشان بیرون آید و جدا شوید. هیچ چیز نجس را لمس نکنید و من شما را خواهم پذیرفت." (دوم قرنتیان ۶: ۱۷)

کاملاً واضح است. پذیرش خدا به حضورش امری شرطی است نه خود به خودی. پیش از آن که اجازه شرفیابی به حضور او به ما عطا شود، باید خواسته اش را به انجام رسانیم. نوشته پولس کاملاً همراستا با گفته های عیسی است. در ترجمه دیگری از این آیه چنین آمده:

"خداوند می فرماید: فساد و گمراهی و سازش با دنیا را به خاطر نیکویی ترک گوئید. با کسانی درهم نیامیزید که شما را آلوده می سازند. من همه شما را برای خود می خواهم."^۱

پولس در ادامه نشان می دهد که پاسخ شایسته ما به دعوت خدا چگونه است:

"پس ای عزیزان، حال که این وعده ها از آن ماست، بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزداییم و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانیم."
(دوم قرنتیان ۷: ۱)

بار دیگر درمی یابیم که هدف از دنبال کردن تقدس راستین این است که ما افتخار یافته ایم تا وارد حضور آشکار شده خدا شویم.

اتم سفر یا حضور؟

با دیدن این نقل قول های عهد جدید از رسولان، عیسی و پدر، باید از خود بپرسیم چرا این جنبه عهد جدید در مباحث و تفکرات زیاد مهم نیست و از آن به فراوانی سخن به میان نیامده؟ آیا ممکن است دشمن نقشه هوشمندانه ای طرح ریخته باشد تا ما را تشویق به پذیرش نجات عاری از تقدس راستین نماید که مانع می شود خدا را ببینیم و در نتیجه آن، دگرگونی و تغییر شکل ما را غیرممکن می سازد؟ این نقشه حيله گرانه دشمن نه فقط در سطح افراد تحقق یافته بلکه می توان بروز آن را در سطح جمعی نیز شاهد بود. مگر نه این که ما در گردهمایی حضور خدا را با اتم سفر و جو روحانی جایگزین کرده ایم؟

یکی از پیشرفت های کلیسایی در بیست سال گذشته، خلق اتم سفری بهتر در جلسات پرستشی است. سال ها پیش وقتی به کلیسایی سنتی وارد می شدی، اغلب با ساختمانی نامرغوب، دکوراسیون از مد افتاده و جلساتی کسالت بار روبه رو می شوی. موسیقی ها ملال آور و دفع کننده، پیغام ها عجیب و بی ربط بودند. و اگر اغراق نکنیم، باید بگوییم لباس هایمان هم خیلی از مد افتاده بودند. به هیچ وجه اجازه رقص و دست زدن و هیچ حرکتی با موسیقی پرستشی نداشتیم و مدامی که پیغام داده می شد، با این عبارت همراه بود: "در نام خداوند!" اگر بخواهیم صادق باشیم، نسبت به جامعه مانند یک وصله کاملاً ناجور بودیم. البته جسته گریخته، استثناهایی هم وجود داشت، اما این روند در چند دهه پیش معمول بود.

ما به خاطر رهبری حکیمانه، این الگو را تغییر دادیم. اکنون موسیقی های فوق العاده ای نواخته می شوند که به غایت الهام بخش و مناسب هستند. ما ساختمان کلیسایمان را طوری طراحی کرده ایم که راحت هستند و نور و صدا به شکلی هنرمندانه ارائه می شود. جلسات ما فشرده و مناسب هستند و چیزهایی نظیر محوطه تفریحی و سالن مخصوص بچه ها و

نوجوانان ایجاد کرده ایم. امروزه سالن ورودی اکثر کلیساها، کافی شاپ و یک نشیمن بسیار شیک جهت ملاقاتها و گفتگوی افراد و یک کتاب فروشی مجهز دارند. ما جلسات مان را طوری اداره می کنیم که برای بی ایمانان آزاردهنده نباشد. به زبان ساده، ما جو و اتمسفری عالی در ملاقات ها و جلساتمان ایجاد کرده ایم و باور دارم که خدا به خاطر این چیزهای عالی خشنود است.

اما آیا این چیزهای ظاهری و بیرونی نهایت هدف ما هستند؟ اتمسفر، به عنوان مقدمه ای برای آنچه که در اصل مهم است، یعنی حضور خدا، چیز خوبی است. اتمسفر را انسان ایجاد می کند. هالیوود، لاس وگاس، دیزنی، برادوی و دیگر بخش های صنعت سرگرمی، استاد برانگیختن احساسات هستند. آیا ما روش های آنان را به عاریه گرفته ایم؟ آیا صرفاً از این که بتوانیم احساسات شرکت کنندگان در جلساتمان را برانگیزانیم، راضی هستیم؟ آیا حضور حقیقی خدا کلیساهای ما را پر می سازد، یا فقط در قلمرو مسیحیت همان کارهایی را می کنیم که دیگران در جاهای دیگر به مراتب بهتر از ما انجام می دهند؟

این حقیقتی است که باید به آن توجه کنیم: "برای عوض شدن، به حضور او احتیاج داریم!"

آیا به همین علت است که افرادی که درباره مسیحیت هیجان و اشتیاق دارند، عاشق پرستش اند، و همچنان به یاد گرفتن ادامه می دهند، اما هیچ دگرگونی و تغییری در آنها رخ نمی دهد؟ اگرچنین است، عواقب این کار بسیار پرهزینه است. این افراد به شباهت عیسی تبدیل نمی شوند. سال ها پیش ما با اتمسفر بد کنار می آمدیم، اما به یاد می آورم که اغلب در جلسات از حضور شگفت انگیز خدا پر می شدم. نمی توانم بگویم که این اتفاق همیشه چطور روی می داد، اما می توانم بگویم که من حقیقتاً عوض شدم.

اکنون سوال این است که چرا ما نمی توانیم هم اتمسفر را داشته باشیم و هم حضور خدا را؟! ما مجبور به گزینش یکی نیستیم. با این وجود، برای داشتن حضور خدا باید به دنبال تقدس باشیم.

از سوی دیگر، نقشه هوشمندانه دشمن است که طرحش، مسیحیتی جدا شده از تقدس است تا انجیل عیسی مسیح را برای بسیاری از گمشدگان، مذهبی بی قدرت جلوه دهد و بدین ترتیب، پیروان مسیح را غیرجذاب نشان دهد. در حالی که زندگی با مسیح درواقع مسحورکننده ترین زندگی ممکن است.

تقدس چیست؟

تقدس واقعی چیست؟ واژه یونانی برای "تقدس" hagios است. فرهنگ لغات "تایر" این واژه را چنین تعریف می کند: "جداشده برای خدا، منحصرأ متعلق به خدا بودن." در پرتو این معانی، اجازه دهید کلام خدا را بار دیگر نقل کنم: "پس، خداوند می گوید: از میان ایشان

بیرون آید و جدا شوید. هیچ چیز نجس را لمس نکنید و من شما را خواهم پذیرفت." (دوم قرنیتان ۶: ۱۷)

آن اوایل که من و لیزا ازدواج کرده بودیم، او منحصرأ متعلق به من و من نیز منحصرأ متعلق به او شدم. او خود را تسلیم من کرد تا برای من زندگی کند؛ درست همان کاری که من انجام دادم. پیش از ملاقات و ازدواج با لیزا، من هیچ جایگاهی در آرزوها و خواسته های او نداشتم، درواقع اصلاً او را نمی شناختم. لیزا پرده تیره، دیدن مسابقات ورزشی، برخی از فیلم ها، گوش دادن به موسیقی جاز یا گروه های بزرگ موسیقی، خوردن سس هزار جزیره و برخی چیزهای دیگر را دوست نداشت. برعکس، من اکثر این چیزها را دوست داشتم. با این وجود، وقتی ازدواج کردیم، من از این چیزها اجتناب کردم، چون می دانستم باعث خشنودی او نیستند. چیزهای فراوان دیگری وجود دارند که ما هر دو می توانیم از آنها لذت ببریم. مهم تر از همه اینها، من همواره خودم را از رابطه ناشایسته با دیگر زنان دور نگه می دارم. پیش از ازدوایمان، دوستان بسیاری داشتم که بسیاری از آنها زن بودند و طبیعی بود که بخواهم با آنها باشم، و حتی با آن دخترها قرار بگذارم. اما روزی که به لیزا "بله" گفتم، روزی بود که رابطه من با آن دختران برای همیشه تغییر کرد.

به طور خلاصه، من عشقانه لیزا را دوست دارم؛ حال برای من زندگی کردن برای خواسته های او به جای خواسته های خودم، لذت بخش است.

من شوهرانی را دیده ام که کمترین احترامی برای خواسته های همسرشان قائل نیستند؛ آنها خودخواهانه فکر می کنند. آنها شاید عملاً ازدواج کرده باشند، اما این زنان و شوهران رابطه ای صمیمانه و نزدیک را تجربه نمی کنند. وقتی ما وارد عهد ازدواج می شویم تعهد می کنیم باقی عمرمان را در خدمت به او زندگی کنیم. در یک ازدواج خوب هیچ جایی برای خودخواهی وجود ندارد.

ما نیز پیش از آن که وارد رابطه متعهدانه با عیسی شویم، متعلق به این دنیا بودیم و دنیا نیز ما را دوست داشت. کاملاً طبیعی است که آن زمان انگیزه زندگی ما هوای نفس و هوس های چشم بود. ما به دنبال مقام و شهرت و هر چیزی بودیم که غرور و خودخواهی ما را ارضا می کرد.

اکنون که با عیسی ملاقات کرده و وارد رابطه با او شده ایم باید صادقانه از خود بپرسیم که آیا برای خودمان زندگی می کنیم یا او؟ به لحاظ حقوقی ممکن است درارتباط با او باشیم، اما صمیمیت و رابطه واقعی را با او تجربه نکنیم (فقدان تجلی حضور او) و این هیچ فرقی با شوهری ندارد که هنوز با خودخواهی درازدواجش زندگی می کند.

پولس می نویسد: "و به خاطر همه مرد تا زندگان دیگر نه برای خود، بلکه برای آن کس زیست کنند که به خاطرشان مرد و برخاست." (دوم قرنیتان ۵: ۱۵) این تنها راه تجربه رابطه سالم با اوست.

اگر رفتارهایی را که یعقوب به عنوان ارتکاب زنا با دنیا تعریف می کند، بررسی نماییم، درمی یابیم که موضوع صحبت او ایماندارانی هستند که به زندگی خودخواهانه خود بازگشته اند:

"اما اگر شما حسود و تندخو و خودخواه هستید، از آن فخر نکنید و بر خلاف حقیقت دروغ نگویید. این حکمت از عالم بالا نیست. این حکمتی است دنیوی، نفسانی و شیطانی. چون هر جا حسد و خودخواهی هست، در آنجا بی نظمی و شرارت است.

... علت نزاع ها و دعوایی که در میان شما وجود دارد، چیست؟ آیا علت آنها خواهش های نفسانی شما نیست، خواهش هایی که در تمام اعضای بدن شما در جنگ و ستیز هستند؟ شما در حسرت چیزهایی هستید که ندارید، برای آن حاضرید دیگران را بکشید. حسد می ورزید، ولی نمی توانید آنچه را که می خواهید به دست آورید، پس با یکدیگر به جنگ و نزاع می پردازید. شما آنچه را که

می خواهید ندارید چون آن را از خدا نخواستید. اگر از خدا هم بخواهید، دیگر حاجت شما برآورده نمی شود، چون با نیت بد و به منظور ارضای هوس های خود آن را می طلبید. ای مردمان خطاکار و بی وفا، آیا نمی دانید که دل بستگی به این دنیا، دشمنی با خداست؟ هر که بخواهد دنیا را دوست داشته باشد، خود را دشمن خدا می گرداند" (یعقوب ۳: ۱۴-۱۶، ۴: ۱-۴ انجیل شریف)

دقت کردید که واژه "خودخواهی" چندین بار در این آیه به کار رفته؟ یعقوب به این دلیل عبارت "خودخواهی" را استفاده می کند چون دو نوع الگوی رفتاری وجود دارد: گرفتن و دادن. همین و بس! گرفتن، خودخواهانه، دنیوی و بی وفایی نسبت به خداست. ایماندارانی که بر اساس این الگو زندگی می کنند، به عنوان زناکار شناخته می شوند. فرامین عیسی در این الگو در اولویت زندگی افراد جایی ندارد، بلکه "آنچه من می خواهم" در صدر فهرست قرار گرفته.

دنیا روی پاشنه خودخواهی می گردد، و بنابراین ایماندارانی که خودخواه هستند، نامقدس اند. چنین ایماندارانی خود را وقف خداوند نکرده اند و رفتار و سلوکشان مبتنی بر خودمحوری است. بنابراین آنها به وسیله هوای نفس و خواهش های چشم و به دست آوردن مقام و منزلت و شهرت به سادگی اغوا می شوند.

انگیزه پشت گناه، خودخواهی است. کسی که دزدی می کند، این کار را برای خودش می کند، کسی که دروغ می گوید برای حفاظت یا منفعت خود این کار را می کند. مردی که نسبت به همسرش خیانت کرده و مرتکب زنا می شود، به جای همسر و فرزندانش، شهوت و هوس های خودش را در نظر گرفته است. کسی که قتل می کند، به خاطر خودش این کار را می

کند. کسی که از اولیای امور اطاعت نمی کند، این کار را می کند، چون باور دارد خودش بهتر می داند و بهترین را برای خودش می خواهد. کسی که به دنبال محبوبیت و شهرت است، به دنبال ارضای غرور و تسکین عدم اعتماد به نفس خویش است. در آن ماجرا که من فوتبال تماشا می کردم و از کلام خدا ناطاعتی کرده و تلویزیون را برای دعا خاموش نکردم، این کار را به خاطر خودم کردم.

طبیعتی تازه

شهروندان این جهان، اسیر چنین رفتاری هستند، زیرا تحت کنترل خواسته و تمایلات نفسانی (خودخواهانه) هستند. اما ایمانداران از این بردگی و اسارت آزاد شده اند (رومیان ۶: ۱۱-۱۴) را ببینید). پسر به راستی ما را آزاد ساخته است!

خدا در عهد عتیق به قومش گفته بود گناه نکنند، اما آنها نمی توانستند اطاعت کنند، چراکه انسان هرگز قادر نیست با توانایی خودش، مطابق استاندارد خدا خوب زندگی کند. مردم اسیر خواسته ها و تمایلات نفسانی خود هستند که در تضاد با خواسته های خداست. ما به عنوان خلقتی تازه، از طبیعتی تازه برخورداریم. انسان درونی ما زنده شده و به شباهت عیسی دوباره خلق شده و صاحب توانایی هایی درونی است که او را قدرت می بخشد حقیقتاً زندگی نیک و خوبی داشته باشد. ببینید پولس چه می گوید:

”پس این را می گویم و در خداوند تأکید می کنم که رفتار شما دیگر نباید همانند اقوام دور از خدا باشد که در بطالت ذهن خود رفتار می کنند. عقل آنها تاریک شده است، و به علت جهالتی که نتیجه سختدلی شان است، از حیات خدا به دور افتاده اند. آنان چون هر حساسیتی را از دست داده اند، خویشان را یکسره در هرزگی رها کرده اند، چندان که حریصانه دست به هر ناپاکی می آلاینند!“ (افسیسیان ۴: ۱۷-۱۹)

بی ایمانان، بنده امیال نفس خود می باشند. روح یک بی ایمان، مرده و فاقد حیات است. او این قابلیت باطنی و درونی را ندارد تا از نظر خدا زندگی نیکویی داشته باشد. این رفتار مسیحیان برایم گیج کننده است وقتی از دیدن رفتارهای بی ایمانان شوکه می شوند. انگار هنوز نفهمیده اند که یک فرد تولدتازه نیافته، کاری را انجام می دهد که مطابق طبیعتش عادی است. او مرتکب گناه می شود. اگر از اراده ای قوی برخوردار باشد، می تواند ظاهر خوبی به خود بگیرد و حتا فداکار به نظر برسد. اما دراین باره اشتباه نکنید، چنین فردی هنوز اسیر طبیعت سقوط کرده اش است.

پولس ادامه می دهد و خصوصیات متمایز ایمانداری واقعی را نشان می دهد:

”چه بی‌گمان درباره‌ او شنیدید و مطابق آن حقیقت که در عیسی است، تعلیم یافتید. شما آموختید که باید به لحاظ شیوه زندگی پیشین خود، آن انسان قدیم را که تحت تأثیر امیال فریبده دستخوش فساد بود، از تن به در آورید. باید طرز فکر شما نو شود، و انسان جدید را در بر کنید، که آفریده شده است تا در پارسایی و قدوسیت حقیقی، شبیه خدا باشد.“ (افسیسیان ۴: ۲۱-۲۴)

برخلاف شخص نجات نیافته، به ایماندار طبیعتی درونی عطا شده است. به ما فرمان داده شده که خود را تسلیم این طبیعت سازیم و زندگی مقدسی داشته باشیم. مسیحیان گزینه ای دارند که بی ایمانان از آن بی بهره اند. یک مسیحی می تواند خود را تسلیم طبیعت نیرومند خلقت تازه سازد یا همچنان سرسپرده هوس های نفس خویش باشد. تصمیم با خود ماست.

جایگاه در مقابل رفتار

در این نقطه حساس لازم است موضوعی را روشن سازیم. تقدس دو جنبه مهم دارد و عهد جدید از هر دو صحبت می کند. سردرگمی همیشه نتیجه یک کاسه کردن این دو با هم است.

نخستین جنبه دربردارنده مفهوم "جایگاه" ما در مسیح است. پولس می نویسد: "زیرا پیش از آفرینش جهان، ما را در وی برگزید تا در حضورش مقدس و بی عیب باشیم." (افسیسیان ۱: ۴) این تقدس نتیجه کاری است که عیسی برای ما انجام داده و از جای ما در رمسیح صحبت می کند. ما هرگز با اعمال و رفتارمان قادر نیستیم این جایگاه را به دست آوریم. این جایگاه، هدیه خدا به ماست.

زمانی که لیزا همسرم شد، این چیزی نبود که او به دست آورده باشد، بلکه جایگاهی بود که به خاطر این که قلبم را به او دادم، به دست آورد. او نیز همین جایگاه را، در عهدمان به من بخشید. همین و بس!

دومین جنبه از تقدس، "رفتار و سلوک" است که نتیجه داشتن جایگاه است. به محض آن که لیزا همسرم شد، رفتار او بازتاب وفاداری او به من است. او دیگر به دنبال وقت گذرانی و رابطه با مردان دیگر نیست. اعمال او متناظر با رابطه محکم و تزلزل ناپذیر او به عنوان همسر من است. و طبیعتاً من هم به عنوان شوهر همین کار را می کنم.

این جنبه از رابطه ما با خدا، چیزی است که من در این فصل بدان پرداخته ام. پطرس بر این موضوع تأکید کرده و می گوید:

"چون فرزندان مطیع، دیگر مگذارید امیال دوران جهالت به زندگیتان شکل دهد. بلکه همچون آن قدّوس که شما را فراخوانده است، شما نیز در همه رفتار خویش مقدّس باشید؛ چراکه نوشته شده است: مقدّس باشید، زیرا که من قدّوسم. اگر او را که بر عمل هرکس بی‌غرض داوری می‌کند پدر می‌خوانید، پس دوران غربت خویش را با ترس بگذرانید!" (اول پطرس ۱: ۱۴-۱۷)

واضح است که پطرس از فرزندان خدا صحبت می‌کند، نه گمشدگان. او می‌گوید که خدا ما را بر اساس کاری که کرده ایم، داوری کرده یا پاداش می‌دهد. و این اشاره به "اعمال" ما دارد، نه "جایگاه" ما در مسیح. خون مسیح گناهان ما را کاملاً شسته است، اما داوری ای قطعی وجود دارد که برای فرزندان خداست و بر اساس آن چیزی است که انجام داده‌اند. پولس به این نکته در دوم قرنتیان ۵: ۹-۱۱ صحنه می‌گذارد. زندگی در ناطاعتی، موضوع کوچک و کم‌اهمیتی نیست. اگر حقیقتاً متعلق به او هستیم، باید با تمام وجود به دنبال آن باشیم که مبادا به واسطه گناه قلب او را بشکنیم.

پطرس هم مانند یعقوب و پولس تأکید می‌کند که روشهای کهنه زندگی، تحت کنترل امیال خودخواهانه ما هستند و هشدارمان می‌دهد که در هر کاری که می‌کنیم، مقدس باشیم. اجازه دهید دوباره تأکید کنم که موضوع صحبت پطرس، رفتار و روش زندگی ماست نه جایگاه ما در مسیح. در همین متن در ترجمه دیگری چنین آمده: "در همه رفتار و شیوه های زندگی مقدس باشید"^۱ (آیه ۱۵) هیچ حد وسطی وجود ندارد که بخواهد باعث سردرگمی ما در درک گفته پطرس شود. کاملاً واضح است که او به چه چیزی اشاره دارد. پطرس نیز همسو با پولس به صراحت اعلام می‌کند که اگر به واسطه فیض نجات یافته ایم، بر اساس هدیه طبیعت تازه، این قابلیت را داریم تا به شیوه ای متفاوت از دنیا زندگی کنیم و زندگی مقدسی داشته باشیم.

عبرانیان ۱۲: ۱۴ را به یاد می‌آورید؟ در آنجا به ما فرمان می‌دهد تا به دنبال تقدس باشیم. اخیراً پیغامی را از "چارلز اسپورجن"^۲ در ارتباط با این آیات پیدا کردم که توجهم را به خود جلب کرد. او توضیح می‌دهد که:

"تلاشی بیهوده از جانب آنتی‌نومین‌ها^۳ برای خلاصی از دست فرمان مقدس باشید وجود دارد که روح القدس می‌خواهد در اینجا آن را باز کنیم. آنها گفته‌اند که این، اشاره به تقدس مسیح دارد. آیا آنها نمی‌دانند وقتی چنین می‌گویند که تحریفی کاملاً آشکار است، چیزی را مطرح می‌کنند که تعلیمی نادرست و جعلی است؟! ... ما باید تقدس را دنبال نماییم، و این به معنای مقدس بودن است؛ نقطه مقابل ناپاکی. همانطور که نوشته شده: خدا ما را نه به

۱ ترجمه NLT

۲ Charles Spurgeon

۳ Antinomian: گروهی از مسیحیان که مخالف رعایت اصول اخلاقی بودند و بر این باور که فیض خدا

ناپاکی، بلکه به قدوسیت فراخوانده است" ... این تقدس نوعی دیگر از تقدس است. در واقع ... تقدسی عملی و حیاتی است که مورد نظر این هشدار جدی است. این تطابق یافتن با اراده‌ی خداست و مطیع بودن نسبت به فرمان او!

وای! واضح است که کلیسا اولین بار نیست که تفسیر و درکی ضعیف و سست از تقدس دارد، چراکه این تعالیم را اسپورجن در دهه‌ی ۱۸۰۰ مطرح می‌کند. اما وقتی درک ما مبتنی بر حقایق کتاب مقدس باشد، می‌توانیم ببینیم که تقدس، هم به جایگاهمان در مسیح ربط دارد و هم به چگونگی زندگی‌مان برای او.

نکته‌ی مهم در اینجا این است که نه جایگاهمان در مسیح و نه سلوک و رفتارمان، به آنچه که با توانایی و شایستگی مان کسب کرده یا ایجاد می‌کنیم، ربطی ندارد. اما در ارتباط با روش و سبک زندگی‌مان باید با طبیعت جدیدمان همکاری کرده و خود را تسلیم آن نماییم تا رفتار و اعمالی نیک داشته باشیم.

تعریف دیگر تقدس

همان طور که تا اینجا دیدیم، تقدس صرفاً به جایگاهی که در عیسی داریم خلاصه نمی‌شود. بلکه در عین حال، صحبت از اعمالی نیز هست که از نظر اخلاقی مورد پذیرش خدا می‌باشد. این مورد اخیر، ما را به تعریف دیگری از "تقدس" می‌رساند. واژه‌ی یونانی *hagios* به عنوان رفتار "پاک، بی‌گناه، شرافتمندانه" نیز تعریف می‌شود. این معنای اخیر مردم را به وحشت می‌اندازد، اما نباید اینطور باشد. می‌توانم منظورم را با روایت داستانی ناراحت‌کننده که در دوران کودکی ام اتفاق افتاد، توضیح دهم.

من در خانواده ام، تنها پسر بین شش فرزند خانواده بودم. بنابراین، کار من، کارهای خارج از منزل بود. مانند شستن کاشین، زدن چمن‌ها، جمع کردن برگ‌ها، پارو کردن برف و کارهایی از این دست. از آن جایی که من و دوستانم طرفدار ورزش بودیم، روش معمول من، تمام کردن هول هولکی کارها و رسیدن به بازی‌های ورزشی بود.

فصل بهار بود و چمن‌ها بعد از زمستانی طولانی، دوباره بلند شده بودند. من و دوستانم برای بعد از مدرسه یک مسابقه‌ی فوتبال را ترتیب داده بودیم. من فقط می‌توانستم چمن‌ها را تا مدتی به حال خود رها کنم، اما حالا آنها خیلی بلند شده بودند. پدرم شب قبل تأکید کرده بود که پیش از بازی با دوستانم باید چمن‌ها را کوتاه کنم. و این کار باید پیش از برگشت او از سر کار به خانه انجام می‌شد.

از مدرسه با عجله به خانه آمدم، لباس‌هایم را عوض کردم و چمن‌زن را برای اولین بار از فصل خزان به این طرف، از گاراژ بیرون آوردم. می‌دانستم که باید به سرعت کارها

را انجام دهم، چون دوستانم به زودی برای بازی آماده می شدند. استارت ماشین چمن زنی را چند بار زد. اما موتور آن روشن نشد. دکمه ساسات را چندین بار کشیدم تا سوخت اضافی به کاربراتور برسد. ریسمان استارت را بارها و بارها کشیدم، اما نتیجه همان بود و هیچ اتفاقی نیفتاد.

با خودم فکر کردم شاید کاربراتور پر از سوخت شده و لازم است چند دقیقه صبر کنم تا تخلیه شود. کمی صبر کردم و در همین حین، روغن را هم چک کردم. سپس همه دکمه ها را بار دیگر بررسی کردم تا مطمئن شوم همه چیز در موقعیت استارت قرار دارد. همه چیز به نظر خوب می رسید، فقط کافی بود چند دقیقه دیگر صبر کنم. این کار را کردم و دوباره سعی کردم، اما باز هم موتور به کار نیفتاد.

دیگر بسیار مستأصل شده بودم. بنابراین شمع را چک کردم که اگر کثیف هستند، تمیزشان کنم. اما به نظر خوب و مرتب بودند. با خودم فکر کردم: "پس مشکل از کجاست؟! " لحظه به لحظه بیشتر ناامید می شدم. اگر ماشین چمن زن روشن نمی شد، نمی توانستم چمن ها را کوتاه کنم، نمی توانستم پدرم را راضی کنم، و نمی توانستم برای بازی با دوستانم بروم.

با خودم فکر کردم: "چه کار می توانم بکنم؟ اگر چمن زن را به تعمیرگاه ببرم، تا تعمیرش کنند، هوا دیگر تاریک شده و بازی را از دست می دهم. شاید بتوانم یک چمن زن دیگر بیاورم، اما این هم زمان زیادی می برد!" ما یک جفت قیچی باغبانی داشتیم، اما اگر می خواستم تمام چمن ها را برزنم، تا شب طول می کشید و درضمن نمی توانستم همه چمن ها را به یک اندازه کوتاه کنم. باغچه ظاهری وحشتناک پیدا می کرد، پس این ایده هم غیرممکن بود!

از دست این وسیله قراضه عصبانی بودم. با خودم گفتم: "این وسیله داره تمام تفریح مرا خراب می کنه!" چمن زن مشکل داشت و من این را می دانستم. با یک شرط غیرممکن روبه رو شده بودم. هیچ راهی وجود نداشت تا بتوانم چمن ها را کوتاه کرده و به بازی با دوستانم برسم.

سپس یکی از بچه ها که قرار بود با هم به بازی برویم، دنبالم آمد و گفت: "جان، آماده ای؟! " گفتم: "نه، پدرم گفته باید چمن ها را پیش از رفتن به بازی کوتاه کنم و متأسفانه ماشین چمن زن روشن نمی شه! وقتی هم ندارم که تعمیرش کنم یا یک چمن زن دیگر قرض بگیرم یا چمن ها را بادقت کوتاه کنم. پس امروز نمی تونم برای بازی بیایم!"

دوستم که اندکی باهوش تر از من بود، گفت: "بگذار نگاهی به ماشین بیاندام."

مستأصل پاسخ دادم: "حتما، برو و ببین!"

اولین کاری که او کرد، باز کردن در ظرف سوخت بود. داخلش را نگاه کرد و شروع کرد به خندیدن و گفت: "این مشکل توسط رفیق، هیچ تیل توی تانکی نداری!" دستپاچه و شرمنده شدم، هرچند خیالم از طرفی راحت شده بود.

با خودم گفتم: "پسر، چقدر کودنی! این اولین چیزی بود که باید چک می کردی!"
 فوراً تانکی را پر کردم و ماشین چمن زن بلافاصله روشن شد. فوراً چمن ها را زدم و
 خودم را به بازی رساندم.

حالا شاید بگویید این چه ارتباطی با تقدس دارد؟ وقتی واژه های "پاک، بی گناه، معصوم،
 نجیب، درستکار" را به عنوان تعریف تقدس می بینیم، ناامید شده و فکر می کنیم، این کار
 ممکن نیست. علت این است که ما تصور می کنیم قرار است با قدرت خودمان این کار را
 انجام دهیم. درست شبیه کوتاه کردن تمام علف ها و چمن های حیاط با قیچی تا به موقع
 به بازی برسیم که طبیعتاً غیرممکن است! هنوز نصف حیاط را هم تمام نکرده اید که هوا
 تاریک می شود.

اما ما طبیعت تازه ای داریم که قابل قیاس با داشتن ماشین چمن زنی نیست. اما بدون
 سوخت، وضعیت ما به همان بدی نداشتن ماشین چمن زنی است. ما به سوخت نیاز داریم
 تا ماشین چمن زنی را روشن کنیم.

در فصل بعد، به این موضوع خواهیم پرداخت که سوختِ طبیعت تازه ما چیست و چه
 چیز به ما قدرت می بخشد تا در حضور خدا پاک و مقدس زندگی کنیم.

سوخت

"اکنون ای برادران، می‌خواهیم شما را از فیضی که خدا به کلیساهای
مقدونیه عطا کرده است،

آگاه سازیم... چراکه در حد توان خویش - و من شاهدیم که حتا بیش از
آن ..."

(دوم قرن‌تیان ۸: ۱-۳)

"پس شما کامل باشید، فرمانی برای انجام غیرممکن‌ها نیست.

خدا می‌خواهد از ما خلقتی بسازد که قادر به اطاعت از این فرمان باشیم"

-سی.اس. لوئیس

تعاقب و دنبال کردن تقدس، به همین جا ختم نمی‌شود؛ این تقدس دروازه‌ای است به سوی حضور عیسی. خداوند آشکارا می‌گوید: "آن که احکام مرا دارد و از آنها پیروی می‌کند، اوست که مرا دوست می‌دارد؛ و آن که مرا دوست می‌دارد، پدرم او را دوست خواهد داشت و من نیز او را دوست داشته، خود را بر او ظاهر خواهم ساخت." (یوحنا ۱۴: ۲۱). وقتی کلام او را نگر می‌داریم، عمیقا به شکلی صمیمانه قادر به شناخت او می‌شویم.

نویسنده رساله به عبرانیان بر این مسأله تأکید می‌ورزد و می‌فرماید: "سخت بکوشید که با همه مردم در صلح و صفا به‌سر برید و مقدس باشید، زیرا بدون قدوسیت هیچ‌کس خداوند را نخواهد دید." (عبرانیان ۱۲: ۱۴) این خیلی ساده است؛ بدون تقدس، نمی‌توانیم عیسی را ببینیم و به حضور او داخل شویم!

تقدس، یعنی منحصرا به او تعلق داریم و برای او از همه چیز جدا شده ایم. این واژه

همچنین به معنای "پاک، بی گناه، و درستکار" می باشد. هر دو معنا درارتباط با هم هستند. تعلق داشتن به او، به معنای زیستن برای اوست؛ یعنی خشنود ساختن او با رفتار و سلوکمان. کولسیان ۱: ۱۰ می گوید که او

می خواهد "رفتار شما شایسته خداوند باشد و بتوانید او را از هر جهت خشنود سازید". از این گذشته، او برای کلیسایی پرچالال بازمی گردد: "و کلیسایی درخشان را نزد خود حاضر سازد که هیچ لکه و چین و نقصی دیگر نداشته، بلکه مقدس و بی عیب باشد" (افسسیان ۵: ۲۷) جالب است که این تنها توصیف کسانی است که او برای آنها بازمی گردد. به این موضوع فکر کنید. کتاب مقدس، عروس عیسی را قدرتمند، مطرح، سازماندهی شده، با مراجعین زیاد، منطبق با اصول رهبری، ستایش آمیز یا شاد توصیف نمی کند. اینها همگی خصایصی برجسته و عالی هستند، اما خصوصیت برجسته و اصلی ای که او از عروس اش می خواهد این است که او "مقدس و بی عیب" باشد.

حقیقت جالب دیگر این است که مقدس بودن، شاخصه و خصوصیت اصلی ای است که خود خدا را نیز توصیف می کند. اشعیای نبی و یوحنا رسول، هر یک درباره دیدن تخت خدا نوشته اند. هیچ کدام از این دو مرد نمی توانند کمی بکنند. اما به فرشتگانی توجه کنید که سال ها او را احاطه کرده اند و هنوز فریاد می زنند: "قدوس، قدوس، قدوس" (اشعیای ۶: ۳ و مکاشفه ۴: ۸ را بخوانید). آنان فریاد نمی زنند: "وفادار" یا "بامحبت" یا "مهربان" یا "سزاوارتمند". او تمامی این خصوصیات عالی را دارد، اما "قدوس" بر همه آنها غالب است.

دو گزینه

فرمان "پاک باش، بی گناه باش، درستکار باش" یک پرسش قدیمی را پیش می کشد:
"اما چطور

می توانم این گونه باشم؟ ما با نیروی خودمان تلاش می کنیم و به شکلی رقت انگیز هم شکست

می خوریم. می خواهیم از فرمان خدا که در ضمیر ما نهاده شده، اطاعت کنیم (رومیان ۲: ۱۴-۱۵ را بخوانید)، اما مکرراً شکست می خوریم.

اما سپس فیض آمد. ما نمی توانستیم آن را با اعمال خوبمان به دست آوریم و هنوز هم نمی توانیم. ما شایسته اش نبودیم، هنوز هم نیستیم. این هدیه خدا ما را به طور کامل می بخشد و تا زمانی که کم می آوریم، ما را می بخشد. ما از گناهان خود آزاد شده ایم!

هرچند این آگاهی شگفت انگیز را داریم، اما هنوز به خاطر ناتوانی مان در نگه داشتن فرامین خدا، مأیوس و مستأصل می شویم. چرا این موضوع تا این حد پیچیده است؟ ما با خلقتی جدید، تولد تازه یافته ایم، پس چرا هنوز در نگه داشتن فرامین خدا شکست می

خوریم؟

ما در اینجا فکر می‌کنیم که با یک گزینه روبه‌رو هستیم؛ گزینه‌ای که تنها راه خروج را نشان‌مان می‌دهد، و آن این‌که ما می‌توانیم تعلیم دهیم که تقدس تنها در ارتباط با جایگاه ما در مسیح است و همه با هم دعوت کتاب مقدس برای داشتن رفتار و سلوکی مقدس را نادیده بگیریم، بنابراین محکومیتی هم احساس نمی‌کنیم. ما می‌توانیم برای عدم تغییر و دگرگونی مان، عذر و بهانه بترسیم که ما انسانیم و انسان، جایز الخطاست. بدین ترتیب، تمرکز ما صرفاً بر آموزه کوتاه و خلاصه شده‌ای فیض خواهد بود. و این‌که چگونه گناهان گذشته، حال و آینده ما را می‌بخشد. اگر ما این را تعلیم داده و صرفاً به همین باور داشته باشیم، به امنیتی کاذب بال و پر می‌دهیم، زیرا وجدانمان را ساکت ساخته‌ایم. اما اگر با دقت بیشتری به ندای قلبمان گوش دهیم، می‌شنویم که فریاد می‌زند: "باید چیز بیشتری هم باشد!"

با کمال تأسف، بسیاری از ما تنها به همین گزینه بسنده کرده‌ایم و طبق آن عمل می‌نماییم و با نادیده گرفتن انبوه آیات عهد جدید که ما را به روش زندگی خدایسندانه دعوت می‌کنند، به روش‌های خود ادامه می‌دهیم. من می‌توانم سرفصل‌های فراوانی از عهد جدید در این باره ارائه‌دهم. اما اجازه دهید فعلاً با یکی از آنها شروع کنیم:

"ای فرزندانم، این را به شما می‌نویسم تا گناه نکنید ... از اینجا می‌دانیم که او را می‌شناسیم که از احکامش اطاعت می‌کنیم." (اول یوحنا ۲: ۱ و ۳-۶)

یوحنا نمی‌نویسد: "اگر گناه می‌کنید، نگران نباشید، هر چه باشد، همه ما انسانیم! خیر، او به صراحت می‌نویسد: "تا گناه نکنید." با این وجود، هدف ما زیستن همانند عیسی است. بر طبق تعلیم کتاب مقدس، این هدفی غیرممکن نیست. بنابراین گزینه نادیده گرفتن و بی‌اعتنایی به تعدد گناهان به خاطر طبیعت انسانی، در راستای تعلیم یوحنا و آیات فراوان دیگر عهد جدید نیست.

آیا چیزی را از قلم انداخته‌ایم؟ آیا خدا وضعیت دشوار ما را از پیش ندیده و نقشه‌ای را از قبل طراحی کرده؟ خیر، در واقع او وضعیت ما را می‌شناسد. این گزینه‌ای است که کمتر از آن صحبت شده، اما به طور کامل همسو و همراستا با تمام مشورت‌ها و راهنمایی‌های عهد جدید است. این جنبه‌ای از فیض است که بسیاری از آن غافل‌اند. این همان سوختی است که طبیعت تازه ما را نیرو می‌بخشد. به بیان ساده، فیض ما را قدرت می‌بخشد تا زندگی نیکویی داشته باشیم.

حقیقت ناشناخته فیض

در سال ۲۰۰۹ یک تحقیق آماری از هزاران مسیحی در سراسر آمریکا به عمل آمد. شرکت‌کنندگان در این نظرسنجی، ایمانداران تولدتازه یافته از کلیساهای مختلف بودند. پرسش نظرسنجی این بود: "دست کم یک تعریف یا توصیف از فیض خدا ارائه دهید!" اکثریت

قریب به اتفاق پاسخ‌ها به "نجات"، "هدیه‌ای که شایستگی دریافتش را نداریم" و "بخشش گناهان" خلاصه می‌شد.

خوب است که مسیحیان امریکایی می‌دانند تنها به واسطه فیض نجات یافته‌اند. تعمید آب، عضویت در کلیسا، نگه داشتن قوانین مذهبی، سنگینی پله ترازوی کارهای نیک به کارهای بد، موجب نجات نمی‌گردند. اکثر ایمانداران انجیلی امریکا، ایمانشان مبتنی بر همین حقایق درباره فیض خداست، زیرا همیشه از پشت منبرها بر این موضوع تأکید شده و من باور دارم که خدا از این موضوع خشنود است.

اما حقیقت تلخ این است که تنها ۲٪ از هزاران شرکت‌کننده این نظرسنجی گفته‌اند که فیض "قدرت بخشی الهی" است. در حالی که این دقیقاً تعریفی است که خدا از فیض خودش ارائه می‌دهد. او می‌فرماید:

"فیض من تو را کافی است، زیرا قدرت من در ضعف به کمال می‌رسد. پس با شادی هر چه بیشتر به ضعف هایم فخر خواهیم کرد تا قدرت مسیح بر من ساکن شود!" (دوم قرنتیان ۱۲: ۹)

او فیض خود را قدرت خود می‌نامد. واژه "ضعف"^۱ به معنای "ناتوانایی"^۲ است. خداوند در واقع می‌گوید: "فیض من قدرت من است، و در شرایطی که ماورای توانایی‌های شماست، به بهینه‌ترین شکل خود عمل می‌کند."

پطرس نیز فیض خدا را به همین شیوه تعریف می‌کند. او می‌نویسد:

"فیض و سلامتی به واسطه شناخت خدا و خداوند ما عیسی، به فزونی بر شما باد. قدرت الهی او هر آنچه را برای حیات و دینداری نیاز داریم بر ما ارزانی داشته است. این از طریق شناخت او میسر شده که ما را به واسطه جلال و نیکویی خویش فرا خوانده است!" (دوم پطرس ۱: ۲-۳).

اینجا نیز فیض خدا "قدرت الهی" او تعریف شده. پطرس می‌گوید که هر منبع یا توانایی‌ای برای دینداری و داشتن زندگی مقدس، از طریق قدرت فیض در دسترس ماست.

اما نظرسنجی نشان می‌دهد که تنها ۲٪ از مسیحیان امریکایی از این حقیقت باخبرند و این مشکل بزرگی است. اجازه دهید توضیح دهیم. برای آن که چیزی را از خدا دریافت کنیم، باید ایمان داشته باشیم. به همین دلیل است که عهد جدید، "کلام ایمان" خوانده می‌شود (رومیان ۱۰: ۸ را ببینید). به بیان ساده، اگر باور نداشته باشیم، دریافت هم نخواهیم کرد.

در اینجا مثالی بنیادی از این مسأله می‌زنم. عیسی برای گناهان همهٔ جهان مرد. با این وجود تنها کسانی نجات می‌یابند که آن را باور داشته باشند. اما اینجا با مشکل بزرگی روبه‌رو هستیم: نمی‌توانیم به چیزی که نمی‌دانیم باور داشته باشیم. اگر ۹۸٪ مسیحیان نمی‌دانند که فیض، قدرت خداست، پس از ۹۸٪ از آنها در تلاش اند تا بر اساس توانایی‌های خود مقدس زندگی کنند. این کار به ناامیدی و شکست خواهد انجامید. طبیعت تازهٔ آنها قدرت نیافته؛ به بیان دیگر، هیچ سوختی در مخزن آنها نیست.

بیباید یک قدم جلوتر برویم و نگاهی به مفهوم فیض در زبان یونانی بیاندازیم. واژه‌ای که اغلب در عهد جدید برای مفهوم فیض به کار رفته، واژهٔ *charis* می‌باشد. فرهنگ لغات جامع استرانگز^۱ آن را چنین تعریف می‌کند: "عطا، لطف، احسان، رأفت و بخشندگی".

اگر این معنای اولیه از فیض را برداشته و با آیات برگزیده‌ای از رسالات رومیان، غلاطیان، و افسسیان ترکیب کنید، دقیقاً به تعریفی از فیض می‌رسید که اکثر مسیحیان امریکایی با آن آشنا هستند. اما فرهنگ استرانگز معنای دیگری نیز برای این واژه ارائه می‌دهد: "قدرت و نفوذ الهی بر قلب و بازتاب آن در زندگی".

در اینجا می‌بینیم که بازنمودی بیرونی از آنچه در قلب ما صورت گرفته، وجود دارد که در واقع همان قدرت فیض است.

در کتاب اعمال رسولان، برنابا به کلیسای انطاکیه رفته و وقتی به آنجا رسید: "فیض خدا را دید" (اعمال ۱۱: ۲۲). او دربارهٔ فیض نشنید، بلکه به جای آن نشانه‌هایش را دید. رفتار و اعمال بیرونی مردم، تأییدی بر قدرت فیض در قلب‌های آنهاست.

به همین دلیل است که یعقوب می‌نویسد: "اما تو ایمانت [فیضت] را بدون اعمال به من بنما و من ایمانم [فیضم] را با اعمالم به تو خواهم نمود" (یعقوب ۲: ۱۸). من واژهٔ "فیض" را به جای "ایمان" گذاشته‌ام، زیرا به واسطهٔ ایمان (باور به کلام خدا) است که به فیض خدا دسترسی داریم؛ ما توسط او، و از راه ایمان، به فیضی دسترسی یافته‌ایم که اکنون در آن استواریم، و به امید سهم شدن در جلال خدا فخر می‌کنیم. (رومیان ۵: ۲) بدون ایمان و بدون باور، هیچ قدرت یا فیضی هم در کار نیست. یعقوب با تأکید می‌گوید: "بگذارید گواه و نشانهٔ این قدرت را ببینم". این نشانهٔ واقعی دریافت فیض از طریق ایمان است.

فیض یک هدیه^۲ است. بر اساس آنچه که آموخته‌ایم، بیباید کمی درک خود را از آن گسترش دهیم. نجات، هدیهٔ فیض است. بخشش، هدیهٔ فیض است. شفا، هدیهٔ فیض است. تدارک الهی، هدیهٔ فیض است. دریافت کردن طبیعت الهی، هدیهٔ فیض است. قدرت، هدیهٔ فیض است. همگی اینها تجلیات لطف او بر زندگی ما هستند و ما شایسته و لایق دریافت هیچ کدامشان نیستیم.

در مورد مفهوم "قدرت" می توان گفت که فیض به ما توانایی می بخشد تا فراسوی توانایی طبیعی خود برویم. ما این توانایی را نداریم تا خود را از جهنم خلاص سازیم، اما فیض این کار کرده است. ما نمی توانیم در آزادی زندگی کنیم، اما فیض ما را قادر ساخته. ما نمی توانیم طبیعت خود را عوض کنیم، اما فیض این کار را کرده. ما این توانایی را نداریم که مقدس زندگی کنیم، اما فیض این توانایی را به ما بخشیده است. پس جای تعجب نیست که آن را فیض شگفت انگیز می نامیم!

پرسشی تأمل برانگیز

اخیراً خدا در دعا از من پرسید: "پسرم، من فیض ام را در کتابم -عهد جدید- چطور معرفی کرده ام؟"

به عنوان نویسنده ای که بیش از یک دو درجن کتاب نوشته، این پرسش معنای خاصی برایم داشت. بگذارید توضیح دهم. هر بار که من مبحثی جدید را که اکثراً با آن آشنایی چندانی ندارند در کتابم معرفی می کنم، برای معرفی، تعریفی اولیه از آن ارائه می دهم. در ادامه کتاب می توانم مفاهیم ثانویه را باز کنم. بنابراین وقتی یک موضوع جدید در کتاب نویسنده ای باتجربه معرفی می شود، فرض من بر این است که ابتدا به مفاهیم اولیه آن می پردازد.

پاسخ من به پرسش خداوند این بود که: "نمی دانم!"

پس بی معطلی و به سرعت به سراغ فرهنگ لغات کتاب مقدس رفتم و فهمیدم که خدا چطور فیض را در عهد جدید معرفی نموده است. این چیزی است که من دریافتم: "از پُری او ما همه بهره‌مند شدیم، فیض از پی فیض." (یوحنا ۱: ۱۶)

توجه کنید که یوحنا می نویسد: "فیض از پی فیض". دوستی دارم که در آتن پایتخت یونان زندگی

می کند. او مردی است که آنجا به دنیا آمده و نه فقط یونانی را به عنوان زبان مادری حرف می زند، بلکه رشته زبان یونان باستان را نیز خوانده است. او یکی از افرادی است که وقتی پای زبان یونانی به میان می آید، به او رجوع می کنم.

او به من گفت که یوحنا درواقع می گوید که خدا به ما "به نهایت فراوانی فیض" بخشیده است. به عبارت دیگر، یوحنا رسول می گوید که فراوانی فیض به ما پری عیسی مسیح را بخشیده است. متوجه شدید؟ پری خود عیسی مسیح را! اینجا صحبت از توانایی و قدرت زیاد به خصوص در ارتباط با طبیعت عیسی است.

بگذارید عظمت این جمله را از طریق دو مثال برایتان روشن تر سازم. تصور کنید من سراغ یک بازیکن بسکتبال کالج بروم. او بازیکن اصلی نیست، درواقع اکثراً بازی را از روی

نیمکت دنبال می کند و حداکثر برای یکی دو دقیقه آن هم زمانی که تیم بیست امتیاز جلو یا عقب است، وارد بازی می شود.

او را کناری می کشم و به او می گویم: "ما ابزارهایی علمی داریم که قادرند توانایی "لبرن جیمز" را به تو تزریق کنند، شایان توجه است که او یکی از بزرگ ترین بازیکنان تاریخ است. فکر می کنید پاسخ او چه خواهد بود؟ او می گوید: "بله، حتما، چه کاری لازم است انجام دهم؟"

حدس بزنید به محض انجام این کار، چه اتفاقی می افتد؟ او نه فقط در تیم کالج از همان ابتدا بازی خواهد کرد، بلکه تیم اش برنده بازی های ایالتی خواهد شد. او صاحب یک بورسیه کامل دانشگاهی خواهد شد و بالاخره به ستاره مسابقات NBA تبدیل می شود.

یا تصور کنید به سراغ تاجری ناموفق بروم و بگویم: "ما ابزارهای نوینی در اختیار داریم و قادریم درون تو توانایی های استیو جابز و بیل گیتس را قرار دهیم!"

فکر می کنید پاسخ او چه خواهد بود؟ او با هیجان خواهد گفت: "می خواهم، بیا بید انجامش دهیم!" پس از این که او تمام توانایی های این مردان را جذب کرد، چه کار می کند؟ او به روش های سرمایه گذاری ای فکر می کند که قبلا هرگز به آنها فکر نکرده بود و تبدیل به فردی به غایت موفق می شود.

فیض به ما توانایی و پُری "لبرن جیمز، استیو جابز، بیل گیتس، آلبرت انیشتین، یوهان سباستین باخ، راجر فدرر" یا دیگر مردان و زنان بزرگ تاریخ را نمی دهد. آنچه که فیض به ما می بخشد، پری خود عیسی مسیح است! آیا می توانید عظمت این موضوع را درک کنید؟ شاید به نظر غافلگیرکننده بیاید، اما خدا فیض را در عهد جدید به عنوان نجات، هدیه رایگان یا بخشش معرفی نمی کند! بگذارید موضوع را روشن کنم. ما تا ابد قدردان این مزایای شگفت انگیز هستیم، اما آنها بعدا در عهد جدید توضیح داده شده اند. خدا فیض را به عنوان شراکت در پری عیسی مسیح معرفی می کند. اینجا صحبت از مالکیت طبیعت و قدرت اوست. به همین دلیل است که یوحنا با شجاعت می گوید: "زیرا ما در این دنیا همان گونه ایم که او هست." (اول یوحنا ۴: ۱۷)

آیا تا به حال شنیده اید که خادمی بگوید: "ما هیچ فرقی با گناهکاران نداریم، تنها فرق مان این است که بخشیده شده ایم!" یا "ما فقط کرم های بی ارزشی هستیم" یا "ما انسان هایی با طبیعت گناه آلودیم و اسیر آن هستیم؟" چطور ممکن است کسی که کتاب مقدس را خوانده، چنین چیزهایی بگوید؟ حتما دنیا چیزهای بهتری تعلیم می دهد.

آیا تا به حال شنیده اید شیر، سنجاب به دنیا بیاورد؟ آیا تا به حال شنیده اید که اسب

مسابقه، کرم به دنیا بیاورد؟ کتاب مقدس می گوید ما استخوانی از استخوان های او و گوشتی از گوشت او هستیم (افسیسیان ۵: ۳۰ را بخوانید). به ما گفته شده: ای عزیزان، اینک فرزندان خداییم (اول یوحنا ۳: ۲). ما هم اینک دختران و پسران خدا هستیم، نه بعداً، یعنی وقتی که مریم و به آسمان رفتیم. چطور ممکن است فرزندان خدا، کرم های بی ارزش باشند؟ ما از خدا تولد یافته ایم، تخم غیرفانی او در ماست، ما از طبیعت الهی برخورداریم. ما در این دنیا همانگونه ایم که او هست! نه در زندگی بعدی، بلکه در همین جهان! بیاوید بار دیگر گفته های پطرس را بخوانیم:

”فیض و سلامتی به واسطه شناخت خدا و خداوند ما عیسی، به فزونی بر شما باد. قدرت الهی او هر آنچه را برای حیات و دینداری نیاز داریم بر ما ارزانی داشته است. این از طریق شناخت او میسر شده که ما را به واسطه جلال و نیکویی خویش فرا خوانده است.“ (دوم پطرس ۱: ۲-۳)

وقتی موضوع قدرت است، هدیه فیض خدا به یکباره در لحظه نجات پدیدار نمی شود. در واقع فیض به معنای قدرت خدا چیزی تدریجی و پیوسته است و ما به فیض بیشتر و بیشتر نیاز داریم. به همین دلیل به ما گفته شده: پس آزادانه به تخت فیض نزدیک شویم تا رحمت بیابیم و فیضی را حاصل کنیم که به هنگام نیاز یاریمان دهد! (عبرانیان ۴: ۱۶). این فیض همان سوختی است که در مخزن خود بدان نیاز داریم.

حال ببینید یعقوب به ایمانداران پس از افشای خودخواهی روش زندگی زناکارانه شان چه می گوید:

”ای زناکاران، آیا نمی دانید دوستی با دنیا دشمنی با خداست؟ هر که در پی دوستی با دنیا است، خود را دشمن خدا می سازد... اما فیضی که او می بخشد، بس فروتر است.“ (یعقوب ۴: ۴ و ۶)

این واژه ها را دوباره با دقت بخوانید: ”اما فیضی که او می بخشد، بس فزون تر است.“ در ترجمه دیگری آمده: ”اما خدا حتا فیضی بیشتر به ما می بخشد تا در برابر خواسته های نفس ایستادگی کنیم.“ این قدرت که فوق از شایستگی ماست، به ما توانایی ای می بخشد که پیش از آن نداشتیم؛ یعنی ظرفیت داشتن یک زندگی مقدس.

این فیض برای کسانی که با باور به کلام او خود را فروتن می سازند، افزوده می شود و قدرت طبیعت الهی او را در ما برمی انگیزاند. غرور متمرکز بر توانایی های خودش است، اما فروتنی به قدرت خدا وابسته است. الیاب بزرگ ترین برادر داوود، مردی مغرور بود که به قدرت خدا تکیه نمی کرد، بلکه می خواست با نیروی خودش با جولیات مواجه شود (اول

سموئیل ۱۶-۱۷ را بخوانید). اما داوود مردی فروتن بود که با نیروی خدا با آن گول برخورد کرد. ما می دانیم که نتیجه هر یک از موقعیت ها چه شد.

عیسی نمونه کسی است که به فیض خدا وابسته است. در باغ جتسیمانی او وسط جنگی عظیم قرار داشت. جسم او آنچه را که خدا فرمان داده بود، نمی خواست. اما در همان حینی که شاگردانش خوابیده بودند، او خود را در دعا فروتن ساخت. او با فریاد، سوختی را درخواست می کرد تا بتواند با پیروزی از میان بزرگ ترین جنگش علیه خودخواهی گذر کند. آن روز وقت ضرورت و نیاز بود و او با دلیری نزد تخت فیض خدا آمد تا با موفقیت از این کارزار بیرون آید. شاگردان شکست خوردند، اما قبلش عیسی به آنها هشدار داده بود: "روح مشتاق است، اما جسم ناتوان" (متا ۲۶: ۴۱).

در داستان من که لازم بود پیش از بازی فوتبال، چمن ها را بزنم، من شخصا نه ماشین چمن زنی و سوخت را خریده بودم و نه لایق دریافتش بودم. هر دو هدیه ای از جانب پدرم بودند. ماشین چمن زن معرف طبیعت کاملا جدید ماست که یک بار به ما داده می شود. مالکیت آن به من این ظرفیت را

می بخشید تا چمن ها را کوتاه کنم. اما بدون سوخت، وضعیتم به همان بدی ای بود که ماشین چمن زنی را نداشتیم. گازوئیل یا سوخت، معرف قدرت فیض است. گازوئیل هدیه ای نیست که فقط یک بار داده شود. درواقع من هر بار که می خواهم چمن ها را کوتاه کنم، به مقدار بیشتری از آن نیاز دارم.

زمانی که نجات می یابیم، به واسطه فیض از طبیعت خدا بهره مند می شویم اما به فیض بیشتری نیاز داریم تا طبیعت تازه ما را قوت بخشد تا بتوانیم همانگونه که عیسی بود، زندگی کنیم.

بکن یا نکن

بیاید بار دیگر جملات پولس به افسسیان را بخوانیم. پس از این مباحث، این واژه ها معنای عمیق تری می یابند:

"پس این را می گویم و در خداوند تأکید می کنم که رفتار شما دیگر نباید همانند اقوام دور از خدا باشد که در بطالت ذهن خود رفتار می کنند... آنان چون هر حساسیتی را از دست داده اند، خویشتن را یکسره در هرزگی رها کرده اند، چندان که حریصانه دست به هر ناپاکی می آلاینند... انسان جدید را در بر کنید، که آفریده شده است تا در پارسایی و قدوسیت حقیقی، شبیه خدا باشد." (افسسیان

باید تفاوتی عمیق میان گمشدگان و ایمانداران وجود داشته باشد و این صرفاً در چیزی که به آن ایمان داریم نیست، بلکه در روشی است که زندگی می‌کنیم. علت این است که ما طبیعتی تازه داریم، اما باید آن را در بر کنیم. به عبارت دیگر، باید با باور و تسلیم شدن به قدرت فیض، خود را فروتن سازیم. بیایید این طور به ماجرا نگاه کنید. پدرم می‌توانست به من یک ماشین چمن زنی بدهد، اما اگر در آن گازوییل نمی‌ریختم، آن را روشن نکرده و از آن استفاده نمی‌کردم، هیچ فایده‌ای برایم نداشت. این همان پوشیدن طبیعت تازه است. یعنی ما از آن استفاده می‌کنیم.

پولس ادامه داده و توضیح می‌دهد که این کار عملاً چگونه است:

”پس، از دروغ روی برتافته، هر یک با همسایه خود، سخن به راستی گوئید، چراکه ما همه، اعضای یکدیگریم. خشمگین باشید، اما گناه مکنید؛ مگذارید روزتان در خشم به سر رسد، و ابلیس را مجال ندهید. دزد دیگر دزدی نکند، بلکه به کار مشغول شود، و با دستهای خود کاری سودمند انجام دهد، تا بتواند نیازمندان را نیز چیزی دهد. دهانتان به هیچ سخن بد گشوده نشود، بلکه گفتارتان به تمامی برای بنای دیگران به کار آید و نیازی را برآورده، شنوندگان را فیض رساند.“ (افسیسیان ۴: ۲۵-۲۹)

شنیده‌ام که می‌گویند: ”عهد عتیق پر از بکن و نکن هاست، اما عهد جدید یکسره صحبت از فیض است.“. حتا امروزه در کنفرانس‌ها و کلیساها تعلیم می‌دهند که فیض ما را از محکومیت آزاد ساخته و بسیاری با اطمینان و قطعیت آن را باور می‌کنند. اما عیسی می‌فرماید تنها کسانی که فرامین او را نگاه می‌دارند، تجلی حضور او را تجربه خواهند نمود. این معلمان فکر می‌کنند با این کار مخاطبان‌شان را آزاد می‌سازند، در حالی که به واقع مردم را از چیزی که آنان را وارد حضور خدا می‌سازد، دور می‌سازند. این موضوع واقعا تأسف آور است.

این یک حقیقت است که عیسی به ما فرامینی داده. او به ما مأموریت داده:

”پس بروید و همه قومها را شاگرد سازید... و به آنان تعلیم دهید که هر آنچه به شما فرمان داده‌ام، به‌جا آورند.“ (متا ۲۸: ۱۹-۲۰).

او نمی‌گوید آنچه را که به شما پیشنهاد کردم، بلکه می‌گوید هر آنچه را که به شما فرمان داده‌ام.

در این دوران، بسیاری عاشق تنها آن بخش از کلام او هستند که صحبت از قدرت مطلق و حکمرانی او دارد، اما کمترین توجهی به آن بخش از کلام او دارند که ما را به اعمال و رفتار نیک و خداپسندانه فرامی‌خواند. خدا حقیقتاً قادر مطلق است، اما بدون

آگاهی از آزادی انتخاب بشری، به این جا می رسیم که فرمان او برای رفتار نیک را صرفاً یک پیشنهاد قلمداد می کنیم.

احکام

رسولان فرمان های عیسی را به ما داده اند. بگذارید سخنان یوحنا را تکرار کنیم: "از اینجا می دانیم او را می شناسیم که از احکامش اطاعت می کنیم." (اول یوحنا ۲: ۳) سپس او ادامه داده و می گوید: "محبت به خدا همین است که از احکام او اطاعت می نماییم." (اول یوحنا ۵: ۳). پولس می نویسد: "زیرا آگاهی که از جانب عیسی خداوند، چه احکامی به شما داده ایم." (اول تسالونیکیان ۴: ۲). جمله بعدی او این است: "اراده خدا این است که مقدس باشید" (اول تسالونیکیان ۴: ۳). از ما توقع می رود که با نگاه داشتن فرامین و احکام عیسی مقدس باشیم.

پطرس به وضوح تمام، فرمان می دهد که مقدس زندگی کنیم. او به این حقیقت تأسف آور اشاره می کند که مردم در زمان های آخر از ایمانشان می افتند. او می نویسد: "بهرتر آن بود که از آغاز راه پارسایی را نمی شناختند، تا این که پس از شناختن، از حکم مقدسی که به ایشان سپرده شد، روی برتابند." (دوم پطرس ۲: ۲۱) نه فقط در عهد جدید به ما احکامی سپرده شده، بلکه به طور خاص همگی زیرگروه فرمان "مقدس زندگی کن" هستند. اگر حرفهای پولس در افسسیان ۴: ۲۵-۲۹ را بررسی نماییم، می بینیم که فرمان مستقیم، مقدس زندگی کردن است:

دروغ نگوئید.

اجازه ندهید تحت کنترل خشم، مرتکب گناه شوید.

دزدی نکنید

ناسزاگویی نکنید و دهان تان به هیچ سخن بدی گشوده نشود.

آیا می توانیم بگوییم که هیچ "بکن نکنی" در عهد جدید نیامده است؟ این کلمات برای من که مفهوم "نکن" را دارند، برای شما چه طور؟!

بیایید این طور نگاه کنید. وقتی بچه بودم، پدرم به من گفت: "پسرم، قبل از آن که به دو طرف خیابان نگاه نکرده ای، برای برداشتن توپ وسط خیابان ندو!". این یک فرمان "نکن" بود، اما خشن یا منفی نبود. او فقط این حکم را به من کرد تا اتفاقی کشته نشوم و زندگی طولانی ای داشته باشم.

خدا هم به همین سادگی به ما می گوید که چه کارهایی نکنیم تا زندگی غنی و پرنثر و طولانی ای داشته باشیم. و از این مهم تر، ما صاحب طبیعت الهی و سوخت فیض هستیم تا این فرمانها را انجام دهیم.

از دروغ روی برتابید

بباید هر یک از این رفتارهایی را که نباید انجام دهیم و فهرست وار از افسسیان نقل کردیم، با هم بررسی نماییم.

در طول سفرهایم، گزارش های تأسف آور زیادی از ناراستی مسیحیان شنیده و شاهد بوده ام. اخیراً پانزده کارآفرین و سرمایه گذار را برای چهار روز کوهنوردی و پیاده روی بر کوره راه های اینکا به ماچوپیچو^۱ برده بودم. این سفر، سیر و سیاحتی شگفت انگیز و خدمتی عالی بود و بی اغراق می توان گفت که فعالیتی بسیار پرچالش بود.

در این مسیر با هر یک از این مردان چند ساعتی وقت گفت وگو داشتم و مکرراً از تجربیاتی شنیدم که آنها با مسیحیان دیگری داشتند که برای عقد قرارداد یا فروش محصولاتشان به دروغ و ناراستی متوسل می شدند. به نظر می رسد وعده های توخالی و تعهدات تحقق نیافته پدیده ای عادی است، در حالی که ما برادر ایمانی مان معامله ای می کنیم، توقع دیگری داریم. آنها به من گفتند که مسیحیان از مواد نامرغوب در تولیداتشان استفاده می کنند، گارانتی را نادیده میگیرند، خدماتی را در فاکتورها مطرح می کنند که هرگز انجام نشده اند، قوانین را نقض می کنند و مواردی از این دست.

یکی از این مردان، ماجرای یکی از همکارانش را تعریف کرد که در کار ساخت و ساز خانه بود. این دو مرد در یک شهرک مشغول ساخت و ساز بودند. آن برادر به جای آن که هزینه حمل ضایعات خود را به شیوه ای اصولی بپردازد، در زمین دیگر مالکان، از جمله دوستی که با او پیاده روی می کردم، چاله می کند و ضایعاتش را دفن میکرد و سپس روی آنها را می پوشاند. من داستان های به مراتب بدتری هم در این سفر شنیدم، اما این یکی به طور خاص روی من تاثیر گذاشت. چون آن "برادر" رهبر پرستش در یک کلیسای انجیلی بود. دروغگویی تنها منحصر به بازار کار نمی شود، بلکه بین دولتمردان، تحصیل کرده ها، خادمان، پزشکان، و حتا بین اعضای خانواده و دوستان هم شیوع دارد. ما برای حفظ وجهه خود، حفاظت از شهرتمان، ارتقاء و جلو کشاندن خودمان برای موقعیتی که می خواهیم، یا سرعت بخشیدن و تسهیل نمودن خواسته هایمان دروغ می گوئیم.

چطور اغلب به افراد می گوئیم که برایشان دعا می کنیم، در حالی که این کار را نمی کنیم! گاهی به فرزندان مان قول هایی می دهیم اما به آن عمل نمی کنیم. نامزدی مان را بعد از این که قول می دهیم، ابطال می کنیم. بزرگنمایی می کنیم تا خودمان را در کانون توجه دیگران قرار دهیم، همه این ها دروغ هستند و نتیجه اجتناب ناپذیرشان، شکستن دل دیگران است.

اجازه دهید بر این نکته مهم تأکید کنم که منفعت نگه داشتن احکام عیسی، وعده حضور

اوست. مزمورنویس با این پرسش بر این حقیقت تأکید می‌ورزد: کیست که در کوه مقدست [حضور تو] ساکن گردد (مزمور ۱۵: ۱). او بلافاصله پاسخ این پرسش را می‌دهد: آن که به قول خویش وفا کند، هرچند به زیانش باشد (آیه ۴).

اگر فرمان "دروغ نگوئید" پولس به افسسیان را ندیده ایم، می‌توانیم فرمان یعقوب را مدنظر قرار دهیم. او می‌نویسد: "خلاف حقیقت سخن مگوئید." (یعقوب ۳: ۱۴). پولس فرمانی مشابه به کولسیان می‌دهد: "به یکدیگر دروغ مگوئید." (کولسیان ۳: ۹) تصورش را بکنید! پولس، کسی که خدا از او استفاده کرده تا غنی‌ترین مکاشفه فیض را بیاورد، به ما فرمان می‌دهد که فلان کار را نکنیم. اگر بخش‌های زیادی از عهد جدید را که توسط پولس و دیگر رسولان بیان شده، جدا کنیم، می‌توانیم آنها را به ضد فیض بودن متهم کنیم، در حالی که چنین نیست.

اگر تمام مباحث ما متمرکز بر فیضی باشد که ما را پوشانده و به ایمانداران درباره رفتار و سلوک قدرت یافته‌ای که همراه فیض است، حرفی نزنیم و مثلاً نگوئیم "دروغ نگو" ناگزیر کلیسایی خواهیم داشت که این عمل را برای رسیدن به خواسته‌های خود مجاز می‌داند. آیا داشتن تعلیم و باوری نامتعادل نسبت به فیض، آنهم بدون تأکید بر تقدس، ما را به اینجا نمی‌رساند؟ آیا به ما یاد نمی‌دهد وجدانمان را نادیده بگیریم؟

اجازه ندهید خشم، شما را کنترل کند

مورد بعدی، "خشمگین باشید، اما گناه مکنید" یا همانطور که در ترجمه دیگری آمده: "اجازه ندهید تحت کنترل خشم، مرتکب گناه شوید" است. با مردان و زنانی ملاقات کرده‌ام که با همسری خشمگین زندگی می‌کردند. بارها شنیده‌ام که چطور وقتی این ایمانداران مدعی، خشمشان فوران می‌کند، خانه را ترس و وحشت فرامی‌گیرد. وضعیت فرزندان که با والدینی زندگی می‌کنند که خشمشان مخرب و همراه بدرفتاری است، چه می‌شود؟ شکستن وسایل خانه و حتا برخی آسیب‌های فیزیکی نتایج این انفجار خشم هستند. قربانیان در ترس انفجار بعدی زندگی می‌کنند. خشم، جو خانه را تخریب می‌کند، به حدی که دیگر پناهگاهی امن و آرام محسوب نمی‌شود. این خانواده‌ها در روز یکشنبه و در کلیسا خوب به نظر می‌رسند، اما این ظاهر قضیه است. متأسفانه ما این فرمان را سبک شمرده یا به کل نادیده گرفته‌ایم.

این فرمان فقط در افسسیان نیامده. احکام زیادتری درباره کنارگذاشتن خشم مان در رسالات آمده است. پولس با صراحت بیشتری می‌نویسد: "هر گونه تلخی، خشم، عصبانیت، فریاد، ناسزاگویی و هر نوع بدخواهی را از خود دور کنید." (افسسیان ۴: ۳۱) یعقوب فرمان می‌دهد: "برادران عزیز من، توجه کنید: هر کس باید در شنیدن تند باشد، در گفتن کند و در

خشم آهسته! زیرا خشم آدمی پارسایی مطلوب خدا را به بار نمی آورد." (یعقوب ۱: ۱۹-۲۰)
پولس در کولسیان مجدداً می گوید: "خشم را ... از خود دور سازید" (کولسیان ۳: ۸).

بگذارید بار دیگر بپرسم، آیا این گفته ها از جانب مردی که مکاشفه فیض خدا را دریافت کرده به نظر فرمان "نکن" نیست؟ آیا چیزی را اینجا جا انداخته ایم؟

"دزدی نکن"

از دزدی دست بکشید! چند بار وام گرفته ایم و پس نداده ایم؟ چند بار زیر بار قرض هنگفت رفته ایم؟ ما باور داریم که برکت خدا بالاخره در زندگیمان متجلی خواهد شد، پس حکمت را نادیده می گیریم و بیشتر و بیشتر زیر بار قرض فرو می رویم. عاقبت اعلام ورشکستگی میکنیم و ضوابطی را می پذیریم تا ما را از گردن گرفتن مسئولیت مان در عدم بازپرداخت آنچه که می بایست به دیگران پس بدهیم، آزاد سازد.

چند بار از منابع شرکت مان برای منافع شخصی خودمان استفاده کرده ایم؟ این کار را اختلاس می نامند. خیلی بااطمینان اعلام می کنیم: "من مسیحی ای هستم که با فیض خدا نجات یافته، اما از فرامینی که عیسی از طریق رسولاتش به ما داده، اطاعت نمی کنیم.

شبانى با من کار می کرد که در همه جلسات شرکت می کرد، شاهد معجزات بسیاری بود و با مباحثات برایم تعریف می کرد که چقدر دعا برایش در طول یک روز طولانی آسان است. اما در طی این مدت در حال اختلاس هزاران دلاری از خزانه کلیسا بود. بالاخره گیر افتاد. این تنها یک داستان از مسیحیانی است که دزدی می کنند و به نوعی آن را توجیه می کنند.

چند نفر از ما در مورد مالیاتمان تقلب کرده ایم و از دادن برخی از گزارش های درآمدمان خودداری کرده ایم؟ در همین رابطه پولس فرمان دیگری می دهد که نادیده گرفته شده: "مالیات خود را بپردازید" (رومیان ۱۳: ۶). ما دزدی هایمان را توجیه می کنیم و می گوییم شرایط کاری بد است یا رهبران جامعه هم همین کار را می کنند. اما آیا گاهی تا به حال خطا خطا را پوشانده و آن را توجیه کرده است؟!

ناسزاگویی نکنید و سخن بد نگوئید

فرمان بعدی پولس در ترجمه AMP چنین آمده: "زبان ریکی نداشته باشید و فحش ندهید، از کلمات زشت و زننده پرهیز کنید و واژه های غیراخلاقی و بی ارزش از دهانتان خارج نشود." (افسیان ۴: ۲۹). خیلی مواقع به کسانی خدمت کرده ام که توسط

ایمانداران دیگر، از نظر گفتاری مورد آزار و اذیت قرار گرفته اند. آنها به خاطر نیش و کنایه و کلمات تلخ و زننده، آسیب دیده اند. روح آنها زخمی است و زمان می برد تا شفا بیابند.

بارها و بارها مکالماتی بی ارزش و هرزه بین ایمانداران شنیده ام و گاه حتا در دفاتر مینستری ها، جوک ها و داستان های رکیک به گوشم خورده است و البته، ناسزاگویی از پشت منبر هم چندان غیرمتمحمل نیست.

اخیرا با زوج جوانی شام می خوردیم که ناظر کلیسای بزرگی هستند. آنها احترام خاصی برای یک موسسه خدماتی جهانی قائل بودند و آن را تحسین می کردند. این فرصت به آنها داده شد تا با یکی از رهبران شناخته شده آن مینستری شام بخورند. حین صرف غذا، آن فرد چند بار فحش رکیکی را تکرار کرد. با وجود آن که ماه ها از آن ماجرا گذشته بود، اما این زوج همچنان در شوک به سر می بردند.

فیض ارزان

چه اتفاقی افتاده است؟ آیا ما آنقدر وقیح شده ایم که رفتارهای پرهیزکارانه را دور انداخته ایم؟ آیا شاهد بودن برای مسیح را قربانی کرده ایم تا بیشتر مناسب زمانه خود باشیم؟ من شخصا دوست دارم که آدمی به روز باشم با تفکراتی پیشرو، اما نه به بهای کوتاه آمدن از کلام خدا.

ما باید این سوال را از خود بپرسیم که اگر رسولان لازم دیدند برای هدایت ما به سوی رفتاری پرهیزکارانه این فرمان ها را بدهند، پس چرا ما حاضر نیستیم از آنها سخنی به میان آوریم؟ آیا ما بیشتر از آنها می دانیم؟ آیا ما بیشتر از عیسی می دانیم؟

آیا ممکن است دشمن مانند حوا ما را فریفته و اغوا کرده باشد؟ بله، اما الان وضعیت کمی متفاوت است. حوا به خوبی از فرمان نخوردن میوه درخت شناخت نیک و بد آگاه بود. دشمن مجبور بود با مخالفت مستقیم با کلام خدا، ریسک بزرگی بکند. این کاری حساس و خطیر برای او بود!

ما کار را برای شریر آسان کرده ایم. ما خیلی ساده بعضی از بخش های کلام را حذف کرده و از قلم انداخته ایم. آیا به یاد می آورید که خدا چه فرمانی داد؟ او گفت: "تو می توانی از هر یک از درختان باغ ازادانه بخوری؛ اما از درخت شناخت نیک و بد زنهار نخوری، زیرا روزی که از آن بخوری به یقین خواهی مرد." (پیدایش ۲: ۱۶-۱۷) اما در مقابل، امروزه به ما می گویند: "می توانید ازادانه از همه درختان باغ بخورید." بله، درست همین! آنها فرمان "نباید" و "این کار را نکنید" که مربوط به رفتارهای غیرپرهیزکارانه است را حذف کرده اند.

در اصل ما "فیض ارزان" را عرضه می کنیم. به درستی اعلام می کنیم که فیض، نجات

می دهد، می بخشد، هدیه ای رایگان از محبت خداست، اما نمی گویم که فیض طبیعت ما را عوض کرده و ما را قوت می بخشد تا به شیوه ای که به آن عادت کرده ایم، زندگی نکنیم. ما از گفتن این حرف به مردم اجتناب می کنیم که اکنون قدرت یافته اند تا رفتارهای غیرپرهیزکارانه را ترک گویند. نتیجه این سکوت این است که ایمانداران از پرهیزکاری بی خبرند و حضور خدا را از دست می دهند.

موضوع اعمال ما

همین اواخر در وسط مطالعه روزانه کتاب مقدس بودم و داشتم مزمور و عبرانیان را می خواندم. بخش مزامیر را به پایان رساندم و رساله عبرانیان را باز کردم که به شکلی جدی حس کردم روح القدس به من می گوید: "عبرانیان را نخوان، مکاشفه را بخوان!"

درست چند هفته پیش بود که با تأکید و اجبار روح القدس، مکاشفه را خوانده بودم. چند باب اول را خواندم اما با تأسف باید اعتراف کنم که دیگر علاقه ای به ادامه آن نداشتم. روز بعد مجدداً به برنامه مطالعه روزانه ام برگشتم. دو هفته بعد رسیدم به باب سوم که مطالعه ام را آن روز قطع کرده بودم. ناگهان مبهوت کلمات عیسی به کلیسای ساردس شدم:

"و به فرشته کلیسای ساردس بنویس: آن که هفت روح خدا و هفت ستاره را دارد، چنین می گوید: از اعمال تو آگاهم. آوازه زنده بودن بلند است، اما مرده ای." (مکاشفه ۳: ۱)

نخست دقت کنید که عیسی می گوید: "از اعمال تو آگاهم" نه "از آنچه به آن باور داری." او نمی گوید: "از نیات تو آگاهم." در ترجمه دیگری آمده که "کارهای تو را می دانم." واضح است که عیسی به موقعیت پارساشمردگی کلیسا اشاره نمی کند، بلکه روی صحبت او تقدس بیرونی آنهاست؛ یعنی کارها، رفتارها، انتخابهای زندگی و مانند اینها.

او این کلیسا را کلیسای معرفی می کند که آوازه زنده بودنش بلند است. این توصیف چه چیزی را نشان می دهد؟ آیا می تواند به این معنا باشد که کلیسایی در حال رشد، محبوب و معروف، با جلسات پرهیجان و برانگیزاننده، و جو و اتمسفری درخشان است؟ به یاد داشته باشید که ما می توانیم ناخواسته، اتمسفر را جایگزین حضور خدا بسازیم. اگر شما در یک کنسرت پاپ شرکت کنید، در آنجا جمعیتی زیاد با هیجانی مسری وجود دارد و توقع داریم که بعدازظهری عالی داشته باشیم. اما آیا این نمایش ها با قلب خدا همراستا هستند؟

یک پرسش مهم در کشف این که آیا یک جماعت کلیسایی زنده است یا مرده، این است که آیا از کلام عیسی اطاعت می کند یا جامعه ای همبسته را گسترش می دهد که در واقع از

فرامین او دور افتاده است؟ پرسش دیگری که باید بپرسیم این است که آیا ما در حال اعلام حقایق هستیم که به شرایط قلب ما می پردازد و نتیجه اش تغییر رفتار و سلوک ماست یا پیغام هایی می دهیم که احساسات ما را نوازش می کند و باعث تهییج عقل و شعور ما می شود؟

عیسی در ادامه این جمله آغازین می گوید:

"بیدار شو و آنچه را بازمانده و در آستانه مرگ است، استوار گردان! چرا که اعمال تو را نزد خدایم کامل نیافتم." (آیه ۲)

عیسی بار دیگر به اعمالشان اشاره می کند، نه ایمانشان. همانطور که پیشتر بیان شد، در عهد جدید هم "بکن نکن" هایی وجود دارد؛ این فرمان ها مربوط به اعمال ما هستند. برطبق گفته عیسی این کلیسا به دنبال سبک زندگی مقدس نیست و آن را با اشتیاق نمی پذیرد. سپس می گوید:

"پس آنچه را یافته و شنیده‌ای، به یاد آر؛ آن را نگاه دار و توبه کن. اگر بیدار نشوی، دزدانه به سراغت خواهم آمد و تو آن ساعت را که به سراغت می‌آیم، نخواهی دانست." (مکاشفه ۳: ۳)

به یاد داشته باشید که عیسی به کلیسا اشاره می کند، نه به شهر ساردس. اما اگر کلام او صرفاً خطاب به کلیسای تاریخی بود، در کتاب مقدس نمی آمد. حقیقت این است که این کلمات برای عصر امروز کاربرد نبوتی دارند. درضمن این گفته ها برای ایمانداران کاربرد دارند؛ درست همانطور که در آن روزگار برای اولین بار گفته شدند. این واژه ها خطاب به ما هستند، زیرا کلام خدا زنده است. بنابراین از این به بعد من به گفته عیسی با این پس زمینه اشاره می کنم.

عیسی به ما فرمان می دهد به چیزی بازگردیم که ابتدا به آن ایمان داشتیم. به عبارت دیگر، ما از زندگی مقدس منحرف شده ایم. ما آموزه فیضی را طراحی کرده ایم که به ما اجازه می دهد تا به شکلی زندگی کنیم که هیچ تفاوتی با کارهایی که بی ایمانان در جامعه می کنند، ندارد. این تعلیم به نظر خوب می رسد، اما آیا کلام خداست؟ عیسی خطاب به کلیسا می گوید که توبه کرده و به کلام خدا بازگردند. معلمان مدرنی هستند که می گویند به محض مسیحی شدن، دیگر نیازی به توبه نداریم، زیرا گناهان گذشته، حال و آینده ما به صورت خود به خودی بخشیده شده است. اگر این گفته صحت دارد، پس چرا عیسی به ما یعنی به کلیسایش می گوید توبه کرده و به سوی او بازگردند؟

اگر به تعالیم نامتعادل فیض که برای اکثریت افراد جذاب است نگاهی بیاندازیم، می بینیم که بسیاری از آنها توسط رهبرانی تبلیغ می شود که از شنیدن پیغام های تحریف شده، غلط

و شریعت گرایانه دربارهٔ تقدس به ستوه آمده اند. بله، تقدس در بسیاری از جوامع به غلط معرفی و عملاً تحریف شده است، اما این موضوع باعث عوض شدن این حقیقت نمی شود که تقدس، اصل زیربنایی مسیحیت است. در طول تاریخ کلیسا، فراخوان برای یک زندگی مقدس بخش اصلی مأموریت مشترک و جمعی و نیز مسئولیت فردی ما بوده است. ما باید به بنیادها بازگردیم؛ یعنی به "آنچه که در ابتدا شنیده و به آن ایمان داشته ایم". عیسی ادامه می دهد:

"اما تنی چند هنوز در ساردس داری که دامن آلوده نکرده اند. اینان جامعه سفید در بر، با من گام خواهند زد، زیرا که شایسته اند." (مکاشفه ۳: ۴)

به عبارت "دامن آلوده نکرده اند" دقت کنید. کلمات پولس را به یاد آورید که ما را برای حضور خدا آماده می ساخت: "پس ای عزیزان، حال که این وعده‌ها از آن ما است، بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزداییم و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانیم." (دوم قرنتیان ۷: ۱) عیسی مسیر کلیسا را با دعوت به بازگشت به تقدس اصلاح می کند و از آنها می خواهد که جامعه های جسم و روحشان را با ناپرهیزکاری آلوده و ملوث نسازند. این کار ما را در وضعیتی آماده هم برای حضور او و هم برای بازگشت او نگه می دارد، زیرا او در ادامه می گوید: "به هوش باشید، که چون دزد می آیم! خوشا به حال آن که بیدار می ماند و جامعه اش را نگاه می دارد، مبادا عریان روانه شود و رسوای عالم گردد." (مکاشفه ۱۶: ۱۵)

سپس او چنین نتیجه گیری می کند:

"هرکه غالب آید، اینچنین به جامعه سفید آراسته خواهد شد و نامش را هرگز از دفتر حیات نخواهم زدود، بلکه آن را در حضور پدرم و فرشتگانش بر زبان خواهم آورد. آن که گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می گوید." (مکاشفه ۳: ۵-۶)

پاک شدن نام مان از دفتر حیات، موضوعی کاملاً جدی است. بله، این کلمات از دهان منجی مان خارج شده است. مهم است که به آن گوش فراداده و به آنچه که روح خدا از طریق کلام مکتوب خدا میگوید، دقتی شایان توجه نماییم و نباید این بیانات را که شاید با باورهای پیشین ما و آنچه که معمولاً می اندیشیم، همسو و سازگار نیست، نادیده انگاریم.

خدا ما را عادل و پارسا شمرده است؛ ما هرگز نمی توانیم برای به دست آوردن این جایگاه در مسیح کاری انجام دهیم. با این وجود، داشتن زندگی ای که درتوافق و همراستا با رفتار و سلوکی مقدس باشد، به وضوح در نظر خدا اهمیت بسیار زیادی دارد.

پولس می نویسد: "زیرا فیض خدا به ظهور رسیده است، فیضی که همگان را نجات بخش است و به ما می آموزد که بی دینی و امیال دنیوی را ترک گفته، با خویشتنداری و پارسایی و

دینداری در این عصر زیست کنیم" (تیتوس ۲: ۱۱-۱۲). این یک فرمان صریح و واضح است. پس چرا ما این حقیقت را از پشت منبرهایمان جار نمی‌زنیم؟

نباید هرگز دست از تعلیم این حقیقت بکشیم که نمی‌توانیم [با تلاش انسانی خود] لطف، بخشش و نجات خداوند را به دست آوریم. بیایید این خبر خوش را با صدای بلند فریاد بزنیم. با این وجود دست از ارزان فروشی فیض او برداریم. بیایید حقیقت را کامل و تمام عیار اعلام کنیم!

خوب یا مفید؟

”همه چیز جایز است - اما همه چیز مفید نیست.

همه چیز رواست - اما همه چیز سازنده نیست.“

(اول قرن‌تینان ۱۰: ۲۳)

”تقدیس کامل نه تنها شرط اساسی ورود به آسمان است،

بلکه ضرورت رسیدن به بهترین نتایج زندگی مسیحی بر زمین نیز می
باشد.“

-دوگان کلارک

به عنوان خادمی که به فراوانی سخنرانی کرده و کتاب چاپ کرده، به طور خاص شنیدن پیغام از مرد ایماندار یا زن ایماندار دیگری بسیار مطبوع و دلچسب است. اخیراً از چنین فرصتی لذت بردم. شبانی که پای موعظه او نشستم، سخنرانی بسیار مورد احترام و شناخته شده و ناظر کلیسایی بزرگ بود که او را به خاطر بصیرتش در توسعه کلیساهای محلی می شناختند. پیغام او جالب، تشویق آمیز و روشنگرانه بود. هزاران نفر با اشتیاق در یک سالن بزرگ به موعظه او گوش می دادند. او در بخشی از سخنانش به نکته ای اشاره کرد که خوب، حکیمانه و حتا فروتنانه به نظر می آمد، اما سخنی اشتباه بود. او گفت: ”آنچه که به شما می گویم، شاید کمی به نظر منفی برسد. من معمولاً به این شیوه صحبت نمی کنم، چون نمی خواهم مردم را با پیغام ام ملزم سازم. من همه الزام را به روح القدس واگذار می کنم!“ سعی کردم آشوبی را که در روح احساس می کردم، فرو بنشانم، اما نتوانستم. در گذشته هم جملاتی مشابه از دیگر رهبران شنیده بودم. از نظر منطقی درست به نظر می رسید، پس چرا با آن مشکل داشتم؟! سپس به یاد کلمات پولس خطاب به شاگردش تیموتائوس افتادم که می گوید:

"تو را مکلف می سازم که کلام را موعظه کنی و به گاه و به بی گاه آماده این کار باشی و با صبر بسیار و تعلیم دقیق، به اصلاح و توبیخ و تشویق بپردازی." (دوم تیموتائوس ۴: ۲)

نخست اجازه دهید زمینه اصلی این بخش از کلام را با شما در میان بگذارم. زمانی که پولس این نامه را می نوشت، تیموتائوس شبانی کلیسایی بزرگ در افسس را برعهده داشت. این فصل در عهد جدید شامل واپسین نوشته های پولس است؛ آن هم نه فقط به شاگرد جوانش بلکه خطاب به همه ما. تصور می کنم حسی از پایان زندگی، پولس را دربرگرفته بود و او با دقت فراوانی موضوعات و کلماتش را انتخاب کرده بود.

نمی خواستم تنها یک آگاهی سطحی از آنچه مد نظر پولس از عبارت "اصلاح، توبیخ، و تشویق" بوده، داشته باشم. پس شروع به تحقیق کردم. اول به سراغ ترجمه تفصیلی کتاب مقدس رفتم، اما پیش از آن که به آیه ذکرشده در بالا برسم، آیه قبلی توجه مرا به خود جلب نمود.

"در برابر خدا و مسیح عیسی که بر زندگان و مردگان داوری خواهد کرد ... تو را مکلف می سازم" (دوم تیموتائوس ۴: ۱)

در ترجمه AMP عبارت مکلف می سازم [فرمان می دهم] با حروف بزرگ نوشته و از بقیه متن متمایز شده؛ لذا من اشتباه ننوشته ام. این کار برای تأکید صورت پذیرفته. من با دوستم "ریک رنر" که سال هاست متخصص و دانشمند زبان یونانی است، تماس گرفتم، و معنای دقیق این عبارت را از او پرسیدم، پاسخ او این بود:

"واژه یونانی فرمان دادن یا مکلف ساختن، diamarturomai است. واژه ای است که معمولاً وقتی به کار می رود که قرار است مقامات در ملاعام سوگند می خورند. کسی که آنها را سوگند می داد، همه خدایان را فرامی خواند تا بنگرند و گوش کنید و این کار جدیتی و حساسیتی عظیم را بر سوگند خورنده اعمال می کرد. سپس سوگنددهنده آنان را "مکلف" می ساخت تا مسئولیت کاری خود را انجام دهند و به خاطر داشته باشند که خدایان ناظر ایشان هستند. در مورد تیموتائوس پولس می نویسد: من از خدا می خواهم تا هنگام دریافت کلامی که قصد دارم به تو بگویم، شاهد باشد ... این کلامی بسیار بسیار محکم است که به تیموتائوس می گوید بهتر است نسبت به آنچه قرار است بشنود بسیار جدی باشد، زیرا خدا خودش شاهد است و گوش می گیرد. و به همین دلیل است که ادامه آیه صحبت از داوری است ... پولس می خواهد تیموتائوس اهمیت و جدیت آنچه را که قصد دارد به او بگوید و آنچه را قرار است بشنود، درک نماید. عبارت "مکلف می سازم" واژه ای است که مسئولیت

سنگینی بر دوش دریافت کننده اش قرار می دهد."

پولس با این شبان جوان و البته با ما بسیار تند و رسا صحبت میکند تا مطمئن شود فرمانش، گزینشی فرض نمی شود. همانطور که "ریک" گفت، پولس این تکلیف را در حضور خدا و عیسی مسیح به تیموتائوس می دهد. به عبارت دیگر خدا خودش تیموتائوس و همراه او دیگر خادمان را اگر به این حکم توجه نکنند، داوری خواهد کرد. و حکم این است:

"کلام را موعظه کن و اعلام نما! تمام حواست را جمع کن [گوش به زنگ، در دسترس و آماده باش] چه فرصت ها به نظر مطلوب یا غیرمطلوب باشد. [چه بی دردسر و راحت باشد، چه مشکل و پردردسر، خواه مورد پذیرش باشی و خواه نباشی، در همه حال به عنوان واعظ کلام باید به مردم نشان دهی کجای زندگیشان اشتباه است].^۱

یک خادم انجیل باید "به مردم نشان دهد کجای زندگیشان اشتباه است"، این فرمان کاملاً واضح و روشن است!

فکری که در رابطه با پیغامی که شنیده بودم، بلافاصله به ذهنم خطور کرد، این بود که جای تعجب نداشت که گفته آن شبان درست نبود. آن گفته به نظر خوب می رسید، اما کلام راستی نبود. او چه دانسته و چه نادانسته، چیزی را که به نظر خوب می رسید، به خدا ترجیح داده بود. این رهبر مسئولیت را به گردن روح القدس انداخته بود، در حالی که پولس به صراحت می گوید که این مسئولیت ماست.

اخیراً یک شبان بسیار معروف و همسرش مصاحبه ای با یک برنامه خبری بین المللی داشتند. گزارشگر موضوع بی بندوباری جنسی را پیش کشید و پاسخ آنها این بود: "ما در جایی نیستیم که به مردم بگوییم باید چطور زندگی کنند!"

می دانم که این زوج مردم را دوست دارند. آنها می خواهند گمشدگان خبر خوش انجیل را بشنوند و عیسی را بشناسند. رویای آنها بزرگ است. عالی می شد اگر همه خادمان عزم و اشتیاق آنها را داشتند. با این وجود آیا قرار است ما فرمان مستقیم "خدا" مبنی بر "نشان دادن آن چیزهایی که در زندگی مردم اشتباه است" را تغییر داده و آن را با فلسفه و ایده "خوب" خودمان یعنی "به مردم نگوییم که چطور زندگی کنند" جایگزین سازیم؟! آیا این شیوه رسولان بود؟ پولس در موقعیتی خاص، استراتژی خود را به پادشاهی نجات نیافته نشان می دهد:

"پس در آن وقت، ای آگریپاس پادشاه، از رؤیای آسمانی سرپیچی نکردم. بلکه نخست در میان دمشقیان، سپس در اورشلیم و تمامی سرزمین یهودیه، و نیز در میان غیریهودیان به اعلام این پیام پرداختم که باید توبه کنند و به سوی خدا بازگردند و کرداری شایسته توبه داشته باشند!" (اعمال ۲۶: ۱۹-۲۰)

گفتن عبارت "از گناهان خود توبه کنید" به یک نجات نیافته و سپس تأکید بر این که "کرداری شایسته توبه داشته باشید"، مستقیماً ربط به "چگونه باید زندگی کنند" دارد. متأسفانه فلسفه بشارتی پولس و زوجی که در مصاحبه شرکت کرده بودند، در تضاد کامل با یکدیگر است. فلسفه یکی فلسفه "خدا"ست، اما مال دیگری "خوب".

پولس بار دیگر، وقتی فرصتی برای صحبت با فرد برجسته دیگری و همسرش می یابد، عزم خود را در وفاداری به استراتژی الهی به ثبوت می رساند. شیوه و شگرد او را بر اساس موضوعاتی که بحث می کند، بسنجید:

"چند روز بعد، فلیکس با همسرش دُروسیلا که یهودی بود، آمد و از پی پولس فرستاده، به سخنان او درباره ایمان به مسیح گوش فرا داد. چون پولس سخن از پارسایی، پرهیزگاری و داوری آینده به میان آورد، فلیکس هراسان شد و گفت: فعلاً کافی است! می توانی بروی. در فرصتی دیگر باز تو را فرا خواهم خواند!" (اعمال ۲۴: ۲۴-۲۵)

فیلیکس به دنبال پولس فرستاد، زیرا او و همسرش مشتاق شنیدن پیغام پولس درباره حیات ابدی بودند. دو موضوع اصلی که پولس با این زوج مطرح می کند، پرهیزکاری و داوری آینده است. سخن پولس آن قدر جدی و محکم بود که آنان هراسان شدند. چقدر این شیوه در دنیای امروز و رساندن پیغام به گمشدگان کاربرد دارد؟ آیا مشابه آن را می بینید؟ رهبران زیادی اولویت اصلی شان این است که کاری کنند تا جویندگان، یکشنبه بعدی هم به کلیسا بیایند. صدا البته که کشاندن مردم به جلسه بعدی ستودنی است، اما این نباید هدف غایی ما باشد. هدف پولس این نبود که در مردم علاقه و میلی برای ملاقات بعدی ایجاد کند؛ هدف او بازگو کردن امانتداری حقیقت بود.

اخیراً در جلسه یک شبان جوان پرترفدار شرکت کردم. او مثل یک راهنمای تور، پیغامش را در جهت مفهوم محبت خدا پیش می برد. بیش از هزار نفر در سالن برای شنیدن صحبت های او گرد آمده بودند. جو آنجا پرهیجان بود. مردم با شور و اشتیاق به حرف های آن رهبر جوان گوش می دادند. اما پیش از پیغام، دو بار -یک بار توسط رهبر جلسه و یک بار توسط خود او- به اطلاع مخاطبان رسید که تنها "خبر خوش" را خواهند شنید و او هیچ چیز "منفی" آن شب نخواهد گفت. "خبر خوش" در مقابل "منفی" قرار داده شده بود. اما زمان هایی هست که خبر خوش درابتدا به نظر منفی می رسد، به خصوص وقتی بحث اصلاح در زندگی ماست. اما اگر این روند اصلاح ما را از طریق مرگ نجات دهد، چطور باید به آن نگاه کنیم؟

به محض آن که این شبان جوان پشت منبر رفت، سعی کرد با هوشمندی با استفاده از شوخی و مزاح در بیست دقیقه نخست، با مخاطبان ارتباط برقرار کند. سپس از عشق وافر عیسی به ما صحبت کرد. پیغام او، پیغامی تشویقی بود که آدم را دلگرم می ساخت. سپس مردم را دعوت کرد تا نجات را دریافت نمایند، اما هیچ اصلاحی درکار نبود و از آنان نخواست

عشق شان به دنیا را ترک کرده و دیگر نسبت به خدا نامطیع نباشند. هیچ صحبتی در باب توبه از گناهان، و دیگر تعالیم ابتدایی که همراه نجات است، به میان نیامد (عبرانیان ۶: ۱ را بخوانید). بسیاری به پیشنهاد او پاسخ مثبت دادند.

آیا پیغام آن شبان جوان همراستا با پیغام پولس به آگریپاس پادشاه یا فیلیکس و دروسید بود؟ آیا پیغام او در راستای کلمات پطرس بود که با جدیت خطاب به کسانی که به دنبال نجات بودند، گفت:

”پس توبه کنید و به سوی خدا بازگردید تا گناهانتان پاک شود و ایام تجدید قوا از حضور خداوند برایتان فرا رسد.“ (اعمال ۳: ۹۱)

آیا جویندگان، آن شب نجات یافته از سالن بیرون رفتند؟

آن سوی بام

اجازه دهید بار دیگر بپرسم چرا به سادگی افکار ما مثل پاندول به جهت کاملاً مخالف تاب می خورد و از لبه پشت بام شریعت گرایی که تا به این حد از آن بدمان می آید، به لبه دیگری می رویم که اکنون عناصر کلیدی انجیل را به کل نادیده می گیریم؟

بسیاری از رهبران معاصر، زبردست کسانی بار آمده اند که امروزه آنها را پدران سختگیر کلیسا می دانیم. در قرن بیستم این پدران ترسی از برخورد و افشاکردن گناه نداشتند و ما را به زندگی مقدس فرامی خواندند. در آن سالها، کلیسای بزرگ،^۱ مشابه کلیساهای امروزی وجود نداشت. پیغام های محکم، جدی و الزام آور از انجیل، اغلب جویندگان دروغین و ریاکار را فراری می دادند.

اندک زمانی بعد، برخی از رهبران به عنوان جنبشی راهبردی، به این نتیجه رسیدند که می توانیم با چرخش به سمت پیغام های کاملاً مثبت، روحیه دهنده و امیدبخش، پیروان زیادی گرد آوریم.

مادامی که در کتاب مقدس به دنبال پیغام های تشویق آمیز می گشتیم، دیگر مفاهیم همچون الزام، توبیخ و اصلاح بهایی ندادیم و کمتر به آنها پرداختیم. ما دیگر به مردم نگفتیم که زندگی هایشان دراطاعت از کلام خدا نیست. این روش تبدیل به استراتژی ما در قرن بیستم و یکم شده است. اما بیایید به ادامه فرمان و تکلیف پولس به تیموتائوس نگاهی بیاندازیم:

”... تو به عنوان واعظ کلام می بایست به مردم آنچه را که در زندگی هایشان

اشتباه است، نشان دهی.] و آنها را محکوم کرده، مجاب سازی، توبیخ و اصلاح نمایی، هشدار دهی و ترغیب و تشویق نمایی و به شکلی خستگی ناپذیر و با صبر بسیار به تعلیم دقیق پردازی." (دوم تیموتائوس ۲: ۴، ترجمه PMA).

در این آیه، سه واژه کلیدی و مهم وجود دارد: elegco، epitimao، parakaleo. فرهنگ لغات استرانگ، واژه elegco را "متقاعد کردن، گفتن اشتباهات، توبیخ کردن و سرزنش کردن" معنا کرده است. فرهنگ تکمیلی پژوهشی واژگان، معنای دقیق تری از این واژه ارائه می دهد: "در عهد جدید، به معنای محکوم کردن و اثبات اشتباهات یک فرد و نتیجه سرافکنده ساختن اوست."

این خیلی جدی است!

واژه دوم epitimao است که چنین تعریف شده: "رهنمود مستقیم، تکلیف کردن، با صراحت توبیخ کردن." این واژه، کاملاً قاطع است! واژه سوم parakaleo، به معنای "آرامی بخشیدن، و تشویق کردن" است. این جنبه ای روحیه دهنده، امیدبخش و مسلماً ضروری است. پولس با تمرکز بر دو واژه نخست، به خادمان فرمان می دهد تا پیغامی را موعظه کنند که الزام آور، سرزنش آمیز، توبیخی، همراه با بیان خطاها و اثبات این که فرد در اشتباه است، می باشد. با خواندن معنای این واژه ها باید الگو و نمونه رهبری معاصر در کلیسای غرب را زیر سوال برد. آیا استراتژی ما مبتنی بر حکمت "خدا" است یا مبتنی بر حکمتی است که "خوب" به نظر می رسد؟ می توانم صادقانه بگویم که در طی سفرهای دائمی به کلیساها و کنفرانس ها در این بیست و پنج سال گذشته، بیشتر به سمت "خوب" متمایل شده ام.

می توانم در این راستا، داستان های بی شماری برایتان تعریف کنم. اما اجازه دهید فقط به یک مورد اشاره کنم. از من دعوت شد در کلیسای بسیار بزرگی در شمال غرب امریکا موعظه کنم. من شیفته رهبر آنجا و کار او بودم و منتظر فرصتی بودم تا با او، همسرش، تیم رهبری و کلیسایش باشم.

چند هفته قبل از این اتفاق، از شبان آنجا ایمیلی دریافت کردم با این مضمون: "جان، بی صبرانه منتظریم که به کلیسای ما بیایی و برای اعضای کلیسا موعظه کنی. اما همچنان که مشغول آماده کردن پیغام هستی، اندکی از فرهنگ کلیسای خودمان برایت بگویم. ما کلیسای مثبت اندیشیم و اعضای کلیسای ما عادت به شنیدن پیغام های منفی ندارند. بنابراین پیغامتان را در مسیری مثبت و تشویق آمیز حفظ کنید."

پرسشی که بار دیگر به ذهنمان خطور میکند این است که آیا حکمت و معرفت ما می تواند هم ارز فرمان پولس به تیموتائوس باشد؟ من برای مقایسه، این واژه ها را در زبان اصلی مدنظر قرار داده و آن چنان که آنها را امروزه "مثبت" یا "منفی" فرض می کنیم، فهرست کرده ام:

مثبت: ۱) parakaleo: تسلی، تشویق، دلگرمی

منفی: (۱) elegco: ملزم کردن، گفتن خطاها، توبیخ کردن، ملامت کردن، اشتباه شخص را اثبات کردن.

(۲) epitimao: (با جدیت) حکم کردن، و توبیخ کردن.

در فرمان پولس، سه جنبه وجود دارد. دو تا از آنها "منفی" فرض شده است و یکی "مثبت".

بگذارید به گونه ای دیگر مطلب را توضیح دهم. ۶۷٪ این فرمان اصلاحی، ۳۳٪ تأییدی یا تصدیقی است. من نمی گویم ۶۷٪ پیغام های ما باید توبیخی و اصلاحی باشند. با این وجود، باید از خودمان بپرسیم: "آیا تعادل را حفظ کرده ام؟" اگر هدف ما این است که صددرصد پیغام ها در کلیساهایمان تشویقی و انگیزشی و روحیه بخش باشند، آیا باعث نشده که ما اکنون به شکلی فزاینده، افرادی مثبت داشته باشیم که باور دارند در مسیر درستی با خدا هستند، در حالی که به واقع بیشتر و بیشتر از شخصیت و حضور خدا منحرف و دور می شوند؟!

جوهر اصلی فرمان

نویسنده رساله به عبرانیان ما را مطلع می سازد که:

"هیچ تأییدی در حین انجام شدن، خوشایند نیست، بلکه دردناک است. اما بعد برای کسانی که به وسیله آن تربیت شده اند، میوه آرامش و پارسایی به بار می آورد." (عبرانیان ۱۲: ۱۱)

در اینجا دو نکته مهم وجود دارد: نخست این که تأدیب، "دردناک" است. تشویق، دردناک نیست! اما توبیخ، اصلاح و نشان دادن اشتباهات دردناکند. دوم این که، تأییدی که نویسنده به عبرانیان از آن سخن میگوید، شخص را در راستای یک زندگی مقدس تربیت می کند. حال سوالی که باید بپرسیم این است که خدا چگونه ما را تربیت می کند؟ به نوشته پولس به تیموتائوس بازگردیم و همه چیز را کنار هم قرار دهیم:

"تمامی کتاب مقدس الهام خداست و برای تعلیم، الزام و نکوهش گناه، اصلاح اشتباهات و تأدیب در اطاعت و تربیت در پارسایی (در زندگی مقدس، در انطباق با اراده خدا در فکر، هدف و عمل) سودمند است. تا مرد خدا برای هر کار نیکو تجهیز گردد. در برابر خدا در مسیح عیسی که بر مردگان و زندگان داوری خواهد تو را مکلف می سازم. کلام را موعظه کن و اعلام نما!" (دوم تیموتائوس ۳: ۱۶ و ۴: ۱ AMP)

آیا باز متوجه واژه های الزام و نکوهش گناه، اصلاح اشتباهات و تأدیب در اطاعت شدید؟ آیا باز هم متوجه شدید که کتاب مقدس ما را برای زندگی مقدس تربیت می کند و این که پولس در ادامه به تیموتائوس و ما فرمان می دهد که کلام خدا را موعظه کنیم؟ اگر همه را کنار هم بگذارید، به جوهر اصلی فرمان پولس می رسیم:

"تیموتائوس و هر خادم دیگر انجیل، این یک اصل و حقیقت است: تأدیب الهی دردناک است، اما ما را برای زندگی مقدس تربیت می کند. خدا این تأدیب (تربیت) را از طریق کلام الهام شده اش به عمل می آورد و هر مرد و زنی را که فراخوانده شده تا از جانب او سخن گوید، تجهیز می نماید. بنابراین کلام انجیل را موعظه کنید، زیرا شما به عنوان پیام آوران خدا باید به مردم نشان دهید که چه چیزهایی در زندگی شان اشتباه است، این وظیفه با استفاده به جا و شایسته از کتاب مقدس برای نکوهش و الزام به گناه، توبیخ، اصلاح، تأدیب در اطاعت و تشویق آن هم به شکلی محبت آمیز به انجام می رسد. این پروسه الهی تربیت شنوندگان کلام برای یک زندگی مقدس است."

دریافته ام که این نگرش به شکلی شوک آور با فرهنگ کلیسای قرن بیست و یکمی ما متضاد است. اما آیا ما به دنبال کلیسای قوی هستیم یا کلیسای بی‌بیراهه رفته؟! آیا می خواهیم افرادی سالم را در کلیسا داشته باشیم یا افرادی فریب خورده؟ این فرامین به ما داده شده تا مبادا به شکلی ناخواسته از قلب خدا جدا بیفتیم. اگر به دنبال این هستیم که به شکلی امن و مطمئن با عیسی راه رویم، باید پایه های خود را در انجیل مستحکم سازیم. ممکن نیست که بتوانیم فرهنگ کنونی مان را با رهنمودهای عهد جدید، سازش دهیم. بیایید تغییر کنیم و شاهد ظهور کلیسای سالم باشیم.

مطلوب یا مفید؟

پولس با بصیرتی که روح القدس به او بخشیده بود، خادمان و کسانی را پیشگویی کرده بود که اعتنایی به این فرمان نمی کنند و به مخالفت با آن می پردازند:

"زیرا زمانی خواهد آمد که مردم به تعلیم صحیح گوش فرا نخواهند داد، بلکه بنا به میل خویش، معلّمان بسیار گرد خود خواهند آورد تا آنچه را که گوش هایشان طالب شنیدن آن است، از آنان بشنوند." (دوم تیموتائوس ۴: ۳)

به دوران ما خوش آمدید! چه چیزی مطلوب تر است: پیغامی تشویق آمیز، مثبت، خوشایند و شاد و بیخیال؟ یا پیغامی هشداردهنده، توبیخی، اصلاحی، ملزم کننده و گفتن اشکالات؟ همه -از جمله من ترجیح می دهیم مطالبی بگوییم که بازتاب دهنده گونه نخست پیغام ها هستند؟ من شخص مثبتی هستم و به طور طبیعی پیغام هایی خوش بینانه می شوم. اگر حق انتخابی داشتم، مثل هر انسان نرمال دیگری، همین کار را می کردم.

اگر دو کلیسا دیوار به دیوار هم باشند و بدانید که در یکی از آن‌ها کلماتی را خواهید شنید که ممکن است انگشت روی رفتارهای گناه آلودتان بگذارد و در دیگری صرفاً کلمات تشویق آمیز و انگیزشی و خوشایند می‌شنوید، مطمئناً دومی را انتخاب می‌کردید. این همان چیزی است که پولس می‌گوید عاقبت اتفاق می‌افتد؛ یعنی مردمی که "خوب" را به "خدا" ترجیح می‌دهند. پرسش درست این نیست که کدام مطلوب‌تر است، بلکه باید از خود بپرسیم کدام سودمندتر است؟

بیایید صادق باشیم. اکثر مردم مایل به شنیدن این انتخاب حیاتی بین پیام‌ها نیستند. این مثال را در نظر بگیرید. مردی به نام استیو قبلاً به سرطان مبتلاست. تومور در مراحل اولیه است و با یک جراحی ساده می‌توان آن را خارج کرد و جلوی خطر را گرفت. دکتر می‌گوید: "ما می‌توانیم خیلی ساده آن را خارج کنیم!"

استیو دنبال گزینهٔ دومی است. این نفر دوم، تحقیقات پزشکی نکرده و حتا به عنوان دانشجوی پزشکی درس نخوانده. او فقط عاشق این است که دکتر باشد و از این طریق به مردم کمک کند. او به استیو می‌گوید ناراحت نباشد، همه چیز خوب است و او زندگی طولانی‌ای پیش رو دارد. این دکتر با شور و اشتیاق می‌گوید: "استیو، سلامتی‌ات در وضعیت خوبی است!"

استیو با خیالی آسوده، مطب دکتر دوم را ترک می‌کند و با خود می‌گوید: "چه دکتر باحالی! چقدر چیزهای خوب به من گفت. خیلی تشویق شدم!". او حالا از دکتر اول ناراحت است، چون حرف‌های منفی به او زده و خواسته تا تن به فرآیند و عملی بدهد که اسباب زحمت، درد آفرین و پرهزینه است. او به استیو گفته بود که شرایطش جدی است. او آدم رک و بی‌تعارفی بود و حتا ذره‌ای تشویق هم در کارش نبود.

خدا را شکر برای گزینه دوم. استیو باور کرده که دیگر دلیلی برای نگرانی وجود ندارد. با این حال، دو سال بعد استیو بسیار مریض است و فقط چند هفته با مرگ فاصله دارد، زیرا آن تومور کوچک آنقدر رشد کرده که دیگر زندگی او را تهدید می‌کند. این تومور، بسیاری از ارگان‌های بدن او را فراگرفته و دیگر هیچ درمانی قادر نیست به او کمکی بکند.

دو سال پیش ساده‌تر بود که به دکتر مثبت گوش کند. اما کدام لازم‌تر بود؛ حقیقت یا چاپلوسی، حرف‌های اصلاحی یا گفته‌های مثبت؟ به استیو گفته شده بود که سالم است، در حالی که چنین نبود. اما اکنون دیگر خیلی دیر شده بود. او آرزو می‌کند که کاش به حقیقت گوش سپرده بود.

آیا این می‌تواند شرایط روحانی ما هم به عنوان رهبران و هم به عنوان اعضا در کلیساهای امروزی باشد؟

دوره‌ای در تاریخ اسرائیل وجود دارد که رهبران مذهبی خدمتی صرفاً مثبت را برگزیده بودند. آنها از مخالفت و برخورد پرهیز می‌کردند و تنها سخنان دلگرم‌کننده می‌گفتند.

خداوند نظرش را دربارهٔ پیام های آنان چنین بیان می کند:

”جراحات قوم عزیز مرا اندک شفایی داده، می گویند: سلامتی است! سلامتی است! حال آن که سلامتی نیست!“ (ارمیا ۸: ۱۱).

جالب است پیغامی که آنان می گفتند، در اصل فرقی با پیغامی که دکتر دوم به استیو گفته بود، ندارد.

”من پیغام های او را دوست ندارم!“

عدم پذیرش حقیقت اصلاح کننده و توبیخی، مشکلی قدیمی است. در دوره ای دیگر، یکی از پادشاهان اسرائیل نقشهٔ جنگی را کشید. او صدها مشاور روحانی را فراخواند و از آنها پرسید که آیا نقشه اش موفق خواهد بود. این مشاوران فرصتی عالی داشتند تا حقیقت را به پادشاه بگویند، اما تک به تک چنین پاسخ دادند: ”بله، تو موفق خواهی شد!“ بیشتر آنان پیشگویی کردند که ریسک او نتیجه خوبی دارد.

پادشاه یهودا نیز آنجا حاضر بود. او قلب حساسی نسبت به پیغام خداوند داشت و به دنبال حقیقت بود تا به او بصیرت ببخشد. او حتا با وجود آن که همهٔ مشاوران روحانی یک چیز را گفتند، از میان صحبت های آنان صدای خدا را احساس نکرد. او همچنان به دنبال کلامی بود که در قلب حساس او طنین اندازد.

سرانجام پادشاه یهودا از پادشاه اسرائیل پرسید: ”آیا مشاور دیگری هم هست که بتواند به درستی و راستی صحبت کند؟“

پادشاه اسرائیل پاسخ داد: ”مردی دیگر هست، میکایا نام، پسر ایمله، که به واسطهٔ او می توان از خداوند مسئلت کرد. اما من از او بیزارم، زیرا همیشه دربارهٔ من به بدی نبوت می کند نه به نیکویی.“ (اول پادشاهان ۲۲: ۸). با این وجود پادشاه اسرائیل برای خشنودی دوست حکمرانش، دستور داد که این مشاور (نبی) منفی را به حضور این جماعت سلطنتی بیاورند. نام این نبی میکایا بود و پیکی که از طرف پادشاه به دنبال او رفته بود، گفت: ”اینک انبیا یک صدا دربارهٔ پادشاه نیکو می گویند. پس تمنا این که سخن تو نیز همچون سخن ایشان باشد، و کلامی نیکو بگویی.“ (اول پادشاهان ۲۲: ۱۳)

پاسخ میکایا چنین بود: ”به حیات خداوند سوگند که هر آنچه خداوند مرا گوید، همان را خواهم گفت.“ (اول پادشاهان ۲۲: ۱۴). او همین کار را کرد و کلامی که گفت، کلامی تأدیبی و اصلاحی بود که پادشاه را خشمگین ساخت. اما آنطور که کاشف به عمل آمد، گفتهٔ تمامی مشاوران مثبت گو دربارهٔ سرانجام عمل پادشاه، اشتباه بود و گفتهٔ میکایا، درست!

امروزه خادمان و مشاورانی همچون میکایا کجا هستند؟ چرا دیگر تأدیب ها

و هشدارهای حفاظتی آنها را به طور معمول نمی شنویم؟ چرا کتاب های آنها که ما را به سوی تقدس می خوانند، جزو پرفروش ها نیستند؟ چرا دیگر آنها محبوب ترین سخنرانان کنفرانس ها نیستند؟ چرا بیشترین بازدید را در یوتیوب ندارند؟ خدا رهنمود رهبری اش را به شکل صریح و واضح از طریق پولس رسول به ما داده، اما ما چیز دیگری را تعلیم می دهیم. روزی کی از شبانان مشهور هنگام صرف ناهار به من گفت: "جان، اگر به شبانانی که در کشور ما کلیساهای موفقی را اداره می کنند، نگاه کنی، اکثریت قریب به اتفاق آنها پیغام هایشان تشویق آمیز است و در مورد امید و فیض موعظه می کنند. یکی از همراهان او ادامه داد و گفت: "جان، شاید بخواهی نسبت به تعلیم درباره فیض، تجدیدنظر کنی!" او با مفهوم قدرت بخشی و جنبه دگرگون کننده فیض مشکل داشت. ما به امید و دلگرمی و تشویق نیاز داریم، اما در عین حال به اصلاح، تأدیب و الزام هم احتیاج داریم. این همان فرمانی است که پولس، تیموتائوس را به اجرای آن مکلف می سازد. چرا ما تا این حد درگیر افراط و تفریط هستیم؟ چرا باید کاملاً از آن طرف بام بیفتیم؟ بیایید تنها همه آنچه را که پولس به تیموتائوس گفته، انجام دهیم.

عنصر کلیدی

بگذارید مثال دیگری بزنم. یک فروشنده شاید و کلاهبردار ماشین های دست دوم، چیزی را به شما میگوید که مایل به شنیدنش هستید. او لبخند می زند، با شما خوش و بش می کند و می گوید که چه فرد خوبی هستید و از آن جایی که فرد شیک و دقیقی هستید، ماشینی که انتخاب کرده اید، بهترین معامله برای شماست. شاید با خودتان فکر کنید: "وای، حتا همسرم چنین گرم و تشویق آمیز با من حرف نمی زند!". علت این است که همسرتان عاشق شماست، اما این مرد به خاطر به دست آوردن پولتان، به دنبال چاپلوسی است. این موضوع ما را به بهترین عنصر در پیغام مان می رساند: محبت! پیغام ما در بدن مسیح باید با عشق و محبتی که از قلبی مشتاق نشأت می گیرد، تظہیر شده باشد.

روزی مردی جوان، بعد از جلسه کلیسایی، به سمت میز من آمد و با لبخند گفت: "من نیز همانند شما خوانده شده ام تا برای اصلاح کلیسا پیغام های نبوتی بیاورم!"

روشی که او این موضوع را عنوان کرد، مرا معذب نمود. حس کردم که او می خواهد به مردم بگوید که بیش از آنها نگران خیر و صلاح آنهاست.

از او پرسیدم: "آیا می خواهی راز گفتن کلام نبوتی را بدانی؟"

چشمانش درخشید و منتظر بود تا مشورتی برای داشتن یک مینستری موفق بگیرد.

به او گفتم: "تمام مدتی که می خواهی کلام اصلاحی بیاوری و مردم را به چالش بکشانی،

باید کاملاً عاشق افرادی باشی که مخاطبشان ساخته ای!"

او با حیرت به من خیره شده بود. بعد از لحظاتی گفت: "فکر می‌کنم خدا باید چیزهایی را در من عوض کند!"

به خاطر این سرسپردگی و پذیرش، به او افتخار کردم.

من اغلب به شدت با پیغام‌های مستقیم و اصلاحی مشکل دارم. من مردم را بسیار دوست دارم، کلیسا را دوست دارم، رهبران کلیسا را دوست دارم. قلبم هنگام نوشتن این کتاب یا موعظه‌های اصلاحی و تأدیبی به درد می‌آید، زیرا مایلم افراد را تشویق و تأیید نمایم. اما از طرف دیگر می‌دانم که محبت واقعی چاپلوسی نمی‌کند، بلکه حقیقت را می‌گوید. محبت واقعی به دنبال شفا در شنوندگانش است. پولس می‌نویسد ما باید حقیقت را با محبت بیان کنیم، چراکه در نتیجه آن، شنوندگان رشد کرده و در مسیح بالغ می‌شوند (افسسیان ۴: ۱۵).
خادمانی هستند که پیغام‌های تأدیبی و اصلاحی ایراد می‌کنند و بر تقدس به شیوه ای ترسناک تأکید

می‌کنند. آنها کمترین دلسوزی را نسبت به مخاطبان‌شان دارند. این مسأله، تأسف‌آور و پرهزینه است. همه ما باید با انگیزه و محرک محبت نسبت به مردم، آنها را مخاطب خود سازیم ولی اگر چنین عشقی در ما نیست بهتر است دهان به سخن نگشاییم و هیچ نگوییم، خیریت آنها باید بیش از حد هیچ برای ما مهم باشد. ما نباید به نگرشی نظیر این سخن برانیم: "به تو گفتم، حالا خودت می‌دانی"، "من بهتر از تومی دانم" یا "من از تو بهترم". ما باید خوش بیان باشیم و بهترین‌ها را برای آنها بخواهیم. ما باید مخاطبانمان و کسانی را که در بخش‌های مختلف ملاقات می‌کنیم، مهم‌تر از خودمان قلمداد کنیم. این قلب پدر، عیسی مسیح و روح القدس است.

مربی گری زندگی مقدس

”زخمی هم که از دوست رسد وفادار است،

اما به صد بوسه دشمن هم نتوان اعتماد کرد!”

(امثال ۲۷: ۶)

”هر آنچه با نگرش غلط از محبت خدا، تقدس او را بی اهمیت جلوه داده و
محو کند،

در عیسی مسیح، جایی ندارد و کذب و دروغ محض است!”

-اسوالد چمبرز-

مربی زندگی ۱، کسی که شغلش ارتقا کیفیت زندگی مشتریان است. پولس رسول نیز به همین سان به ما فرمان می دهد که مربی زندگی روحانی باشیم. ما با دنبال کردن روش های از پیش توضیح داده شده خداوند نه فقط کیفیت زندگی خود را ارتقا می بخشیم، بلکه قادریم همین نقش را در زندگی آنانی که مربی شان هستیم، ایفا کنیم.

ما نمی توانیم روشهای خدا را اصلاح کرده و ارتقا ببخشیم. آدم و حوا تلاش کردند و به شکلی مذبحخانه شکست خوردند. آنها نخستین افرادی بودند که چنین تلاش احمقانه ای کردند. پس ما به عنوان مربی، نباید فقط آموزش داده و توصیه کنیم، بلکه همچنین باید اصلاح کرده و هشدار دهیم. اگر اصلاح نکنیم، به افراد تحت مربی گری مان اجازه می دهیم در مسیر جاده تباهی و اندوه ادامه دهند. به همین دلیل پولس به تیموتائوس تأکید می کند که: ”در همه حال به عنوان واعظ باید به مردم نشان دهی کجای زندگیشان اشتباه است.” (دوم تیموتائوس ۴: ۲، ترجمه AMP)

پولس در بخش آغازین نامه اش به کلیسای افسس از طبیعت تازه ما سخن می گوید

که با فیض خدا عجین شده است. ترکیب این دو خصیصه، ایماندار را در جایگاهی قرار می دهد که زندگی اش را تغییر دهد. این جایگاه به ایماندار این توانایی را می بخشد تا در عین همذات شدن با مسیح، از مسیرهای زیان آور دور بماند.

پولس در ادامه فهرستی از فرامین را مطرح می کند که معرف این زندگی است. این فرامین مانند فرامین عهد عتیق، باری سنگین و طاقت فرسا یا ماموریتی غیرممکن نیستند، بلکه صرفاً رفتارهایی هستند که از ما به خاطر داشتن طبیعت تازه توقع می رود. بیایید باقی فهرست او را با هم بخوانیم:

"مباد که در میان شما از بی عفتی یا هر گونه ناپاکی یا شهوت پرستی حتا سخن به میان آید، زیرا اینها شایسته مقدّسان نیست. گفتار زشت و بیهوده گویی و سخنان مبتذل نیز به هیچ روی زبیده نیست؛ به جای آن باید شکرگزاری کرد... مست شراب مشوید." (افسیسیان ۵: ۳-۴، ۱۸)

اینجا هم به نظر با "بکن، نکن" طرف هستیم. بار دیگر تکرار می کنم که این ها لیست فرامینی نیستند که اگر مراعاتشان کنیم، ما را نجات می بخشند. بلکه فهرست فرامینی هستند که نگه داشتن آنها ما را از رابطه زناآلود با دنیا حفظ کرده و می توانیم در تجلی حضور عیسی باقی بمانیم. اجازه دهید تمام رفتارهای گناه آلود را فهرست کنم.

آنها که در فصل پیش عنوان شد:

- دروغ نگو
- اجازه ندهید با کنترل شدن توسط خشم، مرتکب گناه شوید
- دزدی نکن
- دهانتان به سخن بد گشوده نشود و ناسزا مگویید

باقی فهرست:

- بی عفتی نکنید
- ناپاک و شهوت پرست مباشید
- طمع کار مباشید
- گفتار زشت [داستان های مستهجن] نگویید
- بیهوده گویی نکنید
- سخنان مبتذل نگویید
- مست شراب نشوید

عهد جدید، پیغام فیض است، اما برای کسانی که می گویند نباید پیغامی دستوری یا

شامل "بکن، نکن"ها باشد، این فهرست که تنها از یکی از بیست و هفت کتاب عهد جدید است، به نظر فهرستی طولانی می‌رسد! آنچه به نظر عجیب و طعنه آمیزتر می‌رسد، این است که رسولی که خودش مکاشفه‌ای عمیق از فیض داشته، این فهرست را تهیه کرده! آیا باید این فرامین را نادیده بگیریم یا موضوعی جدی هستند؟!

بی عفتی نکنید

نخستین مورد در فهرست تازه ما، عدم ارتکاب گناهان جنسی یا بی عفتی است. ما به عنوان پسران و دختران خدا نباید مرتکب زنا، روابط همجنس‌گرایانه یا هر نوع رابطه جنسی خارج از چارچوب ازدواج شویم.

خیلی مواقع با زوج‌هایی برخورد کرده‌ام که با هم زندگی می‌کنند و مدعی‌اند که مسیحی هستند. این مساله‌ای نادر در کلیسا نیست، بلکه در واقع بسیار شایع و فراگیر است. بسیاری از این افراد در کلیسای انجیلی و تبشیری عضو هستند و از ایمانشان با دیگران صحبت می‌کنند و اغلب در صحبت‌هایشان، با هیجان از کارهایی که خدا در زندگی‌شان انجام می‌دهد، سخن می‌گویند. در زندگی این افراد، هیچ نشانه‌ای از الزام، پشیمانی یا تأسف دیده نمی‌شود. آنها با سادگی تمام باور ندارند که زندگی کردن با هم زمانی که ازدواج نکرده‌اند، کاری اشتباه است، چرا؟ شاید آنها از پشت منبرها پیغام‌هایی نظیر آنچه پولس، یعقوب، یوحنا و یهوذا در فراخوان ما به یک زندگی مقدس، پرهیزکارانه همراه با پاکدامنی مطرح می‌کنند، نشنیده باشند. سخنان "شبانان یکشنبه‌ای" آنها امیدبخش و تشویقی بوده، اما هرگز صحبتی اصلاحی و الزام آور نداشته‌اند. پیغام‌های آنان فاقد تأدیب جهت زندگی مقدس است.

در جامعه ما زندگی مشترک و داشتن رابطه جنسی پیش از ازدواج، و ازدواج همجنس‌گرایان هم پذیرفته شده است، و همگی به عنوان ایده‌هایی خوب در نظر گرفته می‌شوند. متأسفانه دانش ما از کتاب مقدس به عنوان مبشر، سطحی و کم عمق است. اگر کلام خدا را با اشتیاق بررسی نکنیم، بسیاری از ما ایده‌های فرهنگ جامعه خود را می‌پذیریم. تفکر رایج چنین است: "اگر همدیگر را دوست داریم، چرا نباید با هم باشیم؟!"

در مورد همجنس‌گرایی چطور؟ این نیز بسیار شایع است، اما متأسفانه نه فقط در بین کسانی که هرگز در کلیسا نبوده‌اند. همین اواخر صفحه فیس بوک خانمی را دیدم که قبلاً مدیر اداری یک مینستری بود. حالا این خانم عاشق زن دیگری شده و تصمیم دارند با هم ازدواج کنند. من با اندوه و تأثر نظاره‌گر عکس‌های نامزدی و دیگر لحظات عاشقانه آنها بودم.

در گذشته کسانی که از ایمانشان برمی‌گشتند، این موضوع را علنی می‌کردند. اما این خانم با شورو هیجان تمام از خدا و وقف و سرسپردگی خود به او صحبت می‌کند. چطور

ممکن است این خانم بخواهد با زن دیگری ازدواج کند، در حالی که عیسی به صراحت می‌گوید: "مگر نخوانده‌اید که آفریننده جهان در آغاز ایشان را مرد و زن آفرید، از آن پس دیگر دو نیستند بلکه یک تن می‌باشند. پس آنچه را خدا پیوست، انسان جدا نسازد!" (متا ۱۹: ۴ و ۶). عیسی می‌گوید ازدواج متعلق به یک زن و یک مرد است؛ یعنی برای دو جنس مخالف. چرا این خانم آگاه نیست که در حال هتک حرمت به بنیان ازدواجی است که خدا مقرر کرده است؟! آیا این موضوع از پشت منبر به روشنی گفته نشده؟!

من درک میکنم که جامعه از نقشه و قصد اصلی خدا برای ازدواج جدا افتاده است. نجات نیافتگان طبیعتی گناه آلود دارند. مردان و زنان بی ایمان در این دنیا بدون خدا هستند و طبیعتاً آگاهی محدودی از آنچه به راستی خوب یا بد است، دارند. رفتار آنها نباید ما را معذب سازد، زیرا آنها آن کاری را می‌کنند و طوری فکر می‌کنند که طبیعتشان فرمان می‌دهد. مشکل جایی است که ایمانداران آنچه را که دنیا خوب می‌داند، به عنوان آنچه که مورد پذیرش خداست، قبول می‌کنند. از نظر آماری، کلیساهایی که از ازدواج و سبک زندگی همجنسگرایانه حمایت می‌کنند، رو به افزایش است. با این وجود کلیساها نه فقط بر اساس آنچه که می‌گویند، بلکه بیشتر به خاطر آنچه که نمی‌گویند به این سبک زندگی بال و پر داده اند. با دقت این کلمات را بخوانید:

"اگر شخصی پارسا، از پارسایی خود برگردد و گناه ورزد، و من سنگ لغزش پیش پایش بگذارم، او خواهد مرد." (حزقیال ۳: ۲۰)

در اینجا صحبت از هشدار به یک ایماندار یا فرد پارساست. اگر به ایمانداران نسبت به گناهانشان هشدار ندهیم، عاقبت این کار ما بسیار جدی است. شاید بگویید: "اما جان، این عهد عتیق است. چطور می‌توانی در دوران عهد جدید بگویی خون او بر گردن یک خادم خداست؟!"

یک بار در کنفرانس رهبران سخنرانی می‌کردم و در آنجا شبانی با بیان همین مطلب به من اعتراض کرد. او عصبانی بود و گفت: "چه رویی داری که خون دیگران را به گردن ما می‌اندازی؟! این یک تفکر عهد عتیقی است!"

به او گفتم: "ممکن است اعمال باب ۲۰ را باز کنید و آیه ۲۶ تا ۲۷ را برایم بخوانید؟" این چیزی است که شبان برایم خواند: "پس امروز با شما اتمام حجت می‌کنم که من از خون همه بری هستم، زیرا در اعلام اراده کامل خدا به شما کوتاهی نکرده‌ام." (اعمال ۲۰: ۲۶-۲۷)

او با تحیر به من نگاه کرد و گفت: "جان، من این آیات را خوانده بودم، اما هرگز به آن توجهی نکرده بودم." او در پایان مکالمه مان گفت: "واقعا متأسفم که تو را متهم کردم." صداقت او برایم ارزشمند بود.

در این پاراگراف روی صحبت‌م مستقیماً خطاب به رهبران کلیساست. آنچه که خواندیم کلمات پولس به رهبران خود در کلیسای افسس بود، اما ما هم اگر جزو آن دسته از افرادی هستیم که تمام مشورت‌های خدا به قومش را بازگو نکرده و تعلیم نداده‌ایم، باید خود را مقصر و گناهکار بدانیم. اگر موعظه‌های ما صرفاً روحیه بخش است، درصد زیادی از نصایح و توصیه‌های خدا را از مردم دریغ داشته‌ایم.

در نتیجه مردم ما به سمت آنچه که از نظر دنیا خوب است، جذب می‌شوند و این هیچ فرقی با وضعیت بچه‌ تربیت نشده‌ای ندارد که به سمت کارهای احمقانه کشیده می‌شود. خلاصه کلام: خون آنها به دستان ماست.

اجازه دهید یک مثال دیگر هم بزنم. یک بار موعظه شبانی را گوش می‌کردم که در وبسایت کلیسای بزرگشان به صورت مستقیم پخش می‌شد. او به مردم گفت که همجنس گراست. او توضیح داد که چطور سعی در پنهان کردن این موضوع داشته و نمی‌خواست که دیگران از سبک زندگی او با خبر شوند و به محکوم کردن و آزار او ادامه بدهند.

او به شکلی منظم هر آیه‌ای را که در کتاب مقدس دیدگاه خدا را نسبت به همجنس‌بازی آشکار می‌ساخت، پشت هم ردیف کرده و شروع به بی‌اهمیت جلوه دادن آنها نمود. سپس با جسارت به بینندگان خود گفت: "پولس رسول در ارتباط با حقایق مربوط به عیسی مسیح بی‌نظیر است، اما در مسأله روابط، چندان تعریفی ندارد." او به این ترتیب تعالیم پولس درباره مسائل جنسی را بی‌اعتبار ساخت. سپس توضیح داد که اوج تفکر اشتباه پولس در اول رومیان است که نتیجه می‌گیرد اگر خدا را پرستش نکنیم، دست آخر همجنس‌باز می‌شویم (رومیان ۱: ۲۶-۲۷ را بخوانید). بر طبق صحبت‌های این شبان، سخنان پولس نمی‌تواند درست باشد، چون بنا به ادعای او "نیمی از رهبران پرستش در امریکا همجنس‌باز هستند" (در عجبم که کدام تحقیقات چنین آماری را ارائه داده است؟!)). در طول صحبت‌های این شبان دیدم که جماعت چندین بار با ابراز احساسات و تشویق‌ها از جای خود بلند شدند.

پس از آن که کلمات تحریف آمیز این شبان را شنیدم، خدا با من صحبت کرد و گفت: "فصل اول رومیان را بخوان." این چیزی است که من یافتم:

"پس خدا نیز ایشان را در شهواتی شرم‌آور به حال خود واگذاشت. حتا زنانشان، روابط طبیعی را با روابط غیرطبیعی معاوضه کردند. به همین سان، مردان نیز از روابط طبیعی با زنان دست کشیده، در آتش شهوت نسبت به یکدیگر سوختند. مرد با مرد مرتکب اعمال شرم‌آور شده، مکافاتِ درخور انحرافشان را در خود یافتند... هرچند از حکم عادلانه خدا آگاهند که مکافات مرتکبان چنین اعمالی مرگ است، نه تنها خود آنها را انجام می‌دهند، بلکه کسانی را نیز که مرتکب آنها می‌شوند، تأیید می‌کنند." (رومیان ۱: ۲۶-۲۷ و ۳۲)

چطور این خادم می تواند این بخش از کلام را که به وضوح همجنس بازی را عملی شرم آور می داند، نادیده گرفته و به کل رد کند؟ برای فهمیدن این که چنین عمل جنسی ای طبیعی نیست، نیازی به ذهنیت روحانی نیست. حتا حیوانات هم دست به چنین رفتاری نمی زنند. پس چرا خدا باید به آن بی اعتنا باشد، تأییدش کند و حتا ما را به آن تشویق نماید؟! به همه آن مسیحیانی فکر کنید که صحبت های شبانی را می شنوند که سعی می کند مردم را ترغیب به تسلیم در برابر این خواسته شهوانی و زندگی گناه آلود نماید. وجدان آنها به ایشان می گوید: "اشتباه است که فرزند خدا چنین کاری بکند، اما متاسفانه کلمات این شبان، صدای درونی آنها را خاموش می کند. او نه فقط خودش را محکوم به داوری می کند، بلکه دیگران را هم به این کار ترغیب می نماید.

درباره افرادی که از روی تحسین و هیجان در پی صحبت های او در کلیسا با ابراز احساسات از جا برمی خیزند، چه؟! در ترجمه AMP در آیه ۳۲ باب اول رومیان می گوید همه آنانی که به تأیید و کف زدن مرتکبان چنین اعمالی می پردازند، خود نیز زیر داوری هستند. تکلیف صحبت های پولس چه می شود؟

"آیا نمی دانید که ظالمان وارث پادشاهی خدا نخواهند شد؟ فریب نخورید! بی عفتان، بت پرستان، زناکاران، همجنس بازان - چه فاعل و چه مفعول، دزدان، طمع ورزان، میگساران، ناسزاگویان و شیادان وارث پادشاهی خدا نخواهند شد!" (اول قرنتیان ۶: ۹-۱۰)

بدیهی است که گناهان زیان آور دیگری هم وجود دارند. اما نباید آنچه را که این آیات درباره این رفتارهای سرکشانه جنسی می گوید، نادیده بگیریم. دستورالعمل های این دنیا، سمی هستند. اگر ما از پشت منبر حقایق را درباره گناهان جنسی نگوئیم، مردم از رفتار پرهیزکارانه و مورد تأیید خدا باخبر نخواهند بود و توسط شریر، تحمیق شده و فریب می خورند. آنها آنچه را که از نظر دنیا خوب است، می پذیرند و حتا فکر می کنند که مورد تأیید خدا نیز می باشد.

بی عفتی

مورد بعدی در فهرست نبایدها، بی عفتی است. ما باید از هرگونه پورنوگرافی، ویدئوهای مستهجن و افکار شهوانی دور بمانیم. عیسی می گوید: "اما من به شما می گویم، هر که با شهوت به زنی بنگرد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است." (متا ۵: ۲۸) مزمورنویس می

نویسد: "هیچ چیز بی مایه را در نظر خویش نخواهم گذاشت." (مزمور ۱۰۱: ۳)

پورنوگرافی، تحریک و ارضای موقت را عرضه می‌دارد، زیرا موجب ارضای خواهش‌های جسم ما می‌شود، اما توانایی ما را در برقراری رابطه صمیمانه با همسرمان و خدا ضایع و تباه می‌کند. درنهایت ما دیگر از بودن با همسرمان ارضاء نمی‌شویم و قادر به ارضای او هم نخواهیم بود. هرچند پورنوگرافی به نظر جرقه‌ای می‌رسد که ما را مشتعل می‌سازد، اما درواقع فیوضی را روشن می‌کند که در نهایت به انفجاری از سردرگمی، گناه، شرم، و عدم امنیت می‌انجامد.

تا همین اواخر، سایت‌های پورنوگرافی پربازدیدکننده‌ترین سایت‌های آنلاین بودند و در حال حاضر حتی از شبکه‌های اجتماعی نیز پیشی گرفته‌اند. تقریباً ۱۰٪ کل وب سایت‌ها مربوط به پورنوگرافی هستند. بیش از ۴۰ میلیون امریکایی مرتباً از این سایت‌ها بازدید می‌کنند و هر ثانیه ۲۸/۲۵۸ کاربر اینترنتی به تماشای پورن می‌نشینند و بسیاری به خاطر استمناء زیاد، احساس ناتوانی جنسی می‌کنند. هم مردان و هم زنان گاهی اعتیادشان را با چیزهایی نظیر مجلات و کتاب‌های اروتیک پر می‌کنند که این مورد اخیر بین زنان شایع‌تر است.

وضعیت کلیسا چگونه است؟ مجله "مسیحیت امروز" ۱۱ مشاهده‌ای آماری داشته که در آن از شبانان سوال شده که آیا در سال‌های گذشته یک سایت پورنوگرافی را نگاه کرده‌اند. پاسخ ۵۴٪ آنان مثبت بوده. این وضعیت رهبران کلیسا است! مطالعات آماری دیگر نشان می‌دهد که ۵۰٪ مردان مبنشر، معتاد به پورنوگرافی هستند و یک گزارش آماری از شبکه CNN نشان می‌دهد که هفتاد درصد مردان مسیحی درگیر این موضوع هستند.

بنابراین باید از خود بپرسیم آیا موعظه‌ها و پیغام‌های انگیزشی و مثبت از پشت منبرها، پاسخ این وضعیت فراگیر است که اکنون به بیشترین میزان خود در همه دوران‌ها رسیده است؟

من تا سن بیست و هفت سالگی معتاد به پورنوگرافی بودم و بخشی از آن به شروع دوران خدمتم

برمی‌گردد. من مطمئن بودم که به محض ازدواج با زنی زیبا، این گناه متوقف خواهد شد. اما نه تنها متوقف نشد، بلکه بدتر هم شد. این اعتیاد، بین من و لیزا دیواری کشیده بود. من آزاد نشدم تا پاییز سال ۱۹۸۴، زمانی که موضوع اعتیادم را با یک مرد خدا در میان گذاشتم و او بدون شک و تردید با عبارتی قاطع پاسخ داد: "متوقف اش کن!". او به سختی مرا توبیخ کرد. من هیچ پیغام تشویق‌آمیزی از او دریافت نکردم. تنها، توصیه‌هایی سفت و سخت شنیدم و هشدارهایی که ترس سالم خدا را وارد زندگیم کنم.

کلمات آن مرد مرا واداشت تا از خدا درخواست آزادی کنم. طی نه ماه، کاملاً آزاد شدم

و تا امروز در همین آزادی قدم برمی‌دارم. من دریافتم که فیض خدا بس نیرومند است! بله، این فیض مردی را که از ۱۱ سالگی اسیر پورنوگرافی بود، آزاد ساخته بود. این یکی دیگر از دلایلی است که مرا متأسف می‌کند که چرا خادمان به توضیح تمام منافع فیض خدا نمی‌پردازند.

اگر من فیض را کشف نمی‌کردم، آن هم نه صرفاً به عنوان هدیهٔ رایگان، بخشایش گناهان، و نجات، بلکه به عنوان قدرتی که خدا می‌بخشد تا فراسوی ظرفیت‌های طبیعی خود زندگی نماییم؛ امروز همچنان اسیر بودم.

طمع کار مباحثید

طمع^۱ به معنای "خواست مفرط و خودخواهانه برای چیزی به خصوص ثروت، قدرت، یا طعام است." چند بار ایمانداران نسبت به وعدهٔ خدا برای برکت یافتگی، موفقیت و کامیابی به دام طمع درغلطیده و به آنسو منحرف شده‌اند؟! تمرکز آنها به جای آن که بر روی تجهیزشدن برای خدمت و بخشیدن به دیگران باشد، بر "من" است. طمع، لبریز از حرص و آز است و بت پرستی است (کولسیان ۳: ۵ را ببینید). وقتی طمعکار هستیم، امیال، تمنیات، گرایشات، شهرت، مقام، محبوبیت و شهوت مالی را بالاتر از خدا و دیگران قرار می‌دهیم.

داستان‌های بسیاری هست که می‌توان دربارهٔ طمعی تعریف کرد که در زندگی ایمانداران به آرامی رخنه کرده است. بلعام به خاطر طمع، رابطه‌اش با خدا را از دست داد. همانطور که قائن و قورح و بسیاری دیگر که زمانی در حضور خدا می‌ایستادند، دچار چنین وضعی شدند. بسیاری دچار طمع شده‌اند، آن هم به این دلیل که کسی به آنها هشدار نداده است. برای این که در تعلیم یا موعظه‌هایمان هشدار بدهیم باید از پیغام‌های صرفاً مثبت و دلگرم‌کننده دست بکشیم. اما برای آن که به مردان و زنان کمک کنیم تا در مسیح بالغ شوند، نه تنها باید به آنها تعلیم دهیم بلکه باید هشدار هم بدهیم (کولسیان ۱: ۲۸ را بخوانید).

به عنوان یک پسر بچه از تعلیم والدینم لذت می‌بردم، اما اهمیتی به هشدارهایشان نمی‌دادم. اما بعدها فهمیدم که این هشدارها بوده که زندگی مرا نجات داده است. اگر پدرم دربارهٔ عواقب فرو کردن یک پیچ گوستی در پریز برق به من هشدار نمی‌داد، احتمالاً به خاطر کنجکاوای این کار را می‌کردم و دچار برق‌گرفتگی می‌شدم.

پولس به یکی از کلیساهای محبوبش می‌نویسد:

"پس هوشیار باشید و به خاطر آورید که من سه سال تمام، شب و روز دمی از هشدار دادن به هر یک از شما با اشک‌ها، بازنایستادم." (اعمال ۲۰: ۳۱). سه سال شبانه روز! و او این کار را با اشک‌ها انجام داد! آیا به مردم هشدار می‌دهیم؟ سال‌هاست پیغامی دربارهٔ

پرهیز از طمع نشنیده ام!

پولس فردی بود که فیض را موعظه می کرد، اما همچنين کسی بود که به کلیسای افسس مراقبه به ما گفت: "طمعکار مباشید" در اینجا گفته های یعقوب رسول را می بینیم:

"از کجا در میان شما جنگ و جدال پدید می آید؟ آیا نه از امیالتان که در درون اعضای شما به ستیزه مشغولند؟ حسرت چیزی را می خورید، اما آن را به دست نمی آورید. از طمع مرتکب قتل می شوید، اما باز به آنچه می خواهید نمی رسید. جنگ و جدال برپا می کنید، اما به دست نمی آورید، از آن رو که درخواست نمی کنید. آنگاه نیز که درخواست می کنید، نمی یابید، زیرا با نیت بد درخواست می کنید تا صرف هوسرانیهای خود کنید. ای زناکاران، آیا نمی دانید دوستی با دنیا دشمنی با خداست؟ هر که در پی دوستی با دنیاست، خود را دشمن خدا می سازد." (یعقوب ۴: ۱-۴)

بی خیال یعقوب، این قدر منفی نباش! آیا او فقط عبوس، بدخلق، سختگیر و مقرراتی بود؟ یا علتش این بود که او واقعا مردی را که به آنها نامه می نوشت، دوست داشت؟ آیا به همین علت است که او حقایق جدی و تأمل برانگیز را به جای پیغام های عامه پسند و هیجان آور گفته؟ آیا به همین دلیل نیست که خدا یعقوب را به جای سخنوران محبوب و انگیزشی آن عصر برای نوشتن بخشی از عهد جدید برگزیده؟

سخنان ناشایست نگویم

فرمان بعدی در فهرست ما پرهیز از سخنان زشت، بیهوده گویی است. به عبارتی حرفهای وقیحانه، جوک ها و داستان های مستهجن نگویم. این شامل ندیدن فیلم یا گوش دادن به موسیقی یا دیگر برنامه هایی است که از این نوع گفتار بهره می برند.

از من خواسته شده بود تا به افراد جوانی در تیم های خدمتی کمک کنم که همگی به خاطر این که رهبرانشان سخنان رکیک و وقیحانه می زدند، جوک های مستهجن تعریف می کردند و گفتارشان با بی ایمانان هیچ تفاوتی نداشت، گیج و سردرگم شده بودند. چرا این رهبران چنین می کردند؟ آیا

می توانست به این دلیل باشد که ما به رهبران و مردم نگفته ایم که این نوع رفتار مناسب و شایسته شهروندان پادشاهی خدا نیست؟

پولس به کولسیان می نویسد: "سخنان شما همیشه پر از فیض و سنجیده باشد، تا بدانید هرکس را چگونه پاسخ دهید." (کولسیان ۴: ۶) سخنان ما باید فیض آمیز باشد.

مست نشوید

مورد بعدی، مست نشوید، نه با آبجو، نه با شراب نه با هر مشروب الکلی دیگری (این فرمان را

می توانیم در مورد استعمال مواد، چه قانونی و چه غیرقانونی یا حتی با نسخه پزشک تعمیم داد). الکل وسوسه کننده است (امثال ۲۳: ۳۱-۳۳ را بخوانید). این ماده به سادگی می تواند ما را به مصرف بیشتر بکشاند تا حدی که نمی دانیم کی باید از آن دست بکشیم. الکل این قابلیت را دارد که بصیرت و قوه تشخیص ما را کاهش داده و درنهایت تحلیل ببرد. خویشتن داری از بین می رود و عملکرد طبیعی و حفاظتی قلب و مغز بی اثر می شود. این وضعیت درست مانند آن است که سیستم حفاظتی یک کامپیوتر را برداریم. به واسطه ضعیف شدن عقل و بصیرت، خود را به روی افکار آزاردهنده باز می کنیم. دراصل، الکل سیستم حفاظتی مغز ما را حذف می کند. حتی اگر بتوانیم و بدانیم کی باید دست از نوشیدن بکشیم، ممکن است باز هم ناخواسته تحت تأثیر دیگران بنوشیم. بگذارید داستانی برایتان تعریف کنم.

شبان ارشد کلیسایی در رستوران شهرش مشغول صرف نوشیدنی های الکلی بود. یکی از اعضای کلیسا که به تازگی ایمان آورده بود، در همان رستوران بود. او تاجر ثروتمندی بود که پیش از نجات درگیر مشروبات الکلی بود، اما پس از توبه، دیگر مشروب نمی نوشید و مصداق فردی بود که "به تازگی از چنگ گمراهان رسته اند" (دوم پطرس ۲: ۱۸). این تاجر مدت زمان کوتاهی پس از آن که دید شبانش مشروب می نوشد، به یک مهمانی سه روزه رفت که در آن از صبح تا شب مشروب

می نوشیدند. در طول این سه روز، او تصمیمات تجاری و مالی اشتباهی گرفت و همه چیزش را از دست داد. از همه خانمان سوزتر این که ازدواجش نیز از هم پاشید. وقتی بعدها از او پرسیدند چرا به آن مجلس رفته، پاسخ داد: "دیدم شبانم مشروب می خورد، پس به این نتیجه رسیدم که اگر او می تواند بنوشد، پس من هم مجازم!"

البته این مرد در نهایت مسئول انتخاب نادرستش است، اما نباید چنین اتفاقی همه ما را به فکر وادارد که می توانیم چه تأثیری بر دیگران بگذاریم؟

در این دوران، بیشتر خادمان خیلی راحت در ملاعام مشروب می خورند. بیایید ببینیم نظر کتاب مقدس در این باره چیست؟ اولین مورد در اول تیموتائوس ۳: ۱۳ است که پولس به تیموتائوس می گوید رهبران کلیسا نباید میگسار باشند. واژه ای که پولس به کار برده، parainou است. فرهنگ جامع واژگان، این لغت را این چنین تعریف می کند: "الکلی، وابسته به شراب". این واژه شامل کسی که در مشروب خواری جنبه اعتدال را نگه داشته و در این امر خویشتن دار است، نمی شود. بلکه به سوءمصرف یا مصرف مدام آن اشاره دارد. این

واژه، فردی را به تصویر می کشد که همواره یک لیوان مشروب (یا جام شراب) روی میزش هست و نشان از اعتیاد او دارد." در ترجمه NLT از همین آیه آمده: "... کسی نباشد که زیاد می نوشد."

پولس در نامه دیگری به تیموتائوس توصیه می کند: "دیگر فقط آب منوش، بلکه به جهت معده خود و ناخوشی هایی که اغلب داری، اندکی نیز شراب بنوش" (اول تیموتائوس ۵: ۲۳). تیموتائوس ناظر یا شبان ارشد شهر افسس بود. تفکر اکثر خادمان امروز این است که: "اگر قرار باشد رهبر کلیسا هرگز جام شراب را لمس نکند، یعنی همانطور که در مورد یک نذیره^۱ مصداق دارد، پولس به تیموتائوس نمی گفت که از آن حتی برای مصارف پزشکی استفاده کند."

وقتی پای این مبحث در میان است، بیش ترین بخشی که از آن نقل قول می شود، جایی است که عیسی آب را به شراب تبدیل کرد (یوحنا ۲: ۱-۱۱). تفکر رایج این است که "اگر نوشیدن شراب اشکال داشت، عیسی هرگز در یک مراسم عمومی آب را به شراب تبدیل نمی کرد!"

اگر فقط همین آیات را در نظر بگیریم، افراد می توانند استدلال کنند شبانی که در مکانی عمومی مشروب خورده، حق این کار را داشته و کار اشتباهی نکرده است. با این وجود ما در جامعه ای زندگی می کنیم که اعتیاد به الکل شایع و متداول است. در امریکا سالانه نزدیک به ۸۸۰۰۰ نفر در اثر بیماری ناشی از مصرف مشروبات الکلی جان خود را از دست می دهند و اعتیاد به الکل، سومین عامل مرگ و میر است که می توان از آن پیشگیری نمود. در سال ۲۰۰۷ روزنامه واشنگتن پست^۲ گزارش داد که از هر سه امریکایی، یک نفر مشکل سوءمصرف مشروبات الکلی دارد یا درگذشته درگیر آن بوده است. موسسه بین المللی الکلیسم و سوءمصرف مشروبات الکلی گزارش داده که در سال ۲۰۱۵، ۲۵٪ افراد بالای ۱۸ سال، در یک ماه گذشته در بزم های میگساری^۳ شرکت کرده اند. این آمار تکان دهنده است! از هر چهار نفر، یک نفر، آن هم طی یک ماه گذشته! می توانم آمارهای بیشتری ارائه دهم، اما نکته مهم در اینجا این است که امریکایی ها به سمت سوءمصرف مشروبات الکلی متمایل اند.

سوءمصرف مشروبات الکلی، تنها در امریکا شایع نیست. در سال ۲۰۱۲، ۶٪ مرگ و میر جهانی (۳۰۲ میلیون نفر) درارتباط با مصرف مشروبات الکلی بوده است. در سطح جهانی سوءمصرف مشروبات الکلی، پنجمین عامل خطرناک مرگ و میر یا معلولیت بوده و در بین سنین ۱۵ تا ۴۹ سال، رتبه اول را داراست.

۱ اعداد باب ۶ را بخوانید.

۲ The Washington Post

۳ Binge drinking: اشاره به مهمانی هایی دارد که در آن پیوسته مشروب سرو می شود و هدف از آن، میگساری افراطی است.

با توجه به این گستردگی و شیوع، ما به عنوان ایماندارانِ مسئول، باید منطق و عقلمان را یک پله بالاتر ببریم و جنبه های گسترده فرمان پولس در ارتباط با خوردن گوشت قربانی بت ها را درباره مسأله مشروبات الکلی نیز در نظر بگیریم. "از این رو، اگر آنچه می خورم سبب لغزش برادرم می شود، تا ابد گوشت نخواهم خورد تا باعث لغزش او نشوم." (اول قرنتیان ۸: ۱۳). پولس به صراحت می گوید خوردن گوشت قربانی بت ها، گناه نیست. اما اشاره می کند اگر این کار باعث لغزش برادری ضعیف تر (از نظر ایمانی) شود، دیگر از آن گوشت نخواهد خورد.

ما می توانیم استدلال کنیم که به عنوان مسیحیان حق داریم میزان کمی مشروبات الکلی بنوشیم، اما به عنوان ایمانداران و به ویژه مایانی که رهبران کلیسا هستیم، آیا می خواهیم سنگ لغزش باشیم و موجب شویم کسانی که به تازگی از گناه الکلیسم آزاد شده اند، آن هم به خصوص در دورانی که در جامعه ای زندگی میکنیم که آلوده به سوء مصرف مشروبات الکلی است، مجدداً به سوی اعتیادشان کشیده شوند؟ اگر شبانی که در رستوران الکل می نوشید، با این نگاه زندگی می کرد، چه بسا آن تاجر هرگز به آن بزم جهنمی نمی رفت و سرنوشتش چنین تراژیک نمی شد.

ما باید از هر نوع میگساری و مستی بپرهیزیم. این رفتاری نیست که شایسته فرزند خدا باشد، و درضمن، مسأله ای بی اهمیت و پیش پا افتاده هم نیست. کلام موکداً به ما هشدار می دهد که: "آیا نمی دانید که ظالمان وارث پادشاهی خدا نخواهند شد؟ فریب نخورید! بی عفتان، بت پرستان، زناکاران، همجنس بازان - چه فاعل و چه مفعول، دزدان، طمع ورزان، میگساران، ناسزاگویان و شیادان وارث پادشاهی خدا نخواهند شد." (اول قرنتیان ۶: ۹-۱۰)

مورد مهم دیگری را نیز باید در این مبحث در نظر بگیریم. ما در یک میدان مسابقه روحانی هستیم و مربی ما به ما می گوید: "پس چون چنین ابری عظیم از شاهدان را گرداگرد خود داریم، بیایید هر بار اضافی و هر گناه را که آسان به دست و پای ما می پیچد، از خود دور کنیم و با استقامت در مسابقه ای که برای ما مقرر شده است، بدویم." (عبرانیان ۱۲: ۱). گناهی هستند که به سادگی بیشتری نسبت به گناهان دیگر ما را اسیر خود می سازند و آنطور که از آمارهایی که قبلاً ذکر کردیم بر می آید، سوء مصرف مشروبات الکلی در صدر این فهرست قرار دارد. پس چرا باید به چیزی بازی کنیم که بسیاری را به تباهی کشانده است!

به عنوان نتیجه گیری اجازه دهید از خودمان بپرسیم که چرا مایی که تجربه پری روح القدس را داریم، برای آرامش و رهایی از فشارها باید به دنبال روش های مصنوعی نظیر مشروبات الکلی باشیم؟ آیا فقط اسما از روح پر شده ایم و درواقع آن را تجربه نکرده ایم و در نتیجه نیاز داریم از مواد دیگر کمک بگیریم؟!

فریب نخورید

ما تنها به همین باب از رسالهٔ افسسیان نگاه کردیم. فرمان های فراوان دیگری در عهد جدید وجود دارد. بار دیگر یادآوری می‌کنم که این ها فهرستی نیستند که با حفظشان نجات یابیم، بلکه خصایص زندگی افرادی است که می‌خواهند در تجلی حضور خدا به سر برند. ببینید پولس به فهرست امر و نهی خود چه چیزی اضافه می‌کند:

"مگذارید کسی شما را با سخنان پوچ بفریبد، زیرا به خاطر همین چیزهاست که غضب خدا بر سرکشان نازل می‌شود. پس با آنها شریک مشوید... بسنجید که مایهٔ خشنودی خداوند چیست. در کارهای بی‌ثمر تاریکی سهیم نشوید، بلکه آنها را افشا کنید. زیرا حتا بر زبان آوردن آنچه چنین کسان در خفا می‌کنند، شرم‌آور است... پس، بسیار مراقب باشید که چگونه رفتار می‌کنید." (افسسیان ۵: ۶-۷، ۱۰-۱۲ و ۱۵)

مگذارید کسی با سخنان پوچ شما را بفریبد یا آنطور که در ترجمهٔ NLT آمده: "فریب کسانی را نخورید که برای این گناهان عذر و بهانه می‌آورند! عواقب این اعمال، کاملاً ناخوشایند است. ما نباید به شکلی سرسری و بی‌تکلف، بلکه باید به دقت بسنجیم که در سبک زندگی ما چه چیزی موجب خشنودی خداست. رفتار و کردار بسیاری از ما به گونه‌ای است که انگار در زمین بازی هستیم، درحالی که به واقع در میدان جنگیم. بله، ما در جنگ هستیم، دشمن سر ما را هدف گرفته و پیوسته در تلاش است تا ما را به زیر بکشد. اما تا زمانی که در نور باقی بمانیم، به خاطر فیض شگفت‌انگیز خدا در زندگی‌هایمان، او شکست خواهد خورد.

تشویقتان می‌کنم که خود را به سمت یک زندگی عالی به جلو بکشانید. برای داشتن یک زندگی خداپسندانه، بی‌لکه و بی‌عیب در وسط دنیایی سقوط کرده و مرده، به فیض خدا متکی باشید. هر آنچه را برای حیات و دینداری نیاز دارید، در اختیارتان است، زیرا خدا به رایگان طبیعت الهی خود را به شما بخشیده. مبدا فیض خدا را بیهوده دریافت کرده و آن را ضایع و تلف سازیم!

انگیزه ما

"پس این امور را همواره به شما یادآوری خواهم کرد، هرچند آنها را می‌دانید و در آن حقیقت که یافته‌اید، استوارید. ۱۳ آری، مصلحت چنین می‌دانم تا آنگاه که در این خیمه ساکنم، شما را از طریق یادآوری برانگیزانم، زیرا می‌دانم به زودی این خیمه را وداع خواهم گفت، چنانکه خداوند ما عیسی مسیح مرا آگاهانید. از این رو هرچه در توان دارم خواهم کرد تا بتوانید پس از رحلت همواره این امور را به یاد آورید."

(دوم پطرس ۱: ۱۲-۱۵)

"... شکستدر دوستی با خدا، از نظر ما چیزی وحشتناک به حساب می‌آید، و دوستی با خدا برایمان تنها چیز ارزشمندی است که آن را می‌خواهیم و بدان می‌بالیم."

-گریگوری از شهر نیسا ۱-

دعوت به زندگی مقدس، یک پیشنهاد یا توصیه نیست. زندگی مقدس چیزی نیست که تلاشمان را بکنیم، اما بگوییم رسیدن به آن، واقع‌گرایانه نیست. بلکه این فرمانی است که از ما توقع می‌رود آن را به انجام رسانده و آن را تحقق بخشیم.

پطرس روشن می‌سازد که تکرار و بازگویی حقایق حیاتی و فرمانهای عیسی مسیح به غایت مهم است. موضوع "یادآوری" در چهار آیه بالا، سه بار تکرار شده است. کسانی که نامه پطرس را می‌خوانند، از پیش می‌دانستند او چه نوشته، اما او می‌گوید حتی بعد از رفتنش به آسمان نیز خوانندگانش باید پیوسته این حقایق مهم را مرور نمایند. آیا خوب نیست که ما هم با دقت بیشتری به اهمیت پیغام او توجه نماییم؟

پطرس در شروع دو نامه اش می نویسد: "شما نیز در همه رفتار خویش مقدس باشید" (اول پطرس ۱: ۱۵). دو نوع فعل در کتاب مقدس به کار رفته: "باید" و "بهبتر است". اگر فرد عاقلی باشیم، از "بهبتر است" اطاعت می کنیم. ولی اطاعت نکردن از "باید" حماقت است! آنچه پطرس میگوید فعل امر تأکیدی یا "باید" است.

پطرس به روشنی درباره سبک زندگی ما صحبت می کند. ما نباید از این گفته هراسان یا مأیوس شویم. به ما وعده داده شده که: "احکام او باری گران نیست" (اول یوحنا ۵: ۳). این گفته به این معناست که فرمان های خداوند دست یافتنی و تحقق پذیرند، نه غیرواقع گرایانه! پطرس به بحث خود در ادامه نامه اول و همچنین در نامه دوم خود ادامه می دهد و به این موضوع می پردازد که زندگی مقدس در عمل به چه معناست. مثلاً او می گوید: "ای عزیزان، از شما تمنا دارم چون کسانی که در این جهان بیگانه و غریبند، از امیال نفسانی که با روح شما در ستیزند، بپرهیزید." (اول پطرس ۲: ۱۱)

میدان مبارزه، ذهن ماست. این افکار، احساسات و اراده ماست که مدام باید تفتیش شود. همه گناهان از همین نقطه شروع می شوند. جنگ زمانی آغاز می شود که انتظارش را داریم و اکثراً زمانی رخ می دهد که ما در مجاورت بی ایمانان یا ایماندارانی سازش کرده با دنیا هستیم. پطرس صراحتاً به حقیقت اشاره می کند: "کردارتان در میان بی ایمانان چنان پسندیده باشد که هرچند شما را به بدکاری متهم کنند، با مشاهده اعمال نیکتان، خدا را در روز دیدارش، تمجید نمایند." (اول پطرس ۲: ۱۲)

پطرس به رفتار مقدس ما در ارتباط با دولت، محیط کار، ازدواج و دیگر روابط می پردازد. او به طور خاص درباره هر یک صحبت می کند، اما تأکید می کند که بزرگترین فرصت ما برای دادن شهادتی محکم و قوی در رابطه ما با همسایگان، همکاران و همکلاسی های بی دین و گناهکارمان است، به خصوص آنان که شاهد زندگی ما پیش از ایمانمان به عیسی مسیح بوده اند. او می گوید:

"از همین رو، اکنون که در این بی بندوباری های مفرط با ایشان شریک نمی شوید، حیرانند و دشنامتان می دهند. اما به او که آماده است تا بر زندگان و مردگان داوری کند، حساب پس خواهند داد." (اول پطرس ۴: ۴-۵)

پطرس در شروع نامه دوم خود به ما فرمان می دهد که: "پس ای برادران، هرچه بیشتر بکشید تا فراخواندگی و برگزیدگی خویش را تثبیت نمایید، چراکه اگر چنین کنید هرگز سقوط نخواهید کرد." (دوم پطرس ۱: ۱۰) چیزی که ما باید برای اثبات اصالت و اعتبار و برگزیدگی خویش به عمل آوریم، شامل فضایل اخلاقی، خویشتنداری، صبر، پایداری، دینداری، مهر

۱ Must be: نشانه الزام و ضرورت است. (مترجم)

۲ Should be: نشانه توصیه و سفارش است. (مترجم)

برادرانه و محبت است. اینها ثمرات فیض هستند که با ایمان گسترش می یابند. اگر اینها در ما باشد: "دخول به پادشاهی جاودانِ خداوند و نجات دهندهٔ ما عیسی مسیح به فراوانی به شما عطا خواهد شد." (آیهٔ ۱۱).

پطرس جلوتر هشدار می دهد معلمانی برخوانند خاست که "پنهانی بدعت های مهلك خواهند آورد." (دوم پطرس ۲: ۱). آنها مخاطبان بسیاری را جذب خود خواهند کرد؛ اما در میان قوم، انبیای دروغین نیز بودند، همانگونه که در میان شما نیز معلّمان دروغین خواهند بود که پنهانی بدعتهای مهلك خواهند آورد و حتا سروری را که ایشان را خریده، انکار خواهند کرد و اینگونه، هلاکتی سریع بر خود فروخواهند آورد." (آیهٔ ۲). در ترجمه دیگری می گوید این معلمان دروغین "خود را در سرآشویی تند هلاکت و نابودی قرار می دهند، اما نه پیش از آن که جماعتی از پیروان گیج و آشفته را گرد خود آورند. کسانی که درست را از غلط تشخیص نمی دهند. آنها راه حق را بدنام می سازند!"^۱

این معلم ها میان ما هستند، در کنفرانس ها، کلیساها، و دیگر گروه های مرتبط. به ما هشدار داده شده: "اینان صخره های دریایی خطرناک در ضیافت های محبت آمیز شما هستند که بدون کمترین پروا در جشن شما به عیش و نوش می پردازند؛ شبانانی هستند که تنها خود را می پرورند؛ ابرهای بی باران رانده از باد، و درختان پاییزی بی میوه اند که دو بار مرده و از ریشه به در آمده اند." (یهودا ۱۲، همچنین دوم پطرس ۲: ۱۳ را بخوانید). به اندازهٔ کافی حقایقی را در تعالیم خود محفوظ می کنند که در نتیجهٔ آن دو اتفاق می افتد.

نخست این که دیگر قادر به تشخیص درست و غلط نخواهند بود. رفتاری که ما را از قلب خدا دور

می سازد، به عنوان رفتاری مقبول و حتا خوب جلوه داده می شود. سرسپردگی و اعلام کلام خدا با برچسب شریعت گرایی و داورانه روبه رو می شود.

در موازات انحطاط و اضمحلال شیوهٔ زندگی مسیحی، تعلیمات این افراد موجب خاموشی بصیرت نیز می گردد. این خادمان و معلمان فریبکار، بسیار با استعداد و سخنورانی قهارند. دهان بسیاری را بسته و مجاب می کنند و بر بسیاری اثر می گذارند. از آن جایی که مشورت کامل از کلام خدا دیگر به عنوان استاندارد غایی در نظر گرفته نمی شود و چندان محلی از اعراب ندارد، درجهٔ کشش ایمانداران به نافرمانی از خدا، به بالاترین میزان خود در همهٔ زمان ها خواهد رسید.

پیامد دوم این خواهد بود که انجیل به ناحق محکوم و سرزنش می شود. این مورد تنها زمانی اتفاق

می افتد که این معلمان از زبانی بهره می گیرند به قدر کافی همسو و هم تراز با حقیقت است:

"راه راست را ترک گفته و گمراه گشته‌اند" (دوم پطرس ۲: ۱۵)

این رهبران همچون پیروان دیندارو راستین مسیح، راهشان را آغاز می کنند، اما از مسیر منحرف می شوند. این مسأله نشان می دهد که چرا آنها زبان مسیحیت را خوب می دانند اما از تمامیت آن چشم پوشیده و آن را بی اعتبار ساخته اند.

پطرس خاطرنشان می سازد که اگر ما به دنبال زندگی مقدس باشیم، هرگز سقوط نکرده و به دام و نفوذ این معلمان دروغین نخواهیم افتاد. ایمنی ما تنها در این است. سپس با صراحت دربارهٔ قربانیانی می نویسد که به سمت تعالیم جعلی و سبک زندگی این افراد بانفوذ کشیده می شوند:

"زیرا آنان که با شناخت خداوند و نجات‌دهندهٔ ما عیسی مسیح، از فساد دنیا رستند، اگر باز بدان گرفتار و مغلوب آیند، سرانجامشان بدتر از آغاز خواهد بود. بهتر آن می بود که از آغاز، راه پارسایی را نمی شناختند، تا اینکه پس از شناختن، از حکم مقدسی که بدیشان سپرده شد، روی برتابند."
(دوم پطرس ۲: ۲۰-۲۱)

این وحشتناک و تکان دهنده است، اطلاعاتی که دود از سر آدمبلند می کند و قطعاً ارزش بازگو کردن دارد. این رسول بزرگ از مردمی صحبت می کند که در زندگی به خاطر ایمان به عیسی مسیح از اسارت گناه رسته اند. اما به خاطر تعالیم نامطمئن و بی اساس، باور نادرست، و از دست دادن بصیرتشان تنزل کرده و به سمت زندگی ناپاک گذشتهٔ خود بازگشته اند. درواقع پطرس می گوید وضعیت آنها اکنون بدتر از زمانی است که خداوند عیسی را نمی شناختند و برایشان بهتر بود که به جای رد فرمان زندگی مقدس، هرگز طریق پارسایی را نمی شناختند. این هشدار چقدر جدی و تأمل برانگیز است!

بار دیگر می بینیم که این فرمانی برای داشتن یک زندگی مقدس است و حکمی بسیار مهم و جدی است.

دو نیروی بی رقیب

احکام خداوند باری گران نیست، زیرا طبیعت تازهٔ ما به همراه قدرت فیض خدا ما را قادر به حفظ آنها می گرداند. اما بیایید واقع بین باشیم. شاید این توانایی را داشته باشیم، اما در نهایت نبرد، چه انگیزه ای داریم که از حکم زندگی مقدس، اطاعت کرده و آن را نگه داریم؟ پاسخ، دو نیروی بی رقیب است.

اجازه دهید برای توضیح نیروی نخست، داستانی را تعریف کنم. زمانی که در دهه ۸۰ میلادی، شبان جوانان بودم، مشغول آماده کردن موعظه برای جلسه هفتگی بودم. احساس کردم خداوند می خواهد با من حرف بزند. بنابراین ساکت شدم و به قلبم گوش دادم! یوحنا ۱۴: ۱۵ را بخوان!

نمی دانستم که یوحنا ۱۴: ۱۵ چه می گوید، پس بلافاصله کتاب مقدس را باز کردم و متوجه شدم که در کتاب مقدس من این آیه در یک پاراگراف جدید آغاز می شود. کلمات عیسی را خواندم: "اگر مرا دوست دارید، احکام مرا نگاه دارید." (ترجمه قدیمی)

سپس ادامه دادم و تا آیه ۲۴ خواندم. همه این ده آیه در ارتباط با آیه ۱۵ هستند. تم اصلی این بخش، حفظ کلام عیسی است. آنچه که از این بخش از کلام درک کردم، به طور خلاصه این بود: "با نگاه داشتن فرامین من، ثابت می کنید که مرا دوست دارید." پس از آن که آیه آخر را خواندم، خدا با قلب من صحبت کرد: "مطلب را نگرفتی، دوباره بخوان!"

همه ده آیه را دوباره خواندم. باز هم پیغام همان بود: "با نگاه داشتن فرامین من، ثابت می کنید که مرا دوست دارید." باز هم صدای خدا را شنیدم: "مطلب را نگرفتی، دوباره بخوان!" حالا دیگر کنجکاوی ام واقعا تحریک شده بود. آن ده آیه را بار دیگر خواندم، اما خدا باز همان پیغام را داد: "دوباره بخوان!". بعد از آن که هفت هشت بار این اتفاق افتاد، یأس و ناامیدی مرا فراگرفت.

تصمیم گرفتم سرعتم را کم کنم و این ده آیه را با تأمل بخوانم. می خواندم: "اگر، سپس صبر می کردم و درباره اش فکر می کردم. بعد کلمه بعدی را می خواندم: "مرا"، و همین روند را ادامه می دادم. این کار را تا به انتها انجام دادم که زمان زیادی هم برد. بعد از ۱۵ دقیقه یا کمی بیشتر، آن ده آیه را تمام کردم، و بار دیگر بلافاصله شنیدم که روح القدس گفت: "مطلب را نگرفتی، باز هم بخوان!"

در حالی که از کوره در رفته بودم، فریاد زدم: "خداوندا، لطفاً جهل و بی سوادی مرا ببخش. من باید کودن باشم! لطفاً چشم و ذهن مرا باز کن تا ببینم در اینجا چه می گویی!"

سپس بار دیگر آیه ۱۵ را خواندم: "اگر مرا دوست دارید، احکام مرا نگاه دارید." روی واژه "نگاه دارید" یک ستاره گذاشتم. به یادداشتهای ارجاعی در حاشیه کتاب مقدس رجوع کردم و متوجه شدم که بیشتر ترجمه های درست، ادامه آیه را این طور ترجمه کرده اند: "اگر مرا دوست بدارید، احکام مرا نگاه خواهید داشت." وقتی آیه را به این شکل خواندم، فریادی از درون برآوردم. حال همه چیز برایم روشن شده بود.

سپس شنیدم که خداوند میگوید: "جان، من نمی گویم که اگر فرمان های مرا نگاه داری،

۱ در کتاب مقدس های فارسی هم به همین شکل است.

۲ ترجمه هزاره نو - در متن انگلیسی هم، همین مشکل ترجمه ای وجود داشته که موجب درکی دوگانه از آیه می شود. (مترجم)

ثابت خواهی کرد که مرا دوست داری. من از قبل می دانم که مرا دوست داری یا نه! بلکه در اینجا می گویم که اگر عمیقا مرا دوست داشته باشی، برانگیخته و تهییج خواهی شد تا احکام مرا نگاه داری! تفکر اولیه من کاملا شریعتگرایانه بود. این درک و بصیرت جدید به رابطه ای عاشقانه ربط داشت که کلید انگیزه های ماست.

عشق آتشین

اجازه دهید موضوع را برایتان به تصویر بکشم. آیا تا به حال عاشق شده اید؟ وقتی من با همسرم لیزا نامزد شدم، یک دل نه صد دل عاشق او بودم و پیوسته در فکر و ذهنم بود. هر کاری می کردم تا با او وقت بگذرانم. به یاد می آورم که یک بار چند ساعتی با هم بودیم. بالاخره با او خداحافظی کردم، اما لیزا کمی بعد به من زنگ زد. گفت: "جان، ژاکتت را در خانه من جا گذاشتی!". من از شادی در پوستم نمی گنجیدم که آن را جا گذاشته ام، چون به من این فرصت را می داد تا او را مجددا ببینم. من پاسخ دادم: "خوب، حدس می زنم باید برگردم و آن را بگیرم"، هر دو خندیدیم. این باعث شد چند ساعت دیگر با هم باشیم.

اگر لیزا به چیزی نیاز داشت، مهم نبود چقدر اسباب زحمت باشد، اگر امکانش بود، حتما برایش تهیه می کردم. اگر نیمه شب به من زنگ می زد و می گفت: "عزیزم، دلم آیسکریم می خواد!" قطعاً جواب می دادم: "چه طعمی باشد؟! پنج دقیقه بعد آنجا هستم!". هر کاری می کردم تا هر خواسته ای را برایش برآورده کنم. جان کلام این که: آرزوهای او برایم فرمانی لذت بخش و دل پذیر بود.

به خاطر شدت عشقم به لیزا، انجام هر آنچه که او می خواست، مایه لذت و شادی من بود. هر آنچه که می خواست، برایم اسباب زحمت نبود. من برای اثبات عشقم به دنبال برآورده کردن خواسته های او نبودم، بلکه چون او را دوست داشتیم، این کار را می کردم!

این همان چیزی است که عیسی به ما میگوید. ما به خاطر عشق زیاد به او، از انجام خواسته هایش مسرور می شویم. در چنین شرایطی، کلام او محدود کننده نیست و باری گران محسوب نمی شود، بلکه با تمام وجود مایل به اطاعت از آن هستیم.

حال بیابید به زمانی برسیم که چند سال از ازدواج من گذشته. حالا به سختی درگیر خدمت هستم و بدون این که متوجه باشم، عشقم به لیزا کم رنگ تر شده بود. آرزوهای لیزا دیگر برایم مسئولیتی لذت بخش نبود، بلکه بیشتر اسباب زحمت و گاه، باری سنگین محسوب می شد. من در خدمت به او رفتار و نگرشی کاملا متفاوت داشتیم. دیگر آن کارها را مانند زمانی که با او قرارهای عاشقانه داشتیم، انجام نمی دادم. دیگر نمی گفتم: "چه طعمی باشد؟ همین حالا خودم را می رسانم!". بلکه می گفتم: "جدی؟! من فعلاً درگیر انجام کارهای دیگه هستم!". دیگر دنبال فرصتی نبودم که با او باشم. من با او بودم، چون این کار درستی

بود که باید انجام می دادم. اشتیاق جدید من، کارم بود.

ببینید عیسی به کلیسا چه می گوید:

"اعمال تو را می دانم و از سختکوشی و پایداری تو آگاهم... اما این ایراد را بر تو دارم که محبتِ نخستینِ خود را فروگذاشته ای. به یاد آر که از کجا سقوط کرده ای. پس توبه کن و اعمالی را به جا آور که در آغاز به جا می آوردی..."
(مکاشفه ۲: ۲ و ۴-۵)

بار دیگر به گفتهٔ عیسی دقت کنید: "اعمال تو را می دانم ... به یاد آر که از کجا سقوط کرده ای. پس توبه کن و اعمالی را به جا آر که در آغاز به جا می آوردی." در اینجا صحبت از دو نوع عمل است. نخست اعمالی است که انگیزه شان عشق کلیسا به عیسی است و هیچ فرقی با رفتار من هنگامی که

می گفتم: "چه طعمی باشد؟! پنج دقیقه بعد آنجا هستم!" ندارد. اما اعمالی که نتیجهٔ تعهد، الزام و وظیفه است، هیچ فرقی با حرف من ندارد که: "جدی؟! من فعلاً درگیر انجام کارهای دیگه هستم!"

می توانیم این آیات را اینطور هم ترجمه کنیم و خطاب به عیسی بگوییم: "وقتی آن اوایل که عاشق تو بودیم، از انجام هر کاری برایت به هیجان می آمدیم. اما اکنون آن اشتیاق، سرد و کم رنگ شده و اطاعت، تبدیل به وظیفه شده!"

چطور میتوانیم این نقیصه را اصلاح نماییم؟ باید با او وقت بیشتری در کلام، دعا و پرستش بگذرانیم. باید افکارمان را بر او متمرکز بسازیم، آن هم نه فقط زمانی که کلیسا می رویم یا هنگام رازگاهان بلکه پیوسته با آگاهی از حضور دائمی او در طول روز. همچنین باید از روح القدس شراکت دائمی او را بخواهیم و درخواست کنیم که قلب ما را هر روز با محبت خدا پر سازد (رومیان ۵: ۵ را بخوانید).

شما نمی توانید بگویید که خدا را به قدر کافی دوست داشته اید. عشق او تمام ناشدنی است و هرگز زوال نمی پذیرد و به زندگیتان شور و اشتیاق را می افزاید. (اول قرنتیان ۱۳: ۱۸ را بخوانید).

ترس مقدس

نیروی برانگیزانندهٔ دوم، ترس مقدس است. این فضیلتی است که پولس به طور خاص آن را برای حفظ ما در مسیر تقدس ضروری می داند:

"پس ای عزیزان، حال که این وعده‌ها از آن ما است، بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزداییم و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانیم." (دوم قرنتیان ۷: ۱)

تقدس در ترس خدا به بلوغ و کمال می رسد. این حقیقت را می توان در سرتاسر عهد جدید مشاهده نمود.

پولس به کلیسای دیگر می نویسد: "نجات خود را ترسان و لرزان به عمل آورید" (فیلیپیان ۲: ۱۲). برای اطاعت از احکام خدا نیاز به احترام و تکریمی عمیق، و ترس مقدس است. پطرس در ارتباط با حکم "داشتن زندگی مقدس" می نویسد: "پس دوران غربت خویش را با ترسی آمیخته با احترام بگذرانید" (اول پطرس ۱: ۱۷)

نویسنده رساله عبرانیان با این گفته به ما توصیه می کند که به دنبال تقدس باشیم: "پس چون پادشاهی ای را می یابیم که تزلزل ناپذیر است، بیایید شکرگزار باشیم و خدا را با ترس و هیبت عبادتی پسندیده نماییم" (عبرانیان ۱۲: ۲۸) ترس خدا روشی مورد پذیرش برای خدمت اوست.

بسیاری درباره ترس خدا دچار بدفهمی و سردرگمی هستند. آیا "ترس" همان چیزی نیست که از آن آزاد شده ایم؟ این واژه چه جایی در فرهنگ واژگان امروزی ما می تواند داشته باشد؟ خدا محبت است. او پدر ماست. اما به مفهوم "ترس" هم باید پرداخت، چون به فراوانی در عهد جدید از آن صحبت شده است.

بعضی ها این موضوع را کم اهمیت جلوه داده و می گویند: "ترس خدا فقط به معنای پرستش خداست". یکی از معلمان سرشناس، یک بار همین مطلب را پیش از آن که بخواهم در کنفرانسی در آفریقای جنوبی موعظه کنم، به من گفت. پرسش من درباره تعریف از ترس خداوند این بود: "اگر موضوع فقط پرستش است، پس چرا در عهد جدید پولس چهار بار از ترس و لرز صحبت می کند؟" لرز کمی بیش از پرستش صرف است.

فرهنگ استرانگز یک تک معنا برای واژه یونانی Tromos (لرز) ارائه می دهد: "به خود لرزیدن از روی ترس". اگر موضوع این است، پس پولس به ما می گوید: "نجات خود را در حالی که از ترس به خود می لرزید، به عمل آورید." در اینجا احترامی عمیق و حتا هراس و ترسی سالم نیز دیده می شود که اندکی بیش از درک عمومی از پرستش خداست.

درباره معنای ترس، شاید این پاسخ را شنیده باشید: "ترس، تعلیمی عهد عتیقی است. ما نباید از خدا بترسیم، زیرا او نه روح ترس، بلکه روح محبت را به ما بخشیده است". کسانی که چنین چیزی را

میگویند، روح ترس را با روح خدا اشتباه گرفته اند.

وقتی موسی قوم اسرائیل را به کوه سینا آورد، خدا حضور خود را آشکار ساخت، اما قوم اسرائیل پا به فرار گذاشتند. و عقب ایستادند و از موسی خواستند که از خدا بخواهد حضور پر جلال خود را بر آنان آشکار نسازد. ببینید موسی به قوم اسرائیل چه می گوید:

۱ منظور از پرستش در اینجا چیزی نیست که در فرهنگ کلیسایی جا افتاده، بلکه به معنای اصیل و اولیه آ اشاره دارد. (مترجم)

”مترسید. خدا آمده است تا شما را بیازماید تا ترس او را به دل داشته باشید و گناه نکنید.“ (خروج ۲۰: ۲۰)

به نظر می‌رسد که موسی حرف خودش را نقض می‌کند؛ نترسید ... خدا می‌آید تا ترس او را به دل داشته باشید. اما او صرفاً بین وحشت از خدا و ترس خدا تفاوت قائل می‌شود. بین این دو، تفاوت بزرگی وجود دارد. چرا خدا باید بخواهد که از او وحشت داشته باشیم؟ غیرممکن است بتوانیم با کسی که از او می‌هراسیم، ارتباطی صمیمانه داشته باشیم. در حالی که خدا مشتاقانه خواهان صمیمی شدن و نزدیکی با ماست.

کسی که از خدا هراس دارد، چیزی برای پنهان کردن دارد، پس به همین خاطر از خدا می‌ترسد. نخستین واکنش آدم و حوا پس از گناه بر ضد خدا، پنهان شدن از حضور او بود (پیدایش ۳: ۸ را بخوانید). در سوی دیگر، کسی که ترس خدا در اوست، چیزی برای پنهان کردن ندارد. درحقیقت او وحشت دارد که مبادا از خدا جدا شود.

بنابراین نخستین تعریف از ترس خدا، ”ترس از دور بودن از خداست.“ ترس از خدا به معنای احترام گذاشتن و حرمت نهادن به خداست. ما برای خدا عزت و احترامی عمیق و فراتر از هر چیز و هر کس دیگری قائلیم.

ترس خدا، جلالی را که شایسته اش است، به او می‌بخشد. ما در حضور او به واسطهٔ ترسی عمیق و پریشکوه، ترسان و لرزانیم. ما با حرمت نهادن به خواسته‌های او و قرار دادن او بالاتر از هر چیز دیگر از جمله خواسته‌های خودمان، قلب او را در خود جای می‌دهیم. آنچه را که او دوست دارد، دوست داریم و از آنچه او متنفر است، متنفریم. آنچه که برای او مهم است، برای ما هم اهمیت می‌یابد. به همین دلیل است که به ما گفته شده: ”ترس خداوند، تفرت از بدی است.“ (امثال ۸: ۱۳)

خروج ۲۰: ۲۰ به ما می‌گوید که ترس مقدس و الهی، ما را از گناه حفظ می‌کند. در همین راستا می‌خوانیم: ”از ترس خداوند، آدمی از بدی اجتناب می‌کند.“ (امثال ۱۶: ۶). پولس نیز می‌نویسد که ترس خداوند نیرویی است که به ما انگیزه می‌بخشد تا از گناه دور بمانیم (دوم قرنتیان ۷: ۱ را بخوانید).

این آیات زمانی برایم رنگ و بوی واقعی تری پیدا کرد که با یک مبشر معروف تلویزیونی در زندان ملاقات کردم. او مشهورترین خادم دههٔ هشتاد بر روی این سیاره بود. او به خاطر ارتکاب به زنا، قوانین ملی را شکسته بود.

او به پنج سال حبس محکوم شده بود. اما در اوایل دوران محکومیتش در سلول خود ملاقاتی با عیسی داشت که زندگی اش را دگرگون ساخته بود. یکی از کتابهای من عمیقاً او را لمس کرده بود و از من خواسته بود تا به ملاقاتش بروم.

هیچ وقت لحظه‌ای را که این مرد وارد اتاق ندامتگاه شد، از یاد نخواهم برد. برای دقایق

طولانی در حالی که می‌گریست، مرا در آغوش گرفت. سپس دستش را روی شانه ام گذاشت و با اشتیاق پرسید: «آیا تو آن کتاب را نوشته‌ای یا کس دیگری آن را به جای تو نوشته؟!»

گفتم: «خیر قربان، کار من است. تک تک کلمات آن را من نوشته‌ام!»

سپس با هیجان گفت: «ما باید در مورد خیلی چیزها با هم صحبت کنیم، اما فقط نود دقیقه فرصت داریم.»

او بلافاصله روی چوکی نشست و داستانش را با من در میان گذاشت.

یکی از نخستین جملات او این بود: «جان، این داوری خدا نبود که مرا به زندان انداخت، این لطف او بود! زیرا اگر به روش سابق زندگی ادامه می‌دادم، سرانجام، جهنمی ابدی بود!» این جمله او مرا در جایم میخکوب کرد. تحت تأثیر صداقت و فروتنی اش قرار گرفته بودم. پس از بیست دقیقه که از صحبت‌های او گذشت، سوالی از او پرسیدم که دست از سرم برنمی‌داشت. می‌دانستم که او در آغاز خدمتش، عشقی عظیم نسبت به عیسی داشت و برای خدا شور و اشتیاقی فراوان در وجودش بود.

می‌خواستم بدانم چطور این اشتیاق را از دست داد.

بالاخره از او پرسیدم: «کی دست از عشقتان به عیسی کشیدید؟ در چه مرحله‌ای؟ من به خصوص به عنوان یک خادم، به دنبال نشانه‌های از دست دادن محبت خود نسبت به خداوند بودم.»

او خیلی محکم پاسخ داد: «از دست ندادم!»

من از پاسخش، شوکه و تا حدی ناراحت شده بودم. چطور می‌توانست چنین چیزی بگوید. بلافاصله پرسیدم: «منظورتان چیست؟ شما زنا کردید. کلاهبرداری کردید و اکنون در زندانید. چطور می‌توانید بگویید که دست از محبت و عشق به عیسی نکشیدید؟ او مستقیم به چشمانم نگاه کرد و بدون هیچ شک و تردیدی گفت: «جان، من تمام این مدت عیسی را دوست داشتم!»

ساکت بودم و مطمئنم که صورتم داد می‌زد که تا چه حد سر در گم و گیجم.

سپس او گفت: «جان، من عیسی را دوست داشتم، اما ترس او را در دل نداشتم.»

لحظاتی سکوتی عمیق حکمفرما شد. او اجازه داد کلماتش در من ته نشین شود. سرم به دوران افتاده بود و نمی‌دانستم چه بگویم. سپس او سکوت را شکست و با متانت گفت: «جان، میلیون‌ها امریکایی مانند من وجود دارند. آنها عیسی را دوست دارند، اما ترس خدا را ندارند.»

عیسی یی خیالی و ساختگی

آن لحظه بسیار پرمعنا بود، زیرا آن گفتگو تشنگی مرا برای به دست آوردن سوالاتی بیشتر تحریک کرده بود. چطور ممکن است کسی که خدا را دوست دارد، به دام گناه معمول و رایج و یا حتا سخت و فاحش بیفتد؟! چگونه ممکن است میلیون ها که خدا را دوست دارند، زندگی نامقدسی داشته باشند؟ آنها پرستش می کنند، در کلیساهای محلی خود فعال اند، و در مسائل مربوط به خدا شور و اشتیاق وافر دارند، اما می توانند روابط جنسی بی قیدوشرطی هم داشته باشند! اسیر پورنوگرافی هستند، به کزات دروغ می گویند، میگسارند، و به خاطر دلایل واهی و غیرروحانی طلاق میگیرند. تازه این فهرستی بسیار کوتاه است. آنها عیسی را دوست دارند، درست همانطور که این مرد دوست داشت. پس چرا حکم و کلام او را نگه نمی دارند؟! عیسی گفت که اگر او را دوست بداریم، ما را قوت می بخشد تا از او اطاعت کنیم. پس چه چیزی از قلم افتاده؟!

آیا ممکن است آنان نسبت به کسی ابراز عشق می کنند و معترف اند که دوستش دارند که درواقع او را نمی شناسند؟ آیا ممکن است این مبشر و خادم و آن جماعت بسیاری که او از آنها حرف می زند، تصویری از عیسی خلق کرده اند که در حقیقت، عیسی واقعی نیست؟ آیا ممکن است این عیسی ساختگی و تخیلی کسی باشد که در واقع آنچه را که طبیعت نفسانی شان می طلبد، به آنها می بخشد؟

بیایید به موضوع این طور نگاه کنیم. در کشور ما بسیاری هستند که عاشق ورزشکاران و ستارگان هالیوودند. اسم آنها نقل محافل ماست و رسانه ها زندگی خصوصی آنها را از طریق شبکه های تلویزیونی و روزنامه ها و مجلات بی شمار به تصویر می کشند. من شنیده ام که هواداران و شیفتگان این ستارگان، چنان در مورد آنها حرف می زنند که گویی دوست نزدیکشان هستند. افرادی را دیده ام که درگیر مسائل و مشکلات ازدواج آنان شده و گاه چنان متاثر می گردند که گویی یکی از بستگانشان دچار این مشکلات شده اند.

با این وجود اگر این طرفداران، ستارگان محبوبشان را در خیابان ببیند، هرگز نشانی از آشنایی از جانب آنان دریافت نخواهند کرد. اگر آنقدر جسارت داشته باشند که این افراد را [که به تصور خود دوستشان هستند] متوقف کنند، احتمالاً با شخصی روبرو خواهند شد که کاملاً با تصویری که از او در ذهن دارند، متفاوت است. خلاصه اینکه، این صرفاً یک رابطه تخیلی است نه واقعی!

قوم اسرائیل پس از خروج از مصر با خدا با چنین رابطه ای داشتند. به محض آنکه موسی به کوه رفت و به مدت چهل شبانه روز از آنها دور شد، خدا ساکت شد؛ البته نه با موسی بلکه با آنها. در این دوران سکوت، هارون و رهبرانی که از حضور خدا دور بودند، شروع به خلق خدایی کردند که با خواسته ها و تمنیات نفسانی آنها سازگارتر بود. من سالها

به خاطر نداشتن زبان عبری، موضوع مهمی را در این داستان نادیده گرفته بودم. هارون نام این گوساله ای را که ساخته بود، Yhwh یا یهوه نامید که نام خاص خدا بود (خروج ۳۲: ۵ را بخوانید). به جز این واقعه در هیچ جای دیگری از کلام Yhwh برای هیچ خدای دروغین و یا بتی به کار نرفته است. این نام آنقدر مقدس است که نویسندگان عبرانی آن را بدون اصواتش می نوشتند (در حالی که ما آنرا به شکل یهوه می نویسیم و می خوانیم). نه فقط هارون، بلکه قوم نیز این گوساله را به رسمیت شناختند و گفتند: «این الوهیم است که تو را از سرزمین مصر رهایی!» (خروج ۳۲: ۴ و ۸ را بخوانید) ۱. این واژه تنها در پیدایش، ۳۲ بار به کار رفته است. آیه نخست کتاب مقدس می گوید: «در آغاز خدا [الوهیم] آسمانها و زمین را آفرید.»

بر خلاف نام یهوه، واژه الوهیم و تنها نود درصد موارد برای معرفی خدای قادر مطلق به کار رفته، اما ده درصد باقی مانده در توصیف خدایی دروغین استفاده شده است. هارون این گوساله را همذات و برابر با یهوه دانست و می توانیم مطمئن باشیم که مردم هم این نظر را داشتند.

اما نکته مهم در این جا این است که همه قوم، یهوه را به عنوان منجی خود، کسی که از اسارت رهایی شان داده و همه چیز را برایشان تدارک دیده، می شناختند. با این وجود، آنها یک یهوه تخیلی برای خود خلق کردند که کاملاً با یهوه حقیقی که با موسی بالای کوه بود، تفاوت داشت.

کلام به ما می گوید: «ترس خداوند، سرآغاز دانش است.» (امثال ۱: ۷). سوال خوبی که می توانیم بپرسیم این است که «چه دانشی؟» طبیعتاً نمی تواند دانش روحانی باشد، زیرا فریسیان و رهبران شریعت، استاد کلام بودند اما از حضور خدا دور بوده و خدا آنان را نمی خواست. پس چه دانشی باید داشته باشیم؟ پاسخ را در امثال ۲: ۵ می یابیم: «آنگاه ترس خداوند را درک خواهی کرد و به شناخت خدا دست خواهی یافت.»

اجازه دهید مطلب را اینطور باز کنم. شما از طریق ترس سالم (ترس مقدس یا ترس خداوند) می توانید به شناختی صمیمانه و نزدیک از خدا دست پیدا کنید. به این شما قادر به شناخت خدا و عیسی راستین خواهید بود، نه خدایی دروغین و جعلی. پولس قرنیتیان را سرزنش کرده و می گوید: «زیرا اگر کسی نزدتان بیاید و شما را به عیسی دیگری جز آن که ما به شما موعظه کردیم، موعظه کند، یا اگر روحی متفاوت با آن روح که دریافت کردید یا انجیلی غیر از آن انجیل که شنیدید به شما عرضه کند، به آسانی تحملش می کنید.» (دوم قرنیتیان ۱۱: ۴).

آن مبشر معروف و میلیونها نفری که به آنها اشاره می کرد، آن عیسی خالی از ابهام، واقعی و نشستته در دست راست خدای پدر را دوست نداشتند. آنها عیسی یی تخیلی و ساختگی را دوست داشتند؛ کسی که زندگی نفسانیشان را نادیده می گرفت و حتا تایید هم

می کرد. آنها نه هرگز خدا را واقعا شناخته بودند، و نه با او رابطه ای داشتند. دو دوست را در نظر بگیرید که ناخواسته از هم جدا شده و هر یک به راهی کشیده می شوند. اما وقتی سال ها بعد یکدیگر را پیدا میکنند، کاملاً با گذشته متفاوتند. دوست داشتن عیسی یی تخیلی به ما قدرت نمی بخشد تا کلامی را که عیسی واقعی گفته، حفظ کنیم. در حقیقت دوست داشتن کسی که او را واقعا نمی شناسید، سخت است.

بدون ترس خدا، ما واقعا نمی توانیم خدا را بشناسیم. موسی او را عمیقا می شناخت. صدا و روش های خدا کاملاً برای او آشکار و واضح بود. اسراییل خدا را از روی کارها و روش هایی که دعایشان را جواب می داد، می شناختند. صدای خدا برای اسراییلیان، صدای رعد بود. موسی اجازه داشت به حضور خدا نزدیک شود، اما خدا به قوم اسراییل گفت به خیمه هایشان بازگردند (تثنیه ۵: ۲۹-۳۰ را بخوانید).

چطور می توان به این ترس مقدس دست یافت؟

مهم ترین سوالی که باید بپرسیم این است که چطور می توان به این ترس مقدس دست یافت؟ خیلی ساده این سوال را می پرسیم اما باید این کار را با اخلاص قلبی و صادقانه انجام دهیم.

عیسی می گوید: "حال اگر شما با همه بدسیرتی تان می دانید که باید به فرزندان خود هدایای نیکو بدهید، چقدر بیشتر پدر آسمانی شما روح القدس را به هرکه از او بخواهد، عطا خواهد فرمود." (لوقا ۱۱: ۱۳) شاید بپرسید: "عیسی از روح القدس صحبت می کند، نه ترس خدا؟"، ببینید اشعیا درباره عیسی و روح القدس چه می گوید:

"نهالی از کُنده یسا سر بر خواهد آورد، و شاخه ای از ریشه هایش میوه خواهد داد.
روح خداوند بر او قرار خواهد یافت، روح حکمت و فهم، روح مشورت و قوت، روح معرفت و ترس خداوند. و لذت او در ترس خداوند خواهد بود..." (اشعیا ۱۱: ۱-۳)

آخرین خصوصیت روح خدا که در اینجا ذکر شده "روح ترس خداوند" است. من شخصا باور دارم که این مهم ترین جنبه از روح القدس است که باید بطلبیم. من به دو دلیل به این موضوع باور دارم: نخست این که به ما گفته شده ترس خدا آغاز حکمت، دانش، بصیرت، مشورت و فهم است (مزمو ۱۱۱: ۱۰، امثال ۱: ۷، امثال ۸-۹ را ببینید). دلیل دوم که بسیار مجاب کننده است، این است که ترس خدا مایه شادی و خوشی عیسیست. آیا نباید خوشی او، خوشی ما باشد؟ درواقع می دانیم که دعاهای عیسی به خاطر ترس خدا مستجاب شد (عبرانیان ۵: ۷ را بخوانید). دعا یک موضوع است، و شنیده شدن دعا موضوع دیگریست. هم ترس خدا و هم محبت خدا ثمرات جانبی پری روح القدس می باشند. زیرا پولس می نویسد: "محبت خدا توسط روح القدس که به ما بخشیده شد، در دلهای ما ریخته شده است." (رومیان

۵: ۵) توصیه می‌کنم صادقانه از خدا بخواهید که با روح ترس مقدس شما را پُر ساخته و با گرمای عشق و محبت خدا شما را بسوزاند.

ظروف آلوده

این مسأله ما را به یک بحران گسترده و فراگیر می‌رساند. ما در کلیسای قرن بیستم با کمبودی جدی مواجهیم. ما فقدان ظرف نداریم، اما دچار کمبودظروف تمیز هستیم که خدا روح خود را در آن بریزد. بیایید بازگردیم به واپسین کلماتی که پولس در زمان حیات خود نوشت. او با شجاعت می‌گوید:

"تهداب مستحکمی که خدا نهاده است، پابرجاست و با این عبارت مَهر شده است که: خداوند کسان خود را می‌شناسد، و هرکه به نام خداوند اقرار دارد، باید که از شرارت کناره جوید." (دوم تیموتائوس ۲: ۱۹)

پولس توضیح می‌دهد که چه چیزی ما را -چه به عنوان کلیسا و چه به صورت فردی- مستحکم و جنبش ناپذیر می‌سازد. دو جمله آنچنان که پولس می‌نویسد بر روی این پی نوشته شده. ترجمه هزاره ۱ می‌گوید که این کلمات بر روی این پی "مَهر" شده‌اند، ترجمه The Message می‌گوید که بر روی آن "حک" شده‌اند. عبارت نخست این است که "خدا کسان خود را می‌شناسد." اینها کلماتی آرامش بخش‌اند. به محض آن که ما کاملاً خود را تسلیم او می‌کنیم، او دیگر ما را فراموش نمی‌کند و نورچشمی او می‌شویم.

دومین عبارتی که بر این پی حک شده، این است که "هر که به نام خداوند اقرار دارد، باید از شرارت کناره جوید." در اینجا بار دیگر با واژه امری "باید" روبه‌رو می‌شویم نه عبارت توصیه‌ای "بهتر است." این زبانی بسیار قاطع و تند برای طرح اهمیت بازگشتن از زندگی نامقدس است. چرا؟ پاسخ را در آیه بعدی می‌توان یافت:

"در خانه‌ای بزرگ، تنها ظروف طلا و نقره نیست، بلکه چوبی و گلی هم هست؛ آنها به کار مصارف مهم می‌آیند، اینها به کار مصارف پیش پاافتاده. پس هر که خود را از آنچه گفتم پاک نگاه دارد، ظرفی خواهد بود که به کار مصارف مهم می‌آید، ظرفی مقدّس و مفید برای صاحبخانه و مهیا برای هر کار نیکو!" (دوم تیموتائوس ۲: ۲۰-۲۱)

اگر ما به عنوان یک حامل یا ظرف، پاک و تمیز باشیم، مناسب کار خداوند خواهیم بود.

در واقع ما مناسب پر شدن با قدرت حضور او خواهیم بود.

من هر روز صبح بدون توجه به این که کجای دنیا باشم، همان صبحانه همیشه را می خورم. ابتدا با یک لیوان آب نیم گرم و کمی لیموی تازه شروع می کنم. سپس یک فنجان چای گیاهی می نوشم. ۱۵ دقیقه بعد یک کاسه مخلوط جو، تخم شربتی، تخم کتان، شاهدانه با شیر بادام به همراه مقداری شیره افرای طبیعی می خورم. برای این صبحانه، به ظرفی نیاز دارم. یک فنجان چایخوری، یک لیوان و یک کاسه. واقعیت این است که من هرگز از فنجان و لیوان و کاسه کثیف برای صبحانه استفاده نمی کنم. همیشه به دنبال ظرف تمیز می گردم. من عاشق مزه صبحانه ام هستم و نمی خواهم چیزی آن را کثیف و خراب کند. حقیقت این است که اگر آلودگی و کثیفی در ظرفی باشد، خواه فنجان، لیوان، بشقاب و کاسه، آن آلودگی هر ماده خوبی را که در ظرف است، فاسد می سازد. چرا خدا باید روح قدوسش را در ظرف های کثیف و ناپاک بریزد؟!

برطبق گفته پولس، ما مسئول تمیز کردن و پاک ساختن خود هستیم. او نمی گوید: "خون مسیح همه ما را از گناهان گذشته، حال و آینده پاک می سازد، پس نگران عادات گناه آلودی که در آن زندگی

می کنی نباش، زیرا با خون مسیح پوشانده شده ای". نخیر، او میگوید: "پس هر که خود را از آنچه گفتم پاک نگاه دارد، ظرفی خواهد بود که به کار مصارف مهم می آید، ظرفی مقدس و مفید برای صاحبخانه و مهیا برای هر کار نیکو". (دوم تیموتائوس ۲: ۲۱)

ما باید خود را پاک سازیم، همین و بس! پولس از جایگاه ما در مسیح به واسطه کار او صحبت نمی کند. او به رفتارهای ما اشاره می کند. پولس به ما می گوید: "کسی که دست از شرارت می کشد و خود را پاک می سازد، تبدیل به ظرفی خاص و ویژه می شود". باز هم می بینیم که حضور خدا یعنی روح او، نه درون ظروف آلوده و ناپاک، بلکه درون ظرف های پاک ریخته می شود.

نتیجه

به ما گفته شده که بی دینی (نااطاعتی از خدا) یک سر است و در جامعه ما عمل می کند. اما خبر خوش این است که نیرویی بازدارنده وجود دارد:

"زیرا سر بی دینی هم اکنون نیز عمل می کند، اما فقط تا وقتی که آن که تا به حال مانع است از میان برداشته شود". (دوم تسالونیکیان ۲: ۷)

سوالی که باید بپرسیم، این است که او چه کسی است که مانع بی دینی است؟ پاسخ، دو گزینه دارد: روح القدس یا بدن عیسی مسیح. واضح است که مترجمان باور داشتند او

روح القدس است، زیرا در ترجمه انگلیسی "آن که" را با حروف بزرگ نوشته اند. بیایید فرض کنیم آنها درست می گفتند.

بیش از پنجاه سال از سنم می گذرد و در تمام طول عمرم هرگز شاهد افزایش بی دینی تا به این حد در جامعه نبوده ام. تا به حال شاهد چنین عزم و اراده ای در بین دولت، رسانه، و جامعه برای زدن برچسب "خوب" بر روی بی دینی نبوده ام. این یک دلیل دارد؛ نیروی بازدارنده یعنی روح القدس، امروز آن قدر فراگیر نیست. حضور خدا در جامعه غرب در ابتدای قرن بیست و یک به سرعت رو به فروکش کردن است.

چرا اینطور است؟ اگر ما بدون تأکید بر دگرگونی و تغییر در زندگی هایمان انجیل را اعلام و موعظه کنیم، در پایان با کمبود ظروف تمیز روبه رو خواهیم شد و در نتیجه اش، شاهد کمی حضور و تجلی خدا بر زمین خواهیم بود. به خاطر داشته باشید که به محض مرگ عیسی بر صلیب، پرده هیکل از بالا به پایین به دو نیم شد. حضور خدا بلافاصله از ظرف ساخته دست انسان خارج شده و به درون ظرفی ریخته شد که ساخته دست بشر نبود؛ یعنی به درون قلوب مردان و زنان تولدتازه یافته.

روح خدا از معبد، به درخت، غروب، منظره زیبا، موسیقی، ویدئو، یا هر واسط دیگری انتقال نیافت. روح خدا به درون ظرفی از جنس جسم و خون ریخته شد. اگر این ظروف کثیف باشند، حضور خدا در جامعه فروکش خواهد کرد و در نتیجه آن، بی دینی کمتر با مانع روبه رو خواهد شد.

ما می توانیم این فروکش و کم رنگ شدن را سریع تغییر دهیم، اما نه با لابی گری علیه دولت، رأی دادن به کاندیدای خوب، نه با شلیک به کارکنان رسانه های موجود، یا اعتراض علیه کلینیک های سقط جنین، یا دیگر فعالیت های اجتماعی. تنها راه واقعی جنگ با بی دینی این است که خود را تسلیم قدرت فیض کرده و با دینداری راستین زندگی نماییم. با این روش، صدای قوی تر و نفوذ بیشتری در جامعه به روح القدس می بخشیم.

فقدان موعظه درباره تقدس واقعی، هزینه زیادی را در سطح شخصی، جمعی، و ملی به ما تحمیل کرده است. ما می توانیم این را تغییر دهیم! شبانان، رهبران، و تمام مردان و زنان خدا! بیایید محکم کنار هم بایستیم و تمام مشورت ها و رهنمودهای خدا در کتاب مقدس را به طور کامل اعلام نماییم. بیایید تهداب و اسکلت محکمی در زندگی کسانی که بر آنها نفوذ داریم، بسازیم. بیایید شاهد باشیم که بی دینی با نیروی بازدارنده روح القدس کنترل می شود و نتیجه اش صید جان ها برای پادشاهی خدا خواهد بود.

پارامترهای ما

"زیرا به هرکه دارد، بیشتر داده خواهد شد تا به فراوانی داشته باشد؛

اما آن که ندارد، همان که دارد نیز از او گرفته خواهد شد."

(متا ۲۵: ۲۹)

"نه توانایی من، بلکه پاسخ و واکنش من به توانایی خداست که اهمیت دارد."

-کوری تن بوم ۱

بیایید بازگردیم به مثال ساختن یک خانه.

ابتدا به این موضوع پرداختیم که خداوندی عیسی، تهداب ساختمان ماست. سپس گفتیم که ساختار یا اسکلت این ساختمان، سبک زندگی تقدیس شده ماست. حال بیایید به مرحله آخر این ساخت و ساز برویم. این مرحله، منحصربه فرد بودن کاری را که انجام می دهیم، تعیین می کند. این مرحله، شامل ثمربخشی، رویاها، استراتژی ها و تصمیمات زندگی است. پولس می نویسد:

"زیرا ساخته دست خداییم، و در مسیح عیسی آفریده شده ایم تا کارهای نیک انجام دهیم، کارهایی که خدا از پیش مهیا کرد تا در آنها گام برداریم."
(افسیسیان ۲: ۱۰)

ما در مسیح عیسی آفریده شده ایم تا نه فقط فرزندان خدا باشیم، بلکه همچنین شهروندان پرتیر پادشاهی آسمان نیز باشیم.

در جریان واقعی ساخت و ساز خانه، نصب قسمت های چوبی، کابینت ها، کف پوش، کاشی ها، سنگهای مرمر، نقاشی و درنهایت نور است که کار ساختمان را به اتمام می رساند. اما این بخش ها تنها زمانی خوب و مقاوم (دائمی) خواهند بود که مرحله نخست

ساختمان یعنی تهداب و اسکلت را محکم ساخته باشیم.

ما بارها در زندگی با انتخابهایی روبه رو می شویم که هرچند "خوب" به نظر می رسند، اما با آنچه که خدا به عنوان "بهترین" برای ما در نظر دارد، هم راستا نیستند. گاهی احساس می کنیم انتخاب های محدودی داریم. ابراهیم و سارا با خود می اندیشیدند که تنها راه داشتن یک پسر، ازدواج ابراهیم با کنیز سارا، یعنی هاجر است. در اثر این تصمیم، اسماعیل به دنیا آمد. اما کلام خدا با صراحت

می فرماید: "کنیز و پسرش را بیرون کن، زیرا پسر کنیز هرگز با پسر زن آزاد وارث نخواهد شد." (غلاطیان ۴: ۳۰). در این مورد خاص، خدا تصمیم اشتباه ابراهیم و سارا را جبران کرد، اما همیشه وضع به همین منوال نیست. در اکثر مواقع، این انتخاب ها و راه های اشتباه، مانع از آن می شوند که ما به حداکثر توانایی های خود دست یابیم. یکی از مثال های بی شمار کتاب مقدس، شائول است که تحت فشار، تصمیم گرفت تا پیش از رسیدن سموئیل، قربانی را بگذرانند. در این مورد، این انتخاب اشتباه جبران نشد و شائول پادشاهی اش را از دست داد (اول سموئیل ۱۵ را بخوانید).

شما قطعاً با تصمیمات مهمی در زندگیتان روبه رو خواهید شد. فرض کنید که در حال پیاده روی هستید و راهی را می بینید که اکثراً از آن عبور می کنند، شما طبیعتاً به سمت آن کشیده می شوید. با این وجود اگر راهنمای باتجربه ای داشته باشید، ممکن است راه دیگری را به شما نشان دهد که منظره زیباتری دارد و شما را سریع تر به مکانی که باید بروید، خواهد رسانید. راهنما به شما کمک میکند تا تصمیم بهتری بگیرید.

کلام خدا به ما می گوید: "کلام تو برای پاهای من چراغ، و برای راه من نور است." (مزمور ۱۱۹: ۱۰۵). محکم چسبیدن به کلام خدا و ایمان راسخ به آن مسیر ما را روشن می سازد و این برای تصمیمات حکیمانه در زندگی حیاتی است.

در مورد ابراهیم و سارا، آنها دست خدا را در زندگیشان کوتاه ساختند؛ چیزی که وقتی ما به راه های خودمان می رویم، به فراوانی رخ می دهد. پس بیایید کلام خدا را بررسی و مطالعه نماییم تا راهنمای ما در تصمیمات پیش رویتان باشیم.

"برای خانه شما موجود نمی باشد"

من و لیزا در نخستین سال های زندگی مشترکمان، همزمان در دو شهر دالاس و اورلاندو زندگی

می کردیم. ما به زحمت از پس هزینه های این دو خانه برمی آمدیم. در واقع تا چند سال در آپارتمان زندگی می کردیم، چون پول کافی برای داشتن خانه شخصی نداشتیم. ما خانه مورد علاقه مان را در ذهن خود داشتیم، اما این فقط یک رویا بود.

به محض آن که امکان خرید خانه برایمان پیش آمد، اولین موضوعی که باید لحاظ می کردیم، قیمت بود. ما از پس قیمت اکثر خانه ها برنمی آمدیم، چراکه حقوقم در دالاس، در سال ۱۸۰۰۰ دالر و در اورلاندو، ۲۷۰۰۰ دالر بود. زندگی در آپارتمان با داشتن دو فرزند، دیگر گزینه مناسبی برای ما نبود. در هر دو شهر، هفته ها در بنگاه های املاک به دنبال خانه ای بودیم که هم قیمتش مناسب باشد و هم فاصله اش از کلیسا و محل کارمان. دریافتیم در هر دو شهر هم اکثر گزینه های اقتصادی خانه هایی بودند که به صورت انبوه و با کیفیت پایین ساخته شده بودند. هر کدام از این ها تقریباً شش نقشه مشخص برای انتخاب داشتند و هر بار ما یکی از ارزان ترین ها را انتخاب می کردیم.

در مورد یکی از خانه ها، بسیار هیجان زده شدیم، چون قرار شد خودمان مصالح و اجناس طراحی داخلی خانه را انتخاب کنیم. فروشنده ما را به یک نمایشگاه برد که در آنجا مصالح زیبا به نمایش گذاشته شده بود. در آنجا انواع سنگ های مرمر و کاشی های تراورتن^۱، انواع کف پوش های چوبی، کابینت های زیبا و قالین و موکت های متنوعی به نمایش گذاشته شده بود. ما گچ بری های استادانه و آتشیگاه های بی نظیری را دیدیم.

سپس فروشنده به بخشی از نمایشگاه اشاره کرد که ما می توانستیم مصالح مورد نظر خودمان را انتخاب کنیم. در آن بخش نه خبری از مرمر بود و نه تراورتن، در واقع هیچ نوع کاشی و سرامیکی وجود نداشت. کابینت های چوب افرا و بلوط و صنوبر هم در کار نبود. خبری از گچ بری های زیبا، آتشیگاه و کف پوش های چوبی نبود. تنها گزینه ما قالین های درجه پایین، کف پوشهای لینولئوم و کابینت هایی بود که از نئوپان های ارزان قیمت تهیه شده بود.

ما مدام در مورد مصالح بهتر سوال می کردیم، اما همیشه یکی از این دو جواب را می شنیدیم: "برای خانه شما موجود نیست" یا "شامل هزینه اضافی می شود". وقتی میزان هزینه اضافی را می پرسیدیم، رقم بسیار بالایی را عنوان می کردند که طبیعتاً ما از پس پرداخت آن برنمی آمدیم. من و لیزا از نمایشگاه بیرون آمدیم و هر یک سعی کردیم دیگری را دلگرم و امیدوار کنیم، اما واقعیت این بود که بد رقم مایوس شده بودیم.

امکانش هست

ما در جهانی به سر می بریم که بازتاب تجربه ای است که در آن نمایشگاه داشتیم. مردم اغلب می گویند: "نمی توانید"، "دل به آن نبندید"، "ایده بلندپروازانه ای است"، "خودت را تطبیق بده و عادی باش"، "پایت را اندازه گلیمت دراز کن"، "از کلاس تو خیلی بالاتره" و ... فهرست این کلمات بازدارنده، تمام نشدنی است. اغلب این مشورتها، درست و منطقی به نظر می رسند، اما حقیقت چیست؟

"جلال باد بر او که می‌تواند به وسیله آن نیرو که در ما فعال است، بی نهایت فروتنتر از هرآنچه بخواهیم یا تصور کنیم، عمل کند. بر او در کلیسا و در مسیح عیسی، در تمامی نسلها، تا ابد جلال باد! آمین." (افسیان ۳: ۲۰)

این آیه پیغامی کاملاً متفاوت با تجربه ما در نمایشگاه ارائه می‌دهد. خداوند به ما گزینه‌های محدودی ارائه نمی‌دهد. مرزها و محدوده او فراتر از آن چیزی است که ما می‌توانیم ببینیم، تصور کنیم، رویا ببافیم، امید داشته باشیم و یا حتی بطلبیم. واژه کلیدی در این آیه "می‌تواند" است. بگذارید برایتان مثالی بزنم.

یک میلیاردرد به سراغ سه جوان کارآفرین می‌رود و پیشنهادی به آنها می‌دهد: "میخواهم روی رویای شغلی شما سرمایه‌گذاری کنم. توقع ندارم سرمایه مرا برگردانید، تنها خواستار دیدن موفقیت شما هستم. من می‌توانم هر مقدار که بخواهید برای شروع کار به شما بدهم!". نخستین نفر که زنی جوان است تصمیم می‌گیرد یک شیرینی‌پزی باز کند. او به یک ویتترین، یخچال پیشخوان، یک جفت تنور برقی، ظروف شیرینی‌پزی، وسایل آشپزی، صندوق و مواد و خرده ریزهای دیگر احتیاج دارد. او طرحش را پیش مرد میلیاردرد می‌آورد و از او ۱۰۰/۰۰۰ دالر درخواست می‌کند. او بدون هیچ معطلی، پول را به حساب دختر واریز می‌کند. نفر بعدی مردی جوان است. او تصمیم دارد ساختمان سازی کند و به چند قطعه زمین، مصالح، ابزارآلات یک موتور بارکش و همچنین دفتری اجاره‌ای نیاز دارد. او با طرح کاری‌اش به سراغ میلیاردرد رفته و ۲۵۰/۰۰۰ دالر درخواست می‌کند. این بار هم میلیاردرد بلافاصله پول را به حساب این جوان انتقال می‌دهد.

کارآفرین سوم دختری جوان است که می‌خواهد یک مجتمع تجاری به همراه یک پارک تفریحی و یک مرکز خرید در مجاورت آن بسازد. او زمینی به مساحت چهارصد هکتار برای فروش در وسط محدوده شهری پیدا کرده بود. این ملکی عالی بود که مدت‌ها در بازار راکد مانده بود و از آنجایی که کمتر کسی استطاعت پرداخت قیمت آن را داشت، به فروش نمی‌رفت. او قیمتی برای این ملک پیشنهاد داده و پذیرفته شده بود.

او تیمی از معماران گرد آورده بود تا رویای او را به تصویر بکشند. او دو برج تجاری دوازده طبقه منحصربه‌فرد را با یک محوطه برای معماران و طراحان خود توصیف کرد. او در بخش دیگر، طرح یک مرکز خرید در فضای باز را پیشنهاد کرد که با بهترین فروشگاه‌ها و با کیفیت‌ترین رستوران‌پر می‌شد. بالای این فروشگاه‌ها یک ملک انبوه بسیار لوکس قرار داشت. او می‌خواست یک هتل پنج ستاره لوکس را در سمت راست زمین بسازد. آخرین بخش از زمین‌اش را برای پارک تفریحی در نظر گرفت. او برای تمام خیابان‌ها درختان زیبا و پرپشت و محوطه دوچرخه‌سواری در نظر گرفت و به عنوان حسن ختام یک پارک گل با درختان زیبا در مجاورت مرکز خرید طراحی کرد.

رویای او این بود که تجارتهای موفق و مهمانان سرشناس را به پارک تفریحی خود جذب

کند. او به مهمانانش بالاترین کیفیت خرید، محیطی آرامش بخش، تجربه ای منحصربه فرد در پارک تفریحی و رستوران های عالی را عرضه می کرد. هتل نیز بهترین اقامت را برای مهمانان صاحبان مشاغل فراهم می نمود. او آرزو داشت که مجموعه او تبدیل به قصد عمده گردشگران شود. او امیدوار بود که بتواند مردم از سراسر کشور جذب پرواز به آنجا استراحت، خرید، لذت از پارک تفریحی و اقامتی در هتل عالی او نماید.

او طرحش را با معماران مطرح کرد تا بالاخره به کاری بی نقص و اثری به واقع هنری بدل شد. سپس سراغ میلیارد و رفت و نقشه هایش را به او نشان داد و از او ۲۴۵ میلیون دالر پول درخواست کرد. میلیاردبرای او نیز همانند دو کار آفرین بلافاصله پول را واریز نمود. سه سال بعد، میلیارد با این سه جوان تماس گرفت و با آنها ملاقاتی را ترتیب داد. او مایل بود از پیشرفت کارشان مطلع شود. آنها نفر به نفر گزارش دادند. شیرینی پزی هر ماه دو هزار دالر سود خالص داشت. جوانی که به کار ساخت و ساز مشغول شده بود، تا آن زمان چهار خانه ساخته بود و در مجموع، طی سه سال ۲۰۰ هزار دالر سود خالص به دست آورده بود.

کارآفرین سوم از جا بلند شد و گزارشی از مجموعه تفریحی-تجاری خود ارائه داد. او خیلی زود ۹۰٪ اتاق های هتلش پر شده و ۸۷٪ فضای اداری اش، فروش یا اجاره رفته بود. خانه های لوکس بالای فروشگاه همه به فروش رفته بودند. ۹۸٪ مرکز خرید با بهترین فروشگاه ها و رستوران ها پر شده بود. سود ماهانه او به میلیونها دالر می رسید. او گزارش داد که انجمن شهر قراری گذاشته اند تا از مجموعه او به خاطر مفید بودن و سودآوری آن در جنبه های مختلف مانند زیبایی شناسی، کارآفرینی، جذب توریست، و درآمد مالیاتی با دادن جایزه مدنی قدردانی کنند. او همچنین درصدی از سودش را برای بازگشایی یک غذاخوری خیریه در بخش فقیرنشین شهر تخصیص داده بود.

اما ماجرا به همین جا ختم نمی شود. او گزارش داد که درصد بالایی از این سود چندین میلیون دالری را برای مجموعه هایی مشابه در سه شهر دیگر اختصاص داده که تا یک سال ونیم آینده همگی بازگشایی خواهند شد. او سه تیم مدیریتی را تعلیم داده که بر این مجموعه ها نظارت خواهند کرد. او انتظار داشت که تا پنج سال آینده، سودی به دست آورد که از طریق آن بتواند در پنج نقطه کلیدی دیگر چنین مجموعه هایی را تأسیس نماید.

دو کارآفرین دیگر پس از شنیدن گزارش او، ساکت شدند و پیشانی آنها چین خورد. میلیارد متوجه این مسأله شد و پرسید که چرا غمگین و وارفته هستند. اول زن جوانی که مالک شیرینی پزی بود، لب به سخن گشود: "خوب، قربان، البته که او بهتر از ما کار کرده، چون پول بیشتری گرفته. پس قادر بوده کارهای بیشتری بکند، چون شما هم پول بیشتری به او داده اید." میلیارد رو به جوان بساز-بفروش می کند و از او می پرسد: "آیا تو هم با او موافقی؟!" مرد جوان پاسخ می دهد: "صادقانه بگویم، بله، موافقم! او پول بسیار بیشتری برای

کار در اختیار داشت."

میلیارد از دستیارش می خواهد که گزارشی از نخستین ملاقات آنها بیاورد. دقایقی بعد او با متن کامل گفتگوها بازمی گردد.

آن فرد خیر به دستیارش می گوید: "لطفا جمله ای را من سه سال پیش به هر یک از این سه جوان کارآفرین گفتم، با صدای بلند بخوان!"

دستیار می خواند: "من می خواهم شما به رویای شغلی تان برسید. من می توانم به شما هر مقدار که برای شروع نیاز دارید، پرداخت کنم."

میلیارد به این دو جوان مغموم نگاهی انداخت و پرسید: "چرا به آنچه که او دریافت کرده، حسادت می کنید؟ چرا فکر می کنید که او نسبت به شما از امتیاز بیشتری برخوردار بوده؟ من به هر یک از شما گفتم که میتوانم هر چقدر که برای تحقق رویایتان نیاز دارید، پول بدهم. من هیچ محدودیتی در آنچه به شما دادم، قائل نشدم و درواقع، دقیقا آنچه را که درخواست کردید، پرداختم. چرا شما نقشه و رویای بزرگتری نداشتید؟"

سپس میلیارد به سمت زن جوانی که شیرینی پزی داشت، چرخید و پرسید: "چرا طرح یک شیرینی پزی بزرگتر را نریختی؟! من سرمایه مورد نیاز را به تو می دادم. چرا سرمایه بیشتری برای یک بازاریابی موثرتر درخواست نکردی؟ مردم محصولات تو را دوست دارند و می توانستی بیش از اینها موفق باشی. اما سوال اصلی من این است، چرا برای شعبه های شیرینی پزی بیشتری در سطح شهر برنامه ریزی نکردی؟ تو می توانستی با دادن نمایندگی در سطح ملی، کارت را توسعه بدهی!"

او سپس به سمت جوان چرخید و سوالی از او پرسید: "چرا چند نفر سرکارگر تربیت نکردی و چند پیمانکار استخدام نمودی تا به جای ساخت میانگین بسیار پایین یک خانه در سال، برای بیست خانه در سال بسازند؟ تو می توانستی مشاغل زیادی ایجاد کنی. چرا زمین های بیشتری نخریدی؟ چرا شعباتی در سرتاسر ایالت باز نکردی تا بتوانی چندین شهر را با خانه های زیبا پر بسازی؟! من روی رویای تو سرمایه گذاری کردم، چون می توانستی به خانواده های شهر و حتی ایالت کمک کنی. تو کم به دست آوردی، چون سرمایه ات محدود بود و علتش این بود که رویایت محدود بود!"

فراوانی

ما به عنوان مسیحیان اغلب ناخودآگاه فکر می کنیم قرار نیست زیاد داشته باشیم. اما آیا این تفکر با آنچه کلام خدا تعلیم می دهد همراستا است؟ عیسی می فرماید:

"به کسانی که از داشته هایشان خوب استفاده می کنند، بیشتر داده خواهد شد تا به فراوانی داشته باشند." (متا ۲۵: ۲۹)

خداوند مشکلی با فراوانی ندارد. آنچه که خدا با آن مخالف است، فراوانی است که مالک ماست. تفاوت این دو چیست؟ شخصی که فراوانی کنترل و مالکیت او را به دست دارد، کسی است که برکت، مالکیت، منابع مالی، توانایی یا قدرت را فقط برای ارضای خواسته های نفسانی خود می خواهد، یا به خاطر ترس به دنبال مال اندوزی است.

بسیاری که تعالیم کامیابی را در اواخر قرن بیستم شنیدند در همین راه افتادند. طمع آن ها باعث شد بسیاری از رهبران و ایمانداران از گفتن حقایق الهی درباره فراوانی پا پس بکشند. بسیاری شروع به تحقیر واژه کامیابی^۱ نمودند و از آن منزجر شدند. اما حقیقت این است که ما نیازمند "فراوانی"^۲ هستیم تا کارهای موثرتر و بزرگتری در ساختن زندگی ها برای پادشاهی خدا انجام دهیم. ایا به همین دلیل نیست که خدا می گوید: "ای عزیز، دعایم این است که از هرجهت کامیاب باشی و در تندرستی به سر بری، همچنان که جانت نیز کامیاب است." (سوم یوحنا ۲)

در مثالی که زدیم، میلیاردی به هر یک از کارآفرین ها مانند آخرین نفر ۲۴۵ میلیون دالر داد. او مطابق رویای هر یک به آنها بخشید. اگر مثلی را بررسی کنید که عیسی در آن به موضوع فراوانی می پردازد، می بینید که هر یک از خادمان با مقدار برابر شروع نکردند. به هر یک از آن ها مقدار متفاوتی داده شده بود: "به فراخور قابلیت هر خادم، به یکی پنج قنطار داد، به یکی دو و به دیگری یک قنطار. آنگاه راهی سفر شد." (متا ۲۵: ۱۵) توانایی آنها برحسب پیش بینی بود که می توانستند انجام دهند.

در مثال من دختر نخست تنها توانست یک نانوائی کوچک را پیش بینی نماید. مرد جوان تنها توانست ساخت تعدادی محدوده خانه در سال را برای خود پیش بینی نماید و طبیعتاً میزان بیشتری هم نیاز داشت.

برای استفاده خوب از قدرت، باید از آن برای ساختن زندگی ها و پادشاهی خدا استفاده کنیم. اگر با دقت بیشتری به مثل نگاه کنید، حقیقت جالبی را در آن کشف خواهید کرد. دو خادم نخست به اربابشان وفادار بودند. آنها منبعی را که به ایشان داده شده بود، چند برابر کردند. (در داستان سه کارآفرین ما، تنها نفر سوم آن چند برابر کرد. ارباب داستان عیسی این دو نفر را "نیکو" نامید. (متا ۲۵: ۲۱، ۲۳ را ببینید).

خادمی که آنچه را که به او سپرده شده بود، به اربابش بازگرداند، به عنوان "تنبل" معرفی شده. ارباب کیسه نقره ای او را گرفت و به کسی داد که صاحب فراوانی بود. ارباب ده کیسه نقره او را تبدیل به یازده کیسه کرد. این کار شبیه یک واکنش سوسیالیستی^۳ نیست، راستش اگر صادق باشیم، بیشتر شبیه سرمایه داری^۴ است.

prosperity ۱
abundance ۲
Socialistic ۳
Capitalistic ۴

ما فکر می‌کنیم یک مسیحی خوب به یک معنا کسی است که فقط باید مراقب آنچه که به او سپرده شده باشد. به بیان دیگر آنها به این قانع هستند که دخل و خرجشان به هم بخورد، در حالی که در واقع این تنبلی است. نخستین فرمان خدا به انسان این بود که "باور و کثیر شوید" (پیدایش ۱: ۲۲). او تنها در مورد زادوولد صحبت نمی‌کند، بلکه می‌گوید: "توقع دارم هر آنچه را که به شما داده‌ام کثیر ساخته و به حضور من باز آورید."

خدا به من توانایی تعلیم را بخشیده، به واسطه فیض او (قدرتی که در گروه، همکاران، شرکای کاری، همسرم و من کار می‌کند)، این عطیه کثیر شده و از طریق تعلیم به سراسر دنیا، چاپ کتاب، گذاشتن پیغام‌ها در شبکه‌های اجتماعی. ارائه میلیونها منبع اطلاعاتی و آموزشی به شبانان و رهبران در سراسر جهان، رشد معلمان دیگر و امثالهم به حضور خدا بازگردانده شده است. کاری که او انجام داده حتی فراتر از رویاها و تصورات من به عنوان یک مرد جوان بوده است. با این وجود من دو واکنش به همه اینها داشته‌ام. نخست، نگرانی من است که مبدا به شکلی خدا را محدود ساخته باشم؟ دوم، شادی و لذت من است که نگاه کن توانایی خدا چطور به انجام رسیده! این دو نگرش و فکر همزمان مرا فروتن و مشتاق نگه می‌دارد.

ظرف ما

او از طریق ما کارهای به مراتب بیشتری می‌تواند انجام دهد. چه درک کنیم و چه نه، همه ما محدودیت‌هایی داریم. بر طبق افسسیان ۳: ۲۰ این موانع در ارتباط به کمک به دیگران به عنوان آنچه که "بخواهیم یا تصویر کنیم" معرفی شده است. پیغام صریح خدا به ما این است: "فیض من در تو می‌تواند فراتر از محدودیت‌هایی که تو در آن قرار گرفته‌ای عمل کند." عیسی چیزی تقریباً مشابه همین می‌گوید: "برای کسی که ایمان دارد، همه چیز ممکن است." (مرقس ۹: ۲۳)

مرزهای ما - آنچه که ظرفیت ماست - تصمیم می‌گیرند که از چه مقدار از منابع نامحدودی که مقابل ماست بهره‌مند گردیم. در داستان میایارد و جوانان کارآفرین، ظرف نفر اول رویایی ۱۰۰/۰۰۰ دالری بود، ظرف نفر دوم رویایی ۲۵۰/۰۰۰ دالری و نفر سوم رویایی ۲۴۵ میلیون دالری.

اگر صادق باشیم، باید بگوییم اندازه ظرف ماست که خدا را محدود می‌سازد. آیا ممکن است خدا از ما بپرسد: "چرا فقط به فکر این هستی که آنقدر داشته باشی که زندگی‌ات را سر کنی؟ چرا فقط به فکر خودت و خانواده‌ات هستی؟ چرا به دنبال استفاده از ظرفیتی که من در تو نهاده‌ام، نیستی؟ به نظر من این ذهنیت حتماً "خوب" نیست، چه رسد به "خدا"، بلکه ذهنیت "تنبلی" است.

به همین دلی پولس با اشتیاق دعا می‌کند که چشمان دل ما روشن شده و از:

"قدرت" بی قیاس، "نامحدود" و "بی نهایت عظیم" او نسبت به ما که ایمان داریم، آگاه شویم." (افسسیان ۱: ۱۹، ترجمه AMP)

به واژه هایی که در این آیه به آنها تأکید کرده ام، به دقت توجه کنید. لحظه ای بازیستید و در هر کدام تأمل نمایید. "بی قیاس" یعنی نمی توانید اندازه اش بگیرید. "نامحدود" یعنی هیچ محدودیتی برای آن وجود ندارد، و "بی نهایت عظیم" یعنی هیچ قدرتی برتر از آن در کل گیتی یافت نمی شود.

دقت کنید که تمام این قدرت "بی قیاس"، "نامحدود" و "بی نهایت عظیم"، در ماست. این قدرتی نیست که به تدریج از تخت فیض به دست آوریم. این قدرتی است که از پیش در ما نهاده شده است. همچنین این قدرت برای ماست و ما را قادر می سازد تا کثیر و بارور شویم. این قدرت ما را در کمک به دیگران موثر می سازد و به وسیله آن همچون نوری خواهیم درخشید.

این قدرت چیزی نیست مگر فیض خدا!

حکمرانی در زندگی^۱

فیض خدا زیاده از حد و تمام نشدنی است. فیض هدیه نجات، بخشش، طبیعت تازه و قدرتی برای داشتن یک زندگی مقدس است که ما شایسته دریافتش نیستیم. فیض ما را قدرت می بخشد تأکید شویم، ثمر آوریم و بر زندگی حکمرانی کنیم. فیض حقیقتاً شگفت انگیز است! بادقت کلمات پولس را بخوانید:

"زیرا اگر به واسطه نافرمانی یک انسان، مرگ از طریق او حکمرانی کرد، چقدر بیشتر آنان که فیض بیکران خدا و عطای پارسایی را دریافت کرده اند، توسط آن انسان دیگر، یعنی عیسی مسیح، در حیات حکم خواهند راند!" (رومیان ۵: ۱۷)

عظمت این گفته به نظر می رسد آنقدر باورنکردنی و مبالغه آمیز است که بیشتر غیرواقعی است زیرا متضمن مفهومی بسیار شگفت انگیز است. شاید به همین دلیل است که بسیاری به آن توجه نمی کنند. ما به واسطه فیض خدا باید بر زندگی حکم برانید. ما قدرت یافته ایم بر هر مانعی در این دنیا که سعی می کند ما را بازدارد، غالب آییم. زندگی در این زمین قرار نیست بر ما پیروز شود، این ماییم که باید بر آن حکم برانیم. مقرر شده که با اثری خاص به محیط پیرامونمان بگذرایم، این فرمانی است که به ما داده شده.

این موضوع در عمل چگونه است؟ ما باید وضع موجود را در هم بشکنیم و به سطحی

۱ این بخش خلاصه ای از پیغام "خستگی ناپذیر" نوشته همین نویسنده است، لذا برای مطالعه بیشتر می توانید به این کتاب و مجموعه آموزشی آن که در سایت Cloudlibrary.org به صورت رایگان موجود است، مراجعه نمایید.

فراتر از هنجارها و اصول متعارف و عادی دست یابیم. خدا به فرمان داده تا اثر بگذاریم نه آن که اثر بپذیریم، سر باشیم نه دم، بالا باشیم نه پایین(تثنیه ۲۸: ۱۳ را بخوانید). ما نه تنها باید بر شرایط سخت و مصیبت بار زندگی غالب آییم، بلکه حتا باید در زندگی کسانی که عهدی با خدا ندارند، بدرخشیم. ما باید در دنیای کور و بسته تاریک، رهبران باشیم. سر جهت و مسیر و الگوها را تعریف می کند و دم به دنبال آن می رود. ما باید در همه بخش های جامعه رهبر باشیم، نه پیرو و دنباله رو. آیا در واقعیت چنین است یا در آنچه خدا ما را به آن فراخوانده قصور ورزیده ایم؟

اجازه دهید موضوع را روشن تر بیان نمایم. اگر تخصص شما در حوزه پزشکی است شما با فیض خدا باید توانایی کشف و ابداع روشهای جدید مبارزه با بیماری و امراض را داشته باشید. ظرفیت و پتانسیل شما بی قیاس و نامحدود است. همکارانتان باید از کشفیات شما در شگفت شوند و کار شما باید الهام بخش آنان باشد. نوع آوری و دانش شما باید باعث شود آنان سرشان را بخاراندند و بگویند: "او این ایده ها را از کجا می آورد؟" نه تنها می توانید بدرخشید، بلکه می توانید اثرتان را حوزه کاریتان چند برابر سازید. دیگران آرزومندند پا جای پای شما بگذارند و به دنبال شناخت منبع توانایی های شما هستند.

اگر طراح صفحات وب هستید، خلاقیت های شما باید تازه و نوآورانه باشد، آن قدر که دیگران یارای برابری با شما را نداشته باشند. شما و ایمانداران دیگر در این حوزه کاری جریان سازید و جامعه پیرو جهت و مسیر شماست. همه به دنبال کار شما هستند و به خاطر خلاقیت شان شناخته شده اید. شما چنان در بالاترین نقطه قله هستید که دیگر افراد حیطه کاریتان سرشان را می خاراندند و به یکدیگر می گویند: "او این خلاقیت را از کجا آورده؟" شما با سهیم ساختن دانش تان با دیگران، رشد صنعتتان و بخشیدن به پادشاهی خدا، کثیر و بارور می شوید.

اگر معلم مدرسه هستید به واسطه قدرت بخشی فیضی که در شماست، جدیدترین، خلاقانه ترین و تازه ترین روش های انتقال علم، فهم و معرفت را به دانش آموزان تان ابداع می کنید که هیچ کدام از معلمان دیگر در سیستم مدارس آن را نمی شناسند. شما در حرفه خداوند ترقی می کنید و چنان الهام بخش دانش آموزان خود هستید که دیگران در شگفت می شوند. بین همکارانتان این بحث درمی گیرد که: "او از کجا چنین ایده هایی را آورده؟" شما با بازتولید توانایی هایتان در دانش آموزانتان و رشد معلمان دیگر، سهم خود را در تکثیر و افزونی به انجام می رسانید.

به عنوان یک تاجر چنان محصولات خلاقانه و تکنیک های فروش را به کار می گیرد که از دیگران جلو می زنید و از استراتژی های فروش بهره می گیرد که شما را در رأس نمودار قرار می دهد. شما به راحتی درک می کنید چه چیزی سودآور است و چه چیزی نیست. می دانید چه وقت باید بخرید و چه وقت باید بفروشید چه وقت انبار کنید و چه وقت عرضه کنید. دیگر تجار سرشان را می خاراندند و سعی در علت کشف موفقیت شما دارند. شما به واسطه

رشد کارآفرینان بدان و بخشش سخاوتمندانه به پادشاهی خدا کثیر می شوید.

اگر موسیقیدانید، محققید، ورزشکارید، دانشمندید، پلیس یا خدمه پروازید، در ارتش خدمت می کنید، در کار رسانه مشغولید، در خانه نقش مادر را دارید، یا در هر حوزه دیگری در زندگی، همین اصل مصداق دارد. شما در همه این مثال ها می توانید یا در اوج باشید یا نباشید، می توانید حکم برانید یا از دیگران تقلید کنید.

همه ما خوانده شده ایم در جامعه خود افرادی متمایز باشیم. هر جا که قرار گرفته ایم باید رهبری و مدیریت خود را نشان دهیم. حتی زمانی که دیگران در مشکل اند، تجارت های ما باید شکوفا و در حال توسعه باشد. جامعه ما امن، شادتر، و کامیاب و موفق باشد. در هر شغلی که هستیم، باید در حال ترقی و پیشرفت باشیم. موسیقی های ما باید تازه، اصیل و بکر باشند و دنیای بی ایمان از آن تقلید کند. همین مورد باید در ارتباط با گرافیک، ویدئو، طراحی، و معماری ما نیز صادق باشد. خلاقیت فرزندان خدا باید الهام بخش بوده و در هر سطحی دیده شود. حضور ما باید چه در ورزش، سرگرمی، هنر، رسانه یا هر حوزه دیگری نمونه و سرمشق باشد. شهرها و ملت های ما باید به خاطر حضور دولتمردانی پارسا و عادل شکوفا شوند. وقتی تعلیم و رهبری با ماست، مدارس ما باید عالی باشند. هر جا و هر زمان که ایمانداران با موضوعی ارتباط دارند، باید لبریز از خلاقیت، تولید، آسایش، هوشیاری، رفاه، و استعداد باشند و در آنجا ثمر بیاورند. ما باید در تاریکی نور باشیم. ما باید به واسطه فیض وصف ناشدنی خداوند، خود را در میان جامعه ای تاریک، متمایز سازیم.

فراتر از سطح معمول

بباید این شهادت را درباره دانیال بخوانیم:

"از این رو و ساتراپ ها بهانه می جستند تا در امور سلطنت شکایتی بر دانیال بیاورند، اما نتوانستند هیچ سبب یا فساد بیابند، زیرا او امین بود و هیچ اهمال یا فساد در او یافت نمی شد." (دانیال ۶: ۴)

بسیار جالب توجه است. نخست دقت کنید که می گوید: "دانیال خود را مطرح و متمایز ساخت [پیشی گرفت]"^۱ توجه کنید که گفته نشده: "خدا دانیال را مطرح و متمایز ساخت [یا او را جلو انداخت، یا باعث برتری و فوق دانیال گردید]". همه ترجمه های معتبر نشان می دهند که این مرد جوان برجسته، خودش را مطرح و متمایز گرداند. ترجمه The Message از زبان امروزی تری استفاده کرده و می نویسد: "دانیال نسبت به دیگر رهبران کاملاً برتری داشت". دانیال چطور این کار را کرد؟ از آن جایی که او با خدا در ارتباط بود، ویژگی ها و

۱ با توجه به این که نویسنده از ترجمه NLT استفاده کرده، این بخش عیناً از آن ترجمه نقل شده است. (مترجم)

خصوصیاتی استثنایی داشت. این در مورد هر کس دیگری هم که روح خدا در او ساکن است، مصداق دارد.

در ترجمه دیگری میخوانیم: "دانیال شروع به متمایز ساختن خود نمود ... زیرا روحی خارق العاده داشت." واژه خارق العاده به معنای "فراتر رفتن از هنجارها، شکستن وضعیت موجود، و عبور از مقیاس ها و استانداردهای معمول است. گاهی می توانیم معنای یک واژه را با بررسی چیزی که نیست یا متضادهای آن، بهتر درک کنیم که در مورد واژه "خارق العاده"، "عادی، معمولی، و هنجار" است. بنابراین داشتن یک زندگی عادی، معمولی، و به هنجار در تضاد با داشتن یک روح خارق العاده است.

روح دانیال، روحی خارق العاده بود. اگر روح ما خارق العاده است، فکر و جسم ما نیز با آن انطباق خواهد داشت. اگر روح ما، ما را رهبری می کند، خلاقیت، مهارت، حکمت، دانش و تمام جنبه های دیگر زندگی نسبت به زمانی که صرفاً با توانایی خود می زیستیم، به گونه ای متفاوت شکل می گیرند. اگر واقعا فیضی را که در ما و برای ماست، درک کنیم، درخواهیم یافت که هیچ مانعی در برابر ما وجود ندارد.

لازم است واژه هایی که معرف قدرت خدا در ماست را فراموش نکنیم. یعنی "بی قیاس"، "نامحدود"، و "بی نهایت عظیم". دانیال از آنچه که در رابطه اش با خدا در اختیار او بود، نهایت استفاده را کرد. او می دانست عهدش با خدای قادر متعال به این معناست که او سر است نه دم. باید بدانیم که ما با خدا عهدی محکم تر و قوی تر از دانیال داریم. بیایید شرایط دانیال را عمیق تر بررسی نماییم. او را همراه سه تن از دوستانش از قومیکوچک و ناچیز به نام اسراییل به اسارت گرفته و آن ها را به قوی ترین ملت جهان آورده بودند. اگر امریکایی هستید، با خود فکر می کنید در سده گذشته، قوی ترین ملت جهان بوده اید، اما حقیقت این است که کشور ما به هیچ وجه با قدرت و شکوه بابل قابل قیاس نیست. بابل بر تمامی کشورهای آن دوران حکم می راند! آنها در بالاترین سطح اقتصادی، سیاسی، نظامی، اجتماعی، علمی، تحصیلی و هنری قرار داشتند.

بابلی ها عملاً در همه زمینه ها، فرهیخته ترین و ماهرترین افراد روی زمین بودند. اما ببینید کلام درباره دانیال و دوستانش چه می گوید: "و در هر مسأله حکمت و فهم که پادشاه از ایشان سوال می کرد، آنان را از تمامی ساحران و افسونگران که در سراسر مملکت او بودند، ده برابر بهتر می یافت." (دانیال ۱: ۲۰) در ترجمه های دیگر می خوانیم که آنها ده برابر حکیم تر و تمام ایده های آنها نتیجه می داد. در اصل خلاقیت، نوع آوری و بصیرت آن ها ده برابر از رهبران دیگری بود که روح خدا را نداشتند.

عظیم تر از دانیال

با همین نگرش، کلمات عیسی را بخوانید: "کسی بزرگتر از یحیا از مادر زاده نشده است" (لوقا ۷: ۲۸) این معنای آن است که یحیای تعمیددهنده، بزرگتر از دانیال بود. سعی نکنید آن ها را بر اساس کاری که کردند مقایسه نکنید، زیرا یحیا در قلمرو خدمت تلاش می کرد و دانیال در نظام مدنی و حکومتی. با این حال، عیسی به وضوح یحیا را "بزرگتر" خطاب می کند. اما او در ادامه می گوید:

"اما کوچکترین در پادشاهی خدا، از او بزرگتر است." (لوقا ۷: ۲۸)

چرا کوچکترین افراد در پادشاهی خدا، از یحیا و دانیال بزرگترند؟ عیسی هنوز بر صلیب نرفته بود تا انسان را آزاد سازد، بنابراین یحیا تولد تازه نیافته بود. در مورد یحیا نمی توانیم بگوییم: "همچنان که عیسی در جهان بود، یحیا نیز همانگونه بود." اما کلام این را دریاره ما می گوید! یحیا با عیسی برنخاسته و در جاهای آسمانی ننشسته بود (افسیسیان ۲: ۶ را بخوانید). اما در مورد ما این مسأله صادق است! به همین دلیل است که کوچکترین در پادشاهی خدا از یحیا بزرگتر است. آیا این را درک می کنیم؟

برخی از دانشمندان معتقدند که از زمان رستاخیز عیسی تا به امروز، قریب به دو میلیارد مسیحی بر زمین زیسته اند. امکانش خیلی کم است، اما اگر تنها شما کوچکترین از آن دو میلیارد باشید، هنوز بزرگتر از یحیای تعمیددهنده اید و معنایش این است که شما بزرگتر از دانیال اید.

پرسشی که مطرح می شود، این است که آیا شما واقعا می دانید که هستید؟ آیا خودتان را مطرح می سازید؟ آیا شما ده برابر باهوش تر، بهتر و حکیم تر هستید؟ آیا نسبت به کسانی که با آنها کار می کنید، و آنها افرادی هستند که با خدا به واسطه عیسی مسیح عهد و پیمانی ندارند، ده برابر خلاقیت، ابتکار، درک و بصیرت بیشتری دارید؟ اگر نه، چرا چنین است؟ آیا می تواند به این علت باشد که به فیض بی نهایت عظیم خدا باور نداریم؟

بباید کمی بیشتر در این باره فکر کنیم. عیسی می گوید ما: "نور جهان" هستیم (متا ۵: ۱۴ را بخوانید) و اشاره او به فرزندانش به عنوان نور در میان تاریکی، همین یک بار در عهد جدید مطرح شده است (متا ۵: ۱۴-۱۶، یوحنا ۸: ۱۲، اعمال ۱۳: ۴۷، رومیان ۱۳: ۱۲، افسسیان ۵: ۸ و ۱۴، کولسیان ۱: ۱۲، فیلیپیان ۲: ۱۵، اول تسالونیکیان ۵: ۵، اول یوحنا ۱: ۷ و ۲: ۹-۱۰). این حقیقت باید یکی از زمینه های عمده زندگی ما در مسیح باشد.

معنای نور جهان بودن، چیست؟ متأسفانه بسیاری "نور بودن" را خوب رفتار کردن، بردن کتاب مقدس به این طرف و آن طرف، و نقل کردن از یوحنا ۳: ۱۶ می دانند. اما چه می شود اگر دانیال هم نور بودن را به همین شیوه دنبال می کرد؟ چه می شد اگر هدف او هر

روز به هنگام ورود به ادارات دولتی بابل، صرفاً داشتن رفتار خوب با مردم و گفتن این به همکارانش بود که: "رهبران بابل! مزمور ۲۳ می گوید: "خداوند شبان من است، محتاج به هیچ چیز نخواهم شد و ...!"

در این شرایط وقتی دانیال برای دعای ناهار می رفت [او هر روز این کار را می کرد]، فرمانداران و ساتراپ^۱ ها به یکدیگر چه می گفتند؟ مطمئنم نظر آنها چیزی شبیه این بود: "خوشحالیم این آدم مذهبی فعلاً بیرون اداره است. امیدواریم دعایش تا بعد از ظهر طول بکشد، او خیلی عجیب و غریب است!"

پس چرا آنها قانونی گذاشتند تا دانیال نتواند دعا کند؟ (دانیال ۶: ۶-۸ را بخوانید). آیا دلیلش می توانست این باشد که دانیال ده مرتبه باهوش تر، حکیم تر، مطلع تر، مبتکرتر و خلاق تر از هر یک از آنها بود؟ از آن جایی که او در حال پیشرفت بود، به زودی از همه آنها جلو می زد و بالاخره رهبر آنها می شد. پس طبیعی بود که آنها اندکی دچار حسادت شوند. این رهبران در حالی که دستپاچه شده بودند، با یکدیگر مشورت کردند و شاید به هم گفتند: "ما واقعا نمی فهمیم. ما به وسیلهٔ باسوادترین، بهترین، و حکیم ترین معلمان و رهبران و دانشمندان سراسر جهان تعلیم یافته ایم. او از یک کشور ناشناخته کوچک می آید. او این همه ایده را از کجا می آورد؟ چطور از همه ما بهتر است؟ همه باید به خاطر این دعا باشد. او سه بار نزد خدای خودش دعا میکند. بیایید قانونی بگذاریم که او نتواند به جلوزدن از ما ادامه دهد!" (که البته این ایده برای دستگیری دانیال به خوبی جواب داد).

از آنجا که دانیال فردی خارق العاده بود، نوری درخشان در وسط آن فرهنگ تاریک به حساب

می آمد. خصایل منحصر به فرد او باعث می شد در چشم هم عصرانش، درخشش زیادی داشته باشد. آنها این را دوست نداشتند، چون حسادت می کردند. با این وجود می توانم تصور کنم که بسیاری دیگر -از جمله پادشاه- گواهی از خدای زنده را در توانایی های دانیال می دیدند. برتری دانیال جاذب بود و باعث می شد رهبران به خدای دانیال احترام بگذارند.

دانش کتاب مقدسی یا زیبایی او و یا سه بار دعا کردنش در روز نبود که توجه همه را به سوی دانیال جلب می کرد. علت این بود که او هم صاحب شخصیتی دیندارانه و روحانی بود و هم بهتر از همه کسانی بود که در آن حوزه کار می کردند. تهداب، اسکلت بندی و مواد و مصالح پایان کار شخصیت او، همگی عالی و فوق العاده بودند.

گواهی در زندگی من

زندگی من شخصا خود گواهی است بر قدرت فیض خدا. بدترین درس من در دوران دبیرستان، زبان انگلیسی و نگارش خلاقانه (انشاء) بود. وقتی قرار بود دو تا سه صفحه بنویسم، ددرسرهام شروع می شد. این نوشتن ساعت ها وقتم را می گرفت. البته پیش از تمام کردن، نصف بیشتر یک دفتر به اتمام می رسید. چون هر بار که جمله ای وحشتناک می نوشتم، آن ورق را پاره و مجاله میکردم. نمره من در امتحانات انگلیسی، ۳۷۰ از ۸۰۰ امتیاز بود، و برای آن که بدانید این امتیاز چقدر بد است، فقط کافیسیت بدانید در طول سفرهایم، تنها با یک نفر برخورد کرده ام که امتیازش پایین تر از من بوده است!

زمانی که خدا در سال ۱۹۹۱، در دعا به من نشان داد که از من می خواهد کتابی بنویسم، فکرکردم که قطعاً مرا با فرد دیگری اشتباه گرفته است. من هم مثل سارا در عهد عتیق، حسابی خندیدم. چطور می توانستم حتا یک فصل بنویسم، چه برسد به نوشتن یک کتاب! عامل اصلی ای که در نظر نگرفته بودم، قدرت بی قیاس، نامحدود و بی نهایت عظیم فیض خدا در من بود.

ده ماه از دریافت فرمان "کتابی بنویس" از جانب خدا، دو زن از دو ایالت متفاوت، طی دو هفته جداگانه سراغم آمده و گفتند: "جان، خدا می خواهد تو بنویسی. درواقع اگر این کار را نکنی، خدا این پیغام را به شخص دیگری خواهد داد". پس از این اتفاق، با خدا قراردادی نوشتیم و اذعان کردم که تمام اتکای خود را بر فیض او می نهم. باقی این داستان را در فصل بعد تعریف می کنم، اما در اینجا تنها به همین بسنده می کنم که بگویم از آن زمان تا به حال نوزده کتاب نوشته ام که به بیش از نود زبان، ترجمه شده و میلیون ها نسخه از آن در سرتاسر جهان توزیع شده است.

فیض، نه تنها مرا در نوشتن توانا ساخت، بلکه توانایی صحبت کردن مرا نیز ارتقا بخشید. آن اوایل بعد از ازدواج، وقتی لیزا موعظه هایم را می شنید، در ردیف جلو به خواب می رفت. یکی از بهترین دوستان او هم درست در کنارش، به خوابی چنان عمیق فرو می رفت که آب از گوشه دهانش جاری می شد. این واقعا دلگرم کننده بود! حالا دیگر وقتی موعظه میکنم، مردم به خواب نمی روند. پیشتر این کار را با قدرت خودم انجام می دادم، اما حالا یاد گرفته ام باید به فیض او ایمان داشته باشم، متکی باشم، و خود را تسلیم آن نمایم. من در این دو بخش، بر اساس توانایی های خودم، فردی شکست خورده بودم. با این وجود خدا از طریق هر دوی آنها به من این امتیاز را بخشید که به میلیون ها نفر خدمت کنم.

یک زندگی واقعا خوب

اجازه دهید خصایص و پارامترهای مورد نظر برای داشتن یک زندگی خوب را خلاصه کنیم. اگر ایمان داشته باشید، هیچ چیز برایتان غیرممکن نیست. زیرا او می تواند از طریق ما بی نهایت فزون تر از آنچه که بخواهیم یا تصور کنیم، عمل نماید. قدرتی که در درون ماست، و خدا بر اساس آن زندگی شما را به کمال می رساند، قیاس ناپذیر، نامحدود، و بسیار عظیم تر از هر قدرت دیگری است. زندگی شما قرار نیست مشابه وضعیتی باشد که من و لیزا در آن نمایشگاه برای انتخاب مصالح پایان کار خانه جدیدمان تجربه کردیم. شما هیچ محدودیتی ندارید، زیرا کسی که هستید و کاری که می کنید، همه به واسطه فیض خداست! پس اجازه دهید روح القدس رویای شما را وسعت بخشد. رویای بزرگ ببافید، باور داشته باشید و با عمل متناسب ایمان، به پیش روید.

عاملی حیاتی برای تحقق تمام آنچه در این فصل مورد بررسی قرار گرفت، وجود دارد. بسیار محتمل است که بدون درک این خصوصیت، در جستجویمان برای ثمربخشی و کثیر شدن، ناامید شده و حتا به بیراهه برویم. در فصل بعد این ویژگی را که "بصیرت" نام دارد، بررسی خواهیم کرد.

بصیرت

"اما غذای سنگین از آن بالغان است که با تمرین مداوم،
خود را تربیت کرده‌اند که خوب را از بد تشخیص دهند."
(عبرانیان ۵: ۴۱)

"تقدس کالایی لوکس برای افرادی اندکی نیست،
بلکه وظیفه‌ای ساده است برای من و شما!

-مادر ترزا

کسانی که به سن بلوغ رسیده‌اند، نه فقط از نظر جسمانی، بلکه از نظر روحانی هم بالغ
نامیده می‌شوند. ما از نظر جسمانی یک نوزاد متولد می‌شویم و تا بزرگسالی رشد میکنیم.
از نظر روحانی هم درست به همین شکل به عنوان یک نوزاد متولد می‌شویم و توقع می‌رود
که تا بلوغ، یعنی تا به اندازهٔ مسیح رشد کنیم.

بین بلوغ جسمانی و روحانی یک تفاوت عمده وجود دارد. بلوغ جسمانی وابسته به زمان
است. آیا تا به حال شنیده‌اید که یک بچهٔ دو ساله ۱۸۵ سانتی متر قد داشته باشد. حداقل
پانزده تا بیست سال طول می‌کشد فرد به این قد برسد. اما بلوغ روحانی، ارتباطی به زمان
دارد. آیا با ایماندارانی رویه رو شده‌اید که تازه یک سال است در مسیح هستند اما بالغ‌تر
از کسانی‌اند که بیش از بیست سال است نجات یافته‌اند؟

بر طبق عبرانیان ۵: ۱۴ نشانهٔ بلوغ روحانی زمانی است که حواس درونی ما به درستی
فرق بین آنچه که واقعا خوب یا بد است را تشخیص می‌دهد.

لازم است بدانید که قلب شما درست همانند بدن شما دارای پنج حس است. این حقیقت
در کتاب مقدس آشکار شده است: "بچشید و ببینید که خداوند نیکوست." (مزمور ۳۴: ۸) فقط
در این آیه، دو مورد از حواس ما مشخص شده است. عیسی زمانی خطاب به گروه کثیری
گفت: "هر که گوش شنوا دارد، بشنود." اکثر کسانی که در بین جماعت بودند، از نظر فیزیکی

قادر به شنیدن بودند. بنابراین خداوند از گوش درونی صحبت می کند. پولس، گفته خداوند به قوم اسرائیل را نقل قول می کند و

می نویسد: "هیچ چیز نجس را لمس نکنید و من شما را خواهم پذیرفت." (دوم قرنتیان ۶: ۱۷). پولس همچنین می نویسد که خدا: "رایحه خوش شناخت او را به وسیله ما در همه جا می پراکند" (دوم قرنتیان ۲: ۱۴).

تمام این پنج حس در همین چهار آیه معرفی شده اند.

قوة تشخیص (بصیرت)

ما چطور می توانیم خود را از درهم آمیختن و اشتباه گرفتن خوب و بد، آن هم به خصوص در زمانه ای که فریب بیداد می کند، حفظ کنیم؟ چطور می توانیم به همان دامی نیفتیم که حوا زمانی که باور کرد شر و بدی، خوب، دلنشین و دانش افزاست، به آن درغلطید؟ پاسخ، بصیرت یا قوة تشخیص است. اما چطور می توانیم آن را گسترش و رشد دهیم؟ از طریق ترس درست و مقدس.

ملاکی نبی پیش بینی کرده بود که در زمان های آخر دو دسته ایماندار وجود خواهند داشت: کسانی که ترس خداوند را دارند و کسانی که فاقد آن اند. در نهایت شرایط و زمان های سخت، کسانی که فاقد ترس خدا هستند، شروع به مقایسه، غرغر و شکایت می کنند. آنها دوست ندارند در حالی که باید خدا را خدمت کنند، به خاطر مخالفت ها، سختی ها، و مصیبت ها رنج بکشند. به خصوص زمانی که می بینند کسانی که فاسدند و هیچ رابطه ای با خدا ندارند، کامیاب و موفق می شوند.

کسانی که خداترس اند، از همین سختی ها عبور می کنند، اما کاری متفاوت انجام می دهند. آنها از نیکویی خدا سخن می گویند. آنها با باور به آنچه که خدا درباره شرایط دشوارشان می گوید، در میان این مصیبت ها می جنگند. آنها بیشتر از آن که نگران عدم آسایش گذرای خود باشند، نگران خواسته ها، نقشه ها و پادشاهی خدا هستند. آنان وفاداری خدا را می شناسند و در آن استوار گشته اند. نگرش آنان چنین است:

"اگرچه درخت انجیر شکوفه نیاورد، و میوه ها در موها یافت نشود، محصول زیتون از میان برود، و مزرعه ها آذوقه ندهد، گله از آغل منقطع شود، و رمه ای در طویله ها نباشد، لیکن من در خداوند شادمان خواهم بود و در خدای نجات خویش وجد خواهم کرد. خداوندگار یهوه قوت من است؛ او پاهایم را همچون پاهای آهو می گرداند، و مرا بر مکان های بلندم خرامان می سازد." (حبقوق ۳: ۷۱-۹۱)

خدا از طریق نبوت ملاکی می گوید که او آنان را گنجینه خاص خود می سازد(به

یاد آورید که چطور پولس این ایمانداران را در دوم تیوتائوس ۲: ۲۱ ظروف خاص می نامد. ملاکی پیشگویی می کند یکی از مزایای جذاب برای کسانی که خداترس اند، چنین خواهد بود:

"آنگاه شما بار دیگر میان پارسایان و شیرران، تمیز خواهید داد" (ملاکی ۳: ۱۸). به بیان دیگر این ایمانداران آنچه را که خوب نیست، به جای "خوب" اشتباه نمی گیرند.

در فصل پیش، ما پارامترهای نیکویی خدا را مشخص کردیم. یعنی "بی نهایت فزون تر از آنچه بخواهیم یا تصور کنیم". ممکن است فراوانی برای یک نفر، شکست او باشد، در حالی که برای دیگری، بزرگ ترین فرصت! اگر فراوانی، هدف شماسست، شما نیز در همان دامی سقوط خواهید کرد که هوا، قائن، بلعام، قورح، شائلول، جیهزی، یهودا، اسکندر مسگر، کلیسای لائودیکیه و بیشمار افراد دیگر افتادند. اما اگر خشنودی خدا هدف اولیه و اولویت شماسست، این توانایی را خواهید داشت تا خوب را از بد تشخیص دهید و این ظرفیتی است که به طرزی شایسته شما را به سوی فراوانی هدایت خواهد کرد. کلید، در قوه تشخیص یا بصیرت است و درجه توانایی ما در تشخیص، متناسب با خداترسی ماست. اجازه دهید تکرار کنم که خداترسی بیشتر معادل است با ظرفیت بیشتر در تشخیص حکیمانه. سلیمان در ابتدای دوران حکمرانی اش فریاد برآورد: "پس به خدمتگزار خویش دلی فهیم عطا کن ... تا نیک را از بد تمیز دهد." (اول پادشاهان ۳: ۹)

حکمتی که سلیمان با آن بر قوم خدا حکمرانی کرد، خیره کننده بود. او در سال هایی که از خدا پیروی می کرد، می نویسد: "اگر بصیرت را فراخوانی و فهم را به بانگ بلند ندا کنی؛ اگر همچون نقره در پی اش باشی و همچون گنج پنهان جستجویش کنی، آنگاه ترس خداوند را درک خواهی کرد و به شناخت خدا دست خواهی یافت." (امثال ۲: ۳-۵)

با این وجود، به محض آن که ترس خدا را از دست داد، دچار سردرگمی شد و نتوانست فرق خوب و بد را تشخیص دهد. دیگر همه چیز برایش بطالت و در پی باد دوییدن بود. تمام کتاب جامعه تصویر مردی سرگشته و حیران است که ترس خدا را از دست داده و در نتیجه آن، بصیرتش را گم کرده است. او اندوهگین و منفی نگر می شود. در طی این سال ها قلبم برای بسیاری از رهبران و ایمانداران شکسته است. کسانی که شاهد بوده ام به همین شکل، ترس خدا را از دست داده و به واسطه از دست دادن بصیرتشان، به دام فریب گرفتار آمده اند.

همانطور که پیش تر گفتم، ترس مقدس و الهی ما را برمی انگیزاند تا با فیض خدا برای پاک ساختن خود از ناخالصی ها و ناپاکی ها همکاری نماییم. جالب است که بصیرت ما وابسته به داشتن یک زندگی مقدس و پرهیزکارانه است. باز هم می بینیم که تقدس به عنوان یک ساختار اصیل، ما را در تصمیمات زندگیمان حمایت می کند. خواه این تصمیمات در ارتباط با شغلیمان، روابطمان، مسائل مالی، موقعیت های اجتماعی یا هر جنبه دیگری از زندگی باشد. اشتیاق ما بیشتر از هر چیز باید داشتن ترس خدا باشد. اگر این الویت اصلی ماست، آنگاه فراوانی، ما را فریفته نخواهد ساخت. کلام خدا به ما

می گوید: "آن که بر ثروت خویش توکل کند، سقوط خواهد کرد" (امثال ۱۱: ۲۸). اما در همین کتاب

می خوانیم: "من فهم و قوت را در اختیار دارم ... ثروت و عزت با من است." (امثال ۸: ۱۴ و ۱۶) و باز می گوید: "ثمره فروتنی و ترس خداوند، ثروت است و عزت و حیات." (امثال ۲۲: ۴). ثروت واقعی، منبعی است که شما را قادر می سازد تا آنچه را که خدا شما را برای انجام آن در زمین قرار داده، تحقق بخشید، و این همواره مستلزم اثرگذاری و در نظر داشتن دیگران هم می شود و به همین واسطه است که ما پادشاهی خدا را بنا می کنیم.

سوالی که باید هر روز صبح صادقانه از خود پرسید، این است که آیا انگیزه های من امروز مبتنی بر ترس خداوند است یا مبتنی بر دستیابی به فراوانی؟! اگر هدف شما ترس الهی است، این نگرش، شما را از فریب خوردن و به خدمت گرفتن شرارت و بدی برای به دست آوردن آنچه به نظر خوب می رسد، حفظ خواهد کرد.

اجازه دهید موضوع را روشن کنم؛ منابع، ثروت، دارایی و فراوانی همگی "خوب" هستند، اما اگر اینها هدف شماست، برای تشخیص این که آیا وسیله تحصیل آنها شر یا بدی است، فاقد بصیرت لازم خواهید بود. در درک این موضوع، یکی از داستان های کتاب مقدس به ما کمک خواهد کرد.

آیا زمان دریافت است؟

در اسراییل رسم بود که برای نبی، پیشکش یا هدیه ای بیاورند. شائول، پادشاه آینده، به عنوان مردی جوان همراه خادمش به دنبال الاغ های گمشده پدرش می گشتند. پس از جستجوی طاقت فرسا، خادم پیشنهاد کرد به شهر مجاور بروند تا نبی ای به نام سموییل را که در آن شهر زندگی می کرد، ملاقات کنند، بلکه او بتواند محل الاغ ها را به آنها بگوید. شائول بلافاصله چنین پاسخ داد: "ولی اگر برویم، چه چیزی می توانیم برای او ببریم؟ نان های خورجین مان تمام شده و هدیه ای نداریم که برای مرد خدا ببریم. پس چه داریم؟" (اول سموییل ۹: ۷). این نگرش معمول، برای رفتن نزد یک نبی بود.

حال بیایید به دوران دیگری در اسراییل نگاه کنیم. یکی از سرداران آرامی به نام "نعمان" به خانه الیشع نبی رفت. الیشع به او دستوراتی داد که وقتی نعمان آنها را مو به مو اجرا کرد، از جذام شفای کامل یافت. او برای دادن هدیه و تشکر نزد الیشع بازگشت. نبی پاسخ داد: "به حیات خداوند که در حضورش ایستاده ام سوگند که هیچ هدیه ای نخواهم پذیرفت." (دوم پادشاهان ۵: ۱۶) نعمان، اصرار کرد تا هدیه را بپذیرد، اما الیشع همچنان امتناع ورزید.

جیهزی، خادم شخصی الیشع، شاهد تمام این اصرار و انکار بین نعمان و الیشع بود. او با کمال تعجب دید که نعمان بدون دادن هدیهٔ مرسوم، آنجا را ترک کرد. به محض آن که الیشع از پیش او رفت، جیهزی به شتاب در پی نعمان دوید. نعمان او را دید، از رابه اش پایین آمده و پرسید آیا اتفاقی افتاده است؟!

جیهزی او را مطمئن ساخت که همه چیز خوب است، اما سپس به دروغ به او گفت که الیشع اکنون نیازی اضطراری پیدا کرده است. کلمات او چنین بود: "هم اکنون دو جوان از گروه انبیای کوهستانِ افرایم، از راه رسیده اند. تمنا دارم یک وزنه نقره و دو دست جامه بدیشان عطا فرمایم." (دوم پادشاهان ۵: ۲۲)

نعمان در پاسخ، دو برابر آنچه که درخواست شده بود را داد. آنها از هم جدا شدند و جیهزی، بازگشته و مخفیانه هدایا را در میان متعلقات خود پنهان کرد. جیهزی نزد الیشع بازگشت و در حضور او ایستاد. الیشع از او پرسید که کجا رفته بود. او به دروغ تأکید کرد که جایی نرفته است. الیشع سپس اعلام داشت:

"آیا چون آن مرد به استقبال تو از ارابهٔ خویش فرود آمد، روح من با تو نبود؟ آیا اکنون زمان گرفتن پول و جامه، باغ های زیتون و تاکستانها، گله ها و رمه ها، یا غلامان و کنیزان است؟" (دوم پادشاهان ۵: ۲۶-۲۷)

جیهزی، فقدان ترس مقدس (و در نتیجهٔ آن، فقدان بصیرت) در جیهزی او را در موقعیت فریب خوردن قرار داد. او با خود اندیشید که زمان دریافت است، در حالی که چنین نبود. او باور داشت که گرفتن هدیه درست است. شاید با خود فکر می کرد از آن جایی که رییس اش آن را نپذیرفته، او باید آن را دریافت نماید. از این گذشته، او نیز همانند الیشع تمام زندگی اش را وقف کار خدا کرده بود. مگر نه آن که خدا می خواست آنها کامیاب و موفق شوند. و حال اینجا ثروتمندی کافر وجود داشت که خدایان غیر را می پرستید. پس چرا نباید ثروت این گناهکار، به یک فرد عادل برسد. او به این نتیجه رسید که عدم دریافت آن پرداختی به حق برای مینستری، کاری غیرحکیمانه از طرف الیشع بوده است. توجیه و استدلال جیهزی، روش او را برای به دست آوردن آنچه که تصور می کرد حق آنهاست، موجه جلوه می داد. او فاقد بصیرت بود و "بد" را به عنوان "خوب" قلمداد نمود، و در نتیجهٔ آن، برای ناطاعتی اش بهای وحشتناکی پرداخت.

سرانجام موجه جلوه دادن روش ها

داستان های بیشماری وجود دارد که می توانم به عنوان نمونه برایتان بازگو کنم که نشان می دهند چگونه تعاقب ثروت دنیوی به جای جای خردمندانه، بسیاری از رهبران و ایمانداران را به دام کشانده است. شاهد بوده ام که بسیاری، بهایی سخت را در پروسه ای طولانی پرداخت کرده اند. آنها این بها را به این دلیل پرداخته اند که فرصت هایی که مقابلشان بود، به عنوان

دعوت، عمل خردمندان، و کاری نیکو و "خوب" لحاظ کردند. در مراحل اولیه، به نظر می‌رسید که تلاششان برکت یافته است و موفقیت کاملاً در دسترس است. سپس شرایط به ناگاه عوض شده و همه چیز به سمت بدشدن پیش می‌رود و پیامدی بلندمدت به عنوان بهای بی‌بصیرتی‌شان، گریبانگیرشان می‌شود. من شاهد فروپاشی ازدواج‌ها، از بین رفتن مینستری‌ها، ورشکستگی‌های مالی، شکست‌های شغلی، بیماری‌ها و تخریب روابط بوده‌ام که همه، نتیجه‌ی از دست دادن یکپارچگی و صداقت شخصی و توکل به آن چیزهایی است که دوست داشته‌اند.

مردان و زنان تاجر، تجربیات ناخوشایند بسیاری را در معامله با مسیحیان دیگر با من در میان گذاشته‌اند. آنان خودخواهی، دروغ، دزدی، حسادت، کلاهبرداری و اختلاس را تجربه کرده‌اند. چرا چنین چیزهایی اتفاق می‌افتد؟ شاید توضیح ساده‌ی آن این باشد که: "پایانی که خوب به نظر می‌رسد، روش‌های نادرست برای به دست آوردن آن پایان را موجه جلوه می‌دهد." آنان با خود این طور فکر می‌کنند که: "خواست خدا برایم موفقیت، داشتن ثروت، و لذت بردن از قدرت و نفوذ است"، اما آنان از کلام خدا به عنوان صافی یا فیلتری برای بررسی دقیق مسیری که می‌روند، بهره نمی‌برند. اغلب، سازش با دنیا، خود را به عنوان تنها راه برای به دست آوردن نشان می‌دهد. آنان با خود می‌اندیشند: "اگر هیچ کاری نکنم، کشتی‌ام غرق خواهد شد. ما با دست روی دست گذاشتن، فرصت و برکت بزرگی را از دست خواهیم داد!" انتظار برای تدارک الهی، نیازمند شخصیتی بالغ است.

شیطان در آغاز خدمت عیسی، به او سازش و چشم‌پوشی از اصول را پیشنهاد کرد. او عیسی را با پیشنهاد یک میان‌بر بی‌دردسر برای احیای پادشاهی این جهان یعنی همان چیزی که عیسی برای انجامش آمده بود، وسوسه کرد و به عیسی گفت که فقط کافیست او را بپرستد. برای سویه‌ی انسانی عیسی این پیشنهاد، متحماً پیشنهادی جذاب به نظر می‌رسد. اگر او این پیشنهاد را می‌پذیرفت، قادر بود مینستری‌اش را به سرعت پیش براند و از سختی‌ها و رنج‌های وحشتناک قریب الوقوعی که انتظارش را می‌کشید، اجتناب کند. تنها کاری که باید می‌کرد، پرستش شیطان بود.

چند بار شده که شیطان به شما پیشنهاد تحقق چیزی را دهد که خدا در قلبتان گذاشته، اما تنها شرط به دست آوردنش، چشم‌پوشی از وفاداری، شرافت، شخصیت و اطاعت ماست؟! پرستش، تنها به معنای خواندن یک سرود با شعری زیبا و اخلاقی نیست. پرستش، خود را در اطاعت ما نسبت به یک شخص متجلی می‌سازد. ممکن است ما به آهستگی سرودی را در کلیسا بخوانیم، در حالی که در اصل، روش زندگی‌مان با صدایی به مراتب بلندتر از سرودهایمان تاریکی را می‌پرستند.

پیشتر گفتم که اکثر نویسندگان در ابتدای کتابشان معنای اولیه‌ی کلماتی را که برای مخاطبانشان چندان ملموس نیستند، توضیح می‌دهند. اگر به نخستین باری نگاه کنید که واژه‌ی پرستش در کتاب مقدس آشکار شده، درکی درست و راستین از معنای آن به دست

خواهید آورد. این واژه، نخستین بار زمانی به کار رفت که خدا از ابراهیم خواست تا مهم ترین شخص زندگی اش را به او پیشکش نماید و ابراهیم نیز هرگز علت را نپرسید.

پس از آن که ابراهیم با پسرش در طی سفری سه روزه به پای کوه موریا رسید، به خادمانش گفت: "شما همین جا نزد الاغ بمانید تا من با پسر بدان جا برویم، و پرستش کرده، نزد شما بازآیم." (پیدایش ۲۲: ۵). او به کوه نرفت تا سرودی آهسته و آهنگی موزون برای خداوند بخواند. او به آنجا می رفت تا از خدا اطاعت کند و بالاترین دارایی و هدیه اش را به مرگ بسپارد. پرستش او با اطاعت او تعریف می شد.

آیا به همین دلیل نیست که خدا زمانی به قوم خود گفت: "سر و صدای سرورهایتان را از من دور کنید؛ من به نوای چنگ های شما گوش نخواهم کرد. بلکه بگذارید انصاف همچون آب جاری شود، و عدالت همچون نهر دائمی." (عاموس ۵: ۲۳-۲۴) من عاشق عبارت "عدالت همچون نهر دائمی" هستم. این چیزی است که من آن را اطاعت بی چون و چراو تزلزل ناپذیر می نامم. زندگی مردم در دوران عاموس با کلام خدا سازگار نبود. اما آنها هنوز برای پرستش خدا سروهای جدید می نوشتند و دور هم جمع شده، آنها را می خواندند. پرستش راستین خود را در این آشکار می سازد که از چه کسی اطاعت می کنیم نه این که برای چه کسی می خوانیم.

"خوب" را به "خدا" ترجیح دادن

اجازه دهید توضیح دهم که چطور خودم زمانی به سوی دامی کشیده شدم که از من می خواست از اطاعتم چشم پوشی نمایم. مینستری ما در مراحل آغازین راه خود بود، و کمتر از دو سال از عمر آن می گذشت. موسسه ما صرفاً وابسته به سفرهای من به کلیساهای کوچکی بود که حداکثر صد نفر یا کمتر در آن حاضر می شدند. اغلب وسیله حمل و نقل مان "هوندا سیویک" قدیمی ای بود که دو پسر کوچکمان را در چوکی عقبش می گذاشتیم. ما فقط به قدری جا داشتیم که بکس ها و دو جعبه نوار کاست را برای شرکت در جلسات همراه خود ببریم.

همانطور که پیش تر گفتم، خدا یک روز صبح با قلبم صحبت کرد تا بنویسم. من به دو دلیل اطاعتم را به تأخیر انداختم. نخست همانطور که قبلاً گفتم، نوشتن خلاقانه بدترین درس من در دوران دبیرستان بود، و دلیل دوم این که چه کسی حاضر می شد کتاب نویسنده ای ناشناس را چاپ کند؟! اما بالاخره اطاعت کردم و شروع به نوشتن نمودم.

یک سال طول کشید تا کتاب، آن هم با ساعت ها کار سخت به پایان برسد. سپس به سراغ دو ناشر رفتم و دستنوشته هایم را با عنوان "پیروزی در بیابان" به آنها دادم. یکی از آنها گفت: "بیش از حد موعظه گونه است!"، دیگری اصلاً جوابی نداد. ناامید شده بودم. تنها یک گزینه، پیش روی من و لیزا قرار داشت: این که خودمان کتاب را چاپ کنیم. مقداری پول جمع کردیم و چند هزار نسخه از کتاب را چاپ کرده و آنها را در کلیساهای کوچکی که به آنجا می رفتیم،

می فروختیم. کسانی که کتاب را می خواندند، آن را دوست داشتند. پس سال بعد، کتاب دوم ام نوشتم. باز هم هیچ گزینه دیگری پیش رویمان نبود، جز آنکه خودمان چاپ اش کنیم.

چند ماه پس از چاپ کتاب دوم، یک ویراستار سرشناس از یک انتشارات با دفتر ما تماس گرفت. بعد از این که خود را معرفی نمود، مشتاقانه علت تماسش را با ما در میان گذاشت. او گفت: "جان، بعضی ها کتاب "پیروزی در بیابان" تو را به دست ما رساندند. انتشارات ما به این پیغام باور دارد و ما میلیم به شما کمک کنیم تا آن را در تیراژی زیاد چاپ کنی." این گفتگو چند دقیقه ای طول کشید. او از روش های مختلف فروش کتاب و تیم روابط عمومی و بازاریابی شان صحبت کرد. این اتفاق آن قدر "خوب" بود که بیشتر به یک خواب می ماند. بالاخره کتابم می توانست در دسترس مردم سراسر امریکا قرار گیرد. اما به محض آن که گوشی را گذاشتم، احساس ناآرامی کردم. در روح خود احساس درستی از این مکالمه نداشتیم. صبح روز بعد دعا کردم و به شکلی خیلی جدی احساس کردم که خدا می گوید: "پیشنهاد آنها را نپذیرا!"

با لیزا در این باره حرف زدم. بعد از کمی گفت وگو او هم مثل من موافق بود که اگرچه این پیشنهاد خوبی است، اما در موردش شک داشت.

پایان روز لیزا به من گفت: "عزیزم، وقتی دعا کردم، احساس خوبی درباره این پیشنهاد نداشتم!"، در آن لحظه دیگر قانع شده بودم که نباید با آنها موافقت کنم.

روز بعد، آن ویراستار مجدداً تماس گرفت. هر چند می دانستم که خواست خدا در این باره چیست، اما هنوز می خواستم ببینم ویراستار چه چیزی می گوید. هرچند در آن زمان این موضوع را درک نکردم، اما خواست من برای کش دادن این گفت وگو پیدا کردن مشکلی در آن بود. چرا یک اطاعت ساده، برایم کافی نبود؟! چرا بیشتر به استدلال هایشان برای چاپ کتابم گوش دادم. آیا به این دلیل نبود که با این کار به خواهشی اشتباه در قلبم، پر و بال می دادم؟! آیا این نفس من نبود که محتاج توجه بود؟!

ویراستار با شور و حرارت زیاد از تمایل ناشر برای چاپ کتابم صحبت می کرد. او تأکید داشت که پیغام من ضروری است و کلام خدا برای قوم ماست. انتشارات آنها با برجسته ترین توزیع کنندگان کتاب در ارتباط بودند و می توانستند این کتاب را به تمام کتاب فروشی های مسیحی و حتا بسیاری از کتاب فروشی های غیرمسیحی در سراسر کشور برسانند. او به داستان دیگر نویسندگان ناشناسی استناد کرد که کتابهایشان توسط این انتشارات چاپ شده و پیغامشان اکنون در سراسر امریکا پخش شده بود. آنان تبدیل به سخنرانان محبوب کنفرانس ها شده بودند. او ادعا کرد که همه اینها به خاطر نفوذ و اعتبار موسسه آنهاست.

این مرد برای چند هفته هر روز به من زنگ می زد، چون من طی این مدت، جواب منفی نداده بودم. هرچه بیشتر گوش می دادم، چاپ کتابم توسط آنها منطقی تر به نظر می رسید. کار به جایی رسید که دیگر هیچ اظهار و هشدار در قلبم احساس نمی کردم. خبری از الزام

روح القدس نبود. من اجازه داده بودم استدلال‌ها و تملق‌های انسانی، هدایت خدا را در این مورد ساکت سازند. به بیان دیگر بصیرت و قوه تشخیص ام خاموش شده بود. خروج ۲۳: ۸ می‌گوید: "رشوه، چشم بینایان را کور میکند." چاپلوسی و تملق، شکل دیگری از رشوه است که چشم مرا کور کرده بود. من فرصت و فراوانی را به ترس خدا ترجیه داده و آن را برگزیده بودم. هرچند همسرم به طور جدی در این باره هشدار می‌داد، درنهایت قرارداد را امضاء کردیم و بلافاصله همه نوع مشکلی بر سرمان آوار شد. در آن زمان، ۱۱ سال می‌شد که من و لیزا با هم ازدواج کرده بودیم. او هرازگاهی چنین جمله‌ای به من می‌گفت: "به نظر می‌رسد که تو اصلاً مریض نمی‌شوی!"; این موضوع واقعیت داشت. من به ندرت بیماری واگیرداری می‌گرفتم، اگر هم مبتلا می‌شدم، طی بیست و چهار ساعت خوب می‌شدم. اما از روزی که قرارداد را امضا کردیم، من بیمار شدم و نتوانستم از دست بیماری خلاص شوم.

بیماری با یک آنفلانزا شروع شد. و من برای دومین بار در بزرگسالی ام دچار حالت تهوع شدم. به محض آن که آنفلانزا تمام شد، ویروس دیگری گرفتم. من و لیزا به خارج از شهر رفته بودیم تا سالگرد ازدواجمان را جشن بگیریم که من متوجه شدم دمای بدنم تمام مدت بالاست. این تب تا یک هفته دیگر ادامه پیدا کرد. من در کلیسا سخنرانی می‌کردم و درست پس از هر جلسه مجبور بودم به سرعت به اتاق هتل بروم و از تب و لرز خود را زیر پتو بیاندازم.

تب سه هفته طول کشید و من نمی‌توانستم آن را باور کنم. هرگز چنین بیماری‌ای را تجربه نکرده بودم. بالاخره با یک آنتی‌بیوتیک بسیار قوی این ویروس از تنم رفت. اما یک هفته پس از تمام شدن داروها به سختی سرما خوردم. احساس بیچارگی می‌کردم، با سردرد و گلو درد شدید و همه نوع عوارض آزاردهنده دیگر. بیماری به شدت به درازا کشید.

کمتر از دو هفته پس از بهبود سرماخوردگی، زانویم آسیب دید. جراحی چنان سخت بود که آن را برای هفته‌ها در آتل نگه داشتم. اما به نظر می‌رسید که این هم کافی نیست. درست پس از این ماجرا، به ویروس دیگری مبتلا شدم. چرخه بیماری و جراحی سه ماه به طول انجامید، در حالی که در این مدت لیزا کاملاً سالم بود.

در حالی که این مسایل روی می‌داد، ما درگیر مشکلات بزرگی با ناشر بودیم. به نظر می‌رسید که نمی‌توانیم در هیچ چیز توافق داشته باشیم. رابطه ما زیر فشارشدیدی بود و با اکراه ادامه می‌دادیم و مطلقاً هیچ پیشرفتی در این پروژه رخ نمی‌داد.

اما انگار هنوز اینها کافی نبود که با انواع مشکلات دیگری که به نظر حلشان غیرممکن می‌آمد، مواجه شدیم. زندگی در این سه ماه به شدت سخت شده بود. آیا ممکن است به همین دلایل، داوود نوشته: "پیش از آن که مصیبت بینم، ره به خطا می‌پیمودم، اما اکنون کلام تو را نگاه می‌دارم." (مزمور ۱۱۹: ۶۷).

خدا در این شرایط، کاملاً رحمتش را نشان داد و اجازه داد حماقتم را ببینم. من موفقیت

مینستری ام را در اولویت بالاتری نسبت به اطاعت او قرار داده بودم. من اشتباهم را نسبت به خدا و همسرم پذیرفتم، و با اعتراف به آن، بخشیده و پاک شدم. رحمت او شگفت انگیز است! با این وجود من هنوز پایم گیر بود و نیاز به معجزه ای داشتیم تا از آن قرارداد با ناشر، خلاص شویم. من و لیزا دست به دست هم دادیم و دخالت الهی را طلبیدیم.

طی دو هفته، ناشر اعلام کرد که قرارداد را کنسل می کند. من آزاد شده بودم، اما انگار بهایی داشت. هزینه این امتحان برای ما بالغ بر چهارهزار دالر بود. این رقمی بسیار گزاف برای یک خادم جوان بود؛ درواقع برابر با نصف بودجه یک ماه مینستری مان.

فرصت الهی

چند ماه بعد، دوستی به نام "اسکات" سر میز ناهار از من پرسید: "جان، می خواهم با یکی از دوستانم ملاقات کنی!" پس من هم موافقت کردم. اسکات در رستوران مرا به دوستش که او هم از قضای روزگار نامش "جان" بود، معرفی کرد. معلوم شد که او مدیر یکی از شناخته شده ترین انتشارات امریکا بود. بعد از صحبت های معمول برای شناخت یکدیگر، وسط ناهار، او از من پرسید که این اواخر در چه رابطه ای موعظه می کنم. فکر می کنم بعد از سوال او حتی یک قاشق غذا هم نخوردم. بلافاصله در مورد موضوع مورد نظرم که مبحث "رنجش" بود، توضیح دادم. برای جان و اسکات با شور و هیجان تمام، قریب به ۱۵ دقیقه بی وقفه صحبت کردم.

بالاخره جان حرفم را قطع کرد و گفت: "فقط می خواهم بدانی که ما نمی توانیم این پیغام را چاپ کنیم. چراکه در سال تنها ۲۴ کتاب منتشر می کنیم. این کتابها همه توسط نویسندگان و شبانان مشهور نوشته شده اند."

پاسخ دادم: "از شما نخواستم که این پیغام را چاپ کنید. تنها به سؤالتان در مورد موضوع موعظه های اخیرم پاسخ دادم."

او گفت: "البته، لطفا ادامه بده!"

پنج تا ده دقیقه دیگر در مورد دام های رنجش و دلخوری صحبت کردم.

بعد از این که حرفم تمام شد، جان پرسید: "می توانی یک نسخه از دست نوشته ات را بدهی؟"

در جوابش گفت: "به نظرم گفتید که نمی توانید این پیغام را چاپ کنید!"

او گفت: "این پیغام باید چاپ شود و من می خواهم صاحبان انتشارات را مجاب کنم!" انتشارات این پیغام را قبول کرد و کتاب با نام "دام شیطان" به چاپ رسید. این کتاب در دوران خود پرفروش ترین کتاب بین المللی شد. تا زمان نوشتن کتاب اخیرم، بالغ بر یک میلیون نسخه از آن به فروش رفته و به بیش از شصت زبان ترجمه شده است.

هرگز روزی را فراموش نمی‌کنم که این ناشر، با من تماس گرفت و گفت که قطعا دست نوشته‌های مرا می‌خواهد و مایل است بلافاصله با من قرارداد ببندد. من گوشی را گذاشتم و شروع به دعا کردم. به وضوح صدای خدا را در قلبم شنیدم که می‌گفت: "ناشر اولی، ایده‌تو بود. اما این ناشر جدید، ایده‌تو من است!"

این تجربه، کاملاً تفاوت بین "خوب" و "خدا" را به من نشان داد. اغلب هنگامی که چنین شرایطی اتفاق می‌افتد، فرصت برای "خوب" خود را جلو می‌اندازد، اما بعداً فرصت "خدا" از راه می‌رسد. همین اتفاق برای ابراهیم و سارا نیز افتاد؛ اسماعیل نخست آمد، سپس اسحاق.

گواه ترس خدا

چه چیزی باعث شد من در ارتباط با نخستین ناشر، تصمیم اشتباه بگیرم؟ اگر بخوایم صادقانه پاسخ دهیم، باید بگوییم به جای آن که تمرکز بر ترس خداوند باشد، بر فراوانی - یعنی رساندن پیغام ام به انبوه مخاطبان بود. این موضوع، دری را باز کرد که از طریق آن، منطق و موفقیت ظاهری موجب شدند آنچه را که خدا در قلبم آشکار ساخته بود، نادیده گرفته و ساکت سازم.

اطاعت، گواه بیرونی ترس راستین خداوند است. وقتی ترس خدا در ماست، ما:

- بی‌درنگ از او اطاعت خواهیم کرد
- حتی اگر منطقی نباشد، از او اطاعت خواهیم کرد
- حتی اگر به ما آسیب برساند، اطاعت خواهیم کرد
- حتی اگر هیچ نفعی نبینیم، اطاعت خواهیم کرد
- تا به کمال، از او اطاعت خواهیم کرد

بررسی اعمال ابراهیم، آشکار می‌سازد که او تمام این بخش‌ها را محقق ساخت. بیایید آزمون بزرگ او را با هم مرور نماییم.

شبی خدا به او فرمان داد که پسرش اسحاق را قربانی نماید. آیا درست می‌شنیدید؟! آیا این یک کابوس نبود؟! او با خود چنین فکر کرد: "درست نیست، مگر ممکن است؟! من پسر را دوست دارم،

نمی‌توانم او را به مرگ بسپارم! خدا وعده داده که پادشاهان و قوم‌ها از او پدید خواهند آمد. اگر او را بکشم، این وعده چطور تحقق خواهد یافت؟!"

ابراهیم فریاد برمی‌آورد: "چه می‌گویی خداوند! چطور ممکن است تو چنین کاری از من بخواهی؟! تو وعده دادی که قوم‌های بسیاری را از طریق او پدید خواهی آورد." اما هیچ پاسخ الهی در کار نبود. تنها سکوت بود و سکوت!

ابراهیم در آن لحظات، تمام احساسات را تجربه کرد. مطمئنم که آن شب اصلاً خواب خوبی نداشت. چند نفر از ما هفته ها، ماه ها، و گاه حتی سال ها به فرمانی فکر کرده ایم و دست آخر متقاعد شده ایم که این فرمان منطقی نیست!

اما ابراهیم متفاوت بود. می خوانیم: "پس، صبح زود، ابراهیم برخاسته، الاغ خود را زین کرد." (پیدایش ۲۲: ۳)، او "بی درنگ اطاعت کرد".

آیا اطرافتان کسانی را دیده اید که با بی خیالی می گویند: "خدا چند ماه، سر این موضوع با من سر و کله زد!" و بعد با مسخره بازی و شوخی می گویند که بی خیال فرمان خدا شده اند و به حساب خودشان آن را از سر خود باز کرده اند. وقتی درباره اش فکر کنید، می بینید که بسیار اسف انگیز است. زیرا آنان به فقدان ترس مقدس خود می بالند.

خدا به ابراهیم فرمان داد تا بزرگ ترین وعده زندگی اش را که بیش از بیست و پنج سال انتظارش را میکشید، قربانی کند و برای این کار، هیچ دلیلی هم نخواهد. هیچ منطقی نداشت که ابراهیم، اسحاق را تسلیم نماید، اما او همچنان اطاعت کرد.

فکر قربانی کردن پسر جوانش، عمیقاً احساساتش را جریحه دار می کرد و به او آسیب می رساند. این درد درونی، در طول این سفر سه روزه، پیوسته او را آزار می داد. شاید اگر صدای خدا را می شنید، اوضاع کمی ساده تر می شد. اما هر روز که میگذشت، سکوت الهی درد او را تشدید می کرد. این چالش و بحران، زمانی به نهایت خود رسید که ابراهیم و پسر محبوبش مذبح را ساختند. ابراهیم همچنان مطیع بود.

خدا به ابراهیم نگفت که اگر اطاعت کند، قربانی دیگری به جای پسرش تدارک خواهد دید. برعکس من و شما، ابراهیم کتاب پیدایش را برای خواندن نداشت. لذا نمی دانست در ادامه چه رخ خواهد داد. او هیچ منفعتی در این فرمان نمی دید، اما همچنان اطاعت کرد.

امروزه، اوضاع چقدر متفاوت است. بسیاری پیش از آن که واقعا اطاعت کنند، نیاز دارند تا منفعتی در اطاعت خدا بیابند. به عنوان معلمان، اغلب پیغام مان را طوری ارائه می دهیم که به مخاطبان نشان دهیم که در اطاعت خدا منفعتی شخصی وجود دارد. به عنوان نویسندگان، اگر در عنوان اصلی یا فرعی کتاب، منفعتی شخصی به خوانندگان عرضه نداریم، کتاب فروش نخواهد رفت.

بالاخره ابراهیم به مقصد رسید. از کوه بالا رفت، مذبح را بنا نمود، دست و پای اسحاق را بست، و آماده شد تا نوک چاقو را به قلب فرزند محبوبش فرو کند. ابراهیم تا به کمال، اطاعت کرد. همان وقت که تیغه چاقو بر اسحاق سایه افکند، ناگهان فرشته ای ظاهر شده و فریاد برآورد: "دست بر پسر دراز مکن و کاری با او نداشته باش! اکنون می دانم که از خدا می ترسی." (پیدایش ۲۲: ۱۲).

چطور فرشته فهمید که ابراهیم از خدا می ترسد؟ زیرا ابراهیم بلافاصله زمانی که هیچ منطقی وجود نداشت، وقتی که شرایط دردناک بود، و هیچ وعده منفعتی در کار نبود، و مجبور بود این

فاصله را طی کند، تا به کمال اطاعت نمود. او مردی با ثروتی عظیم بود که ارزشمندترین دارایی اش، پسرش بود. اما دارایی و ثروت ابراهیم، نقطه تمرکز او نبود. اولویت او اطاعت از خدا بود.

ترس خدا ما را تجهیز می کند تا به شیوه ای درست و سلامت از فراوانی، ثروت منابع مان بهره مند شویم. کتاب مقدس با همین منظور چنین می گوید: "برکت خداوند، دولت مند می سازد، و او زحمتی نیز با آن نمی افزاید." (امثال ۱۰: ۲۲).

رویکردی احمقانه

اگر یهودا، شاگرد عیسی، را با ابراهیم مقایسه کنیم، تفاوت بزرگی میان آنها خواهیم دید. اگر حقیقت با منافع یهودا سازگار نبود، به سادگی آن را نادیده می گرفت. او از خزانه میسنتری، اختلاس کرد. فریبکار بود، رهبرش را لو داد. به فقیران اهمیتی نمی داد (متا ۲۶: ۲۵، ۲۹- یوحنا ۱۲: ۶، ۱۳: ۲ را ببینید) و ریاکار بود. قضاوت های او صحیح نبود. از آن جایی که فاقد ترس مقدس بود، نمی توانست بین درست و غلط و خوب و بد تمایز قائل شده و آنها را تشخیص دهد.

در یک روز خاص، زنی ثروتمند تمام محتویات بوتل عطر گران بهایش را روی عیسی خالی کرد. یهودا برآشفته شد و با خشم، رفتار این زن را احمقانه خواند. او گفت: "چرا این عطر به سیصد دینار فروخته نشد، تا بهایش به فقرا داده شود؟" (یوحنا ۱۲: ۵). گفته او منطقی و به قدر کافی قانع کننده بود و حتا بر دیگر شاگردان نیز اثر گذاشت. آنان نیز همصدا با او، عمل زن را نکوهش کردند. عیسی گفته یهودا را اصلاح کرد و فرمود: "او را به حال خود بگذارید. چرا می رنجانیدش؟ او کاری نیکو در حق من کرده است... کار این زن نیز به یاد او بازگو خواهد شد." (مرقس ۱۴: ۶ و ۹) عیسی مشخص ساخت که کار آن زن، هم "خوب" و هم "ماندگار" بوده، در حالی که بر اساس قضاوت یهودا، رفتار زن، "بد" و "زودگذر" بود. بصیرت او فاسد شده بود و خودش همسو با قلب خدا نبود. ببینید آیه بعدی چه می گوید:

"آنگاه یهودای اَسْخَرِیوْطی که یکی از آن دوازده تن بود، نزد سران کاهنان رفت تا عیسی را به آنها تسلیم کند." (مرقس ۱۴: ۱۰)

کار د به استخوان یهودا رسیده بود. این چیزی بود که در فکر یهودا وجود داشت. او با استراتژی های رهبری عیسی تعلیم دیده بود. او مردی از جلیل را پیروی میکرد که توقع داشت تخت داوود را برقرار نماید. برطبق پیشگویی اشعیا قرار بود ماشیح (مسیح) برای همیشه سلطنت کند. حالا بعد از سه سال، عیسی دیگر منتظر چه بود؟! اگر عیسی فقط پادشاهی اش را برقرار می ساخت، آنگاه یهودا به عنوان یکی از رهبران ارشد او و خزانه دارش می توانست به جایگاهی پرافتخار دست یافته و صاحب ثروت و قدرت شود.

یهودا با خود فکر می کرد: "من به این جریان سرعت خواهم بخشید. دیگر بیش از

این صبر نخواهم کرد. من جایگاه قدرت و نفوذ و ثروتم را می خواهم! دیگر به اندازه کافی مضحکه رهبران و هدف آزارهای آنان بوده ام. دیگر نمی خواهم به عنوان شریک یک مجنون به حساب آیم! اگر او را به رهبران تسلیم کنم، بالاخره قدرتش را نشان خواهد داد و پادشاهی اش را برقرار ساخته و من به جایگاهی برجسته دست خواهم یافت!"

شاید تفسیر من از انگیزه یهودا را زیر سوال ببرید. با این وجود، فکر می کنم منطقی است. یهودا پیوسته شاهد قدرت عیسی در شفای بیماران، آرام ساختن توفان، برخیزانیدن مردگان، لعنت کردن درخت انجیر، گشودن چشم کوران و گوش کران و بی شمار معجزه دیگر بود. یهودا بارها شنیده بود که عیسی از پادشاهی سخن می گوید. او شنیده بود پطرس و دیگران اعتراف کرده و حتا به استقبال و خوشامد او فریاد برآورده بودند که عیسی همان ماشیح است. عظمت عیسی هر روز پیش روی او بود.

اما وقتی عیسی به مرگ محکوم شد، یهودا دریافت که تفکرش اشتباه بوده، از اعمالش پشیمان شد و خود را به دار آویخت. نقشه او آنچنان که در آرزویش بود، به انجام نرسید.

این دو مرد، یعنی ابراهیم و یهودا، به وضوح تفاوت بین شخص خداترس و کسی که ترس خدا در او نیست را نشان می دهد. یکی، واجد بصیرت است و دیگری در فریب زندگی می کند. انتخاب های فردی آنها، تنها بازتاب آن چیزی است که در قلبشان وجود دارد. سرانجام این مردان، کاملاً متفاوت بود. هر دو به یاد آورده می شوند، اما با دلایلی متفاوت. در این شکی نیست که همه ما به یاد آورده می شویم، زیرا ما موجوداتی ابدی هستیم. سوالی که باید از خود بپرسیم این است که می خواهیم چگونه از ما یاد کنند! ترس شما از خدا، تعیین کننده پاسخ به این پرسش است.

ختم کلام!

ما نیازمند قلبی پاک و طاهریم تا قضاوت هایمان، منطقی باشد نه پر از شک و تردید. آنگاه زمانی که قرار است تشخیص دهیم که تلاشی که میکنیم مبتنی بر الهام خداست یا فقط ظاهری "خوب" اما گذرا دارد، دچار اشتباه نشده و به بیراهه نمی رویم. ما در ارتباط با همسرمان، کسانی که با آنها در ارتباطیم، نزدیک ترین دوستانمان، شغلیمان، فرصت هایمان، سرمایه گذاری هایمان، روشی که فرزندانمان را تربیت می کنیم، کلیسایی که در آن خدمت می کنیم، تحصیلاتی که به دنبالش هستیم، و دیگر تصمیمات پایان ناپذیری که در طول زندگی با آنها روبه رو می شویم، می توانیم تصمیمات حکیمانه ای بگیریم. وقتی سلیمان به پایان عمرش نزدیک می شد، پس از تجربه جلال و جبروتی عظیم، و البته حماقتی عظیم تر، فریاد برآورد: "حال که همه چیز را شنیدیم، ختم کلام این است: از خدا بترس و فرامین او را نگاه دار، چراکه انسان بودن به تمامی همین است. زیرا خدا هر عمل و هر امر مخفی را، چه نیک و چه بد، به محاکمه خواهد آورد." (جامعه ۱۲: ۱۳-۱۴)

سلیمان مردی دیوانه شد، بصیرتش را از دست داد، دیگر نتوانست آنچه را که به راستی خوب است، از آنچه که خوب نیست، تشخیص دهد. خدا به ما امکان می دهد تا از طریق کتاب جامعه نگاهی اجمالی به دیوانگی او بیاندازیم. اما خبر عالی این است که می بینیم عقل سلیمان سر جایش برگشته و مجددا صاحب بصیرتی درست می شود. او دریافت که در زندگی هیچ چیز مهم تر از داشتن ترس خدا نیست. او می نویسد: "ختم کلام این است!" پس دوستان من، اگر مایلید مسائل را طوری ببینید که خدا آنها را می بیند، و حکمت را در بالاترین سطح آن بفهمید و درک کنید، لازم است که ترس خدا را برگزینید. شما هرگز از این انتخاب پشیمان نخواهید شد.

تصویر کلی

”همانگونه که تو مرا به جهان فرستادی،

من نیز آنان را به جهان فرستاده‌ام.”

(یوحنا ۷: ۸۱)

”مقصد نهایی انسان، نه خوشبختی است و نه سلامتی،

بلکه تقدس است.”

-اسوالد چمبرز-

بیاید یک قدم به عقب برویم و از دور، به کل تصویر نگاه کنیم. خدا شما را عمیقاً و بسیار زیاد دوست دارد. او تنها بهترین را برای شما می‌خواهد. هر چیزی از جانب خدا خوب است، اما هر چیز خوبی الزاماً از جانب خدا نیست. به همین دلیل، یک چیز "خوب" وجود دارد که مانع از دریافت آنچه که "بهترین" است می‌شود. همه ما مشتاق بهترینیم، اما راهی که ما را به سوی آن رهنمون می‌گردد، همیشه مشهود نیست و برای تشخیص آن، محتاج بصیرتیم.

در سفرمان بر زمین، علاوه بر خدا، کس دیگری هم وجود دارد که باید با آن برخورد کنیم، یعنی دشمن و مخالف دائمی ما شیطان! او می‌خواهد به ما آسیب بزند و اولویت او در این کار، شکستن قلب کسی است که ما را بسیار دوست می‌دارد. کتاب مقدس می‌گوید که دشمن ما خود را به شکل فرشته نور درمی‌آورد و در ادامه می‌گوید: "خادمانش نیز خود را به خادمان طریق پارسایی همانند می‌سازند." (دوم قرنتیان ۱۱: ۱۴-۱۵).

راه‌ها و انتخابهای بی شماری وجود دارند که به نظر خوب می‌رسند اما سرانجام همه آنها اندوه، فلاکت، از دست دادن، و مرگ می‌باشد (امثال ۱۴: ۱۲). به این موضوع فکر کنید: دشمن ما، خادمانش، و طریق او که همگی درنهایت به دنبال هلاکت و نابودی ما هستند،

همه زیر ظاهر مبذل "خوب" خود را پنهان ساخته اند. کتاب مقدس نمی گوید که آنان "ممکن است" خود را همانند ساخته و ظاهر مبذل به خود بگیرند، بلکه می گوید آنان خود را همانند ساخته اند. پس فراموش نکنید، معمولا آنچه که بیشترین خطر را برای شما دارد، همیشه به طرز فاحش و آشکاری، بد و شرورانه نیست، بلکه عمدتا نقاب "خوب" را بر چهره می زند.

در سال های اولیه مسیحیت، دشمن ما به دنبال تخریب کلیساها بود. ایمانداران شکنجه شده و مورد آزار و اذیت قرار می گرفتند و به مرگ سپرده می شدند. اما هرچه دشمن بیشتر تلاش می کرد تا قوم خدا را ویران سازد، کلیسا نیرومندتر می شد. از آن جایی که شیطان، کودن نیست، بلکه درواقع بسیار هم باهوش است، به این نتیجه رسید که بهترین راه تخریب قوم خدا پیشنهاد یک زندگی خوب، جدا از حکمت الهی به آنهاست. این در اصل همان استراتژی ای بود که او در باغ عدن به کار گرفت.

حال پس از قرن ها به کار گرفتن مانورهای تاکتیکی مختلف، شاید بهتر می توانیم موثر بودن استراتژی شیطان را درک کنیم. زیرا خود را در موقعیتی می یابیم که طیف ها و اشکال متفاوت حقیقت را که به نظر خوب و متقاعد کننده می رسند، به جای حقیقت واقعی می پذیریم. ما نیکویی عیسی را فریاد می زنیم و نقش او را به عنوان منجی می پذیریم (که قطعاً حقیقت دارد)، اما ارزش قدرت و وسعت خداوندی او را دست کم گرفته و آن را در زندگی خود جای نمی دهیم. ما قدرت مطلقه خدا را پذیرفته و جایگاه پارساشمردگی خود را نزد او باور داریم، اما از مسئولیت خود در باور و اطاعت از فرامین او در راستای تعاقب تقدس غفلت ورزیده ایم. با توجه به آموزه های "خوب" که خود خلق کرده ایم، پاکی و خلوص رفتار و شیوه زندگیمان تقریباً با ادعاهایمان بی مناسبت شده است.

بسیاری از مسیحیان در مسیر ایمان خود به جای کثیر و بارور شدن، به سوی حفظ و نگهداری از آنچه که دارند، کشیده شده اند. و به جای تجربه فراوانی، به همان بخور و نمیر خود قانع شده اند. در اصل ما الهیاتی مبتنی بر استدلال ها و توجیحات تدوین کرده ایم که تنها به وسیله آیات محدودی از انجیل، تأیید و پشتیبانی می شوند، در حالی که می بایست تمام مشورت کلام خدا را به عنوان تأیید نهایی برای هر آنچه آسمان برایمان می خواهد، بپذیریم.

این روند باید درهم شکسته شود. اکنون زمانی است که ما یک بار دیگر عمیقاً کتاب مقدس را بررسی کنیم و از روح القدس صادقانه بخواهیم تا ما را در مسیر شناخت حقیقت هدایت کند. ما دیگر نباید کتاب مقدس را بر اساس آنچه که قبلاً باور داشتیم بخوانیم. بلکه باید به جای آن، با صداقت تمام، فکر و قلبمان را باز کنیم و آنچه را که می خوانیم، باور کنیم و از روح القدس بخواهیم که کلام را برایمان آشکار کرده و پیش فرض ها و انگاره های ذهنی ما را بزدايد.

رهبران کلیسا! اصرار می کنم که تمام مشورت خدا را تعلیم دهید. یقین حاصل کنید که انگیزه اصلی شما دادن خوراک حقیقت به گوسفندان، و اشتیاق و صداقت در بشارت

به گمشدگان، بر اساس پیغام کامل نجات در کتاب مقدس، به جای جمع کردن پیروان بیشتر باشد. اگر هدف نخستین شما در جلسات و پیغام هایتان به افراد، این است که یکشنبه بعدی هم به کلیسا برگردند، از روح القدس بخواهید شما را ببخشند و تمرکز اصول و استراتژی‌تان را به شبانی گله خدا بر اساس حقیقت معطوف سازد. در روش هایتان همچنان به روز، تازه و خلاق باشید. اما در پیغام هایتان از اصول کوتاه نیایید.

ایمانداران عزیز، در هر جایی که موثر هستید؛ خواه کلاس درس، آزمایشگاه، اداره، مزرعه، خانه یا بازار، با قلبی لبریز از عشق زندگی کرده و حقیقت را با تمام کسانی که با آنها سرو کار دارید، در میان بگذارید. بگذارید آنها متعجب شده و اقرار نمایند که با دیدن شما عیسی را می بینند. بگذارید آنها خدا را در زندگی شما تجربه کنند. اگر شما به دنبال تقدس واقعی باشید، شکوه و عظمت او را بازمی تابانید.

اگر بر اساس فرامین مسیح زندگی نکنیم، حضور او را از دست خواهیم داد و او دیگر از طریق کلیسایش به جهان شناسانده نخواهد شد. اگر بخواهیم صادق باشیم، باید بگوییم که در چنین شرایطی، لطمه خواهیم خورد و دنیای پیرامونمان حتا بیشتر از این آسیب خواهد دید. علتش این است که نخست مکاشفه عیسی بازداشته می شود. بنابراین گمشدگان، دیگر ارتباط با حضور تنها کسی که می تواند آنان را نجات بخشد، منکر خواهند شد. دوم، ما ایمانداران دیگر را در معرض بیماری واگیرداری به نام مصالحه و سازش قرار خواهیم داد که ظرفیت این را دارد که آنان را از قلب و حضور خدا جدا سازد.

عیسی در همین راستا می گوید: "من خویشتن را به خاطر ایشان تقدیس می کنم" (یوحنا ۱۷: ۱۹). او به خاطر افراد جامعه اش بود که خود را برای اطاعت از پدر، جدا ساخت. انگیزه اولیه او برای انجام چنین کاری در باقی گفته او نمود پیدا می کند: "... تا ایشان نیز به حقیقت تقدیس شوند".

تا زمان بازگشت خداوند، من و شما تنها عیسی بی هستیم که جهان خواهد دید. پس بیایید عیسی بی واقعی را به آنان نشان دهیم، نه عیسی بی جعلی و بی قدرت! بیایید به هیچ چیز کمتر از بهترین، قانع نشویم. بیایید حقیقترا بپذیریم و میوه نیکویی راستین را در نتیجه اطاعت بی تزلزل و برآمده از عشق ببینیم.

عمری طولانی داشته باشید. تقدس را بجوید و در تلاش هایتان، موفق باشید. در هر کاری که

می کنید، در زندگی دیگران تفاوت ایجاد کنید.

بر او که قادر است شما را از لغزش محفوظ نگاه دارد

و بی‌عیب و با شادی عظیم در حضور پر جلال خود حاضر سازد،
بر آن خدای یکتا و نجات دهنده ما،
به واسطه عیسی مسیح، خداوند ما،
از ازل، حال، و تا ابد،
جلال و شکوه و توانایی و قدرت باد!
آمین.
(یهودا ۲۴: ۲۵)

دوستان عزیز؛

کتاب "خوب یا خدا" تنها یک کتاب صرف نیست. این پیغامی است که می تواند الهام بخش مردم، در پیوستن به جنبش تقدس باشد. اکنون می دانید که چه حیات و آفری می تواند تحت حکمرانی و خداوندی عیسی و زندگی با فیض او وجود داشته باشد! از شما می خواهم خود را تجهیز نمایید تا این مکاشفه را به دنیای پیرامونتان منتقل نمایید.

شما میتوانید با ارتباط دادن دوستان، خانواده، و جامعه پیرامونتان با آنچه که آموخته اید، به این جنبش بپیوندید. تنها یک مرد - یعنی پولس شروع به تعلیم تعداد انگشت شماری در مدرسه کوچکی نمود، تا بالاخره فقط طی دوسال به تمام ساکنان آسیا پیغامش را رساند. آنان تبدیل به حاملان حضور خدا گشتند (اعمال ۱۹: ۱-۱۰ را بخوانید). اگر همه ما در انتقال اشتیاقمان برای او، متحد باشیم، او چه کاری می تواند از طریق ما انجام دهد؟


فرصت های به اشتراک گذاشتن این پیغام در زندگی روزانه شما وجود دارد. می توانید آن را در گروه های زیر به کار ببرید:

- در گروه های کوچک تعلیمی
- در جلسات کلیسایی
- در کلاس های مدارس کتاب مقدس
- و در جاهای دیگر

همراه با این کتاب، شش جلسه برنامه درسی از کتاب "خوب یا خدا؟" تدارک دیده ایم که به صورت صوتی و تصویری در اختیار شما عزیزان قرار دارد تا شما را در رساندن پیغام این کتاب به قلب و زندگی افرادی که پیرامونتان هستند، تجهیز نماید. از شما سپاسگزارم که با ما در رساندن کلام خدا به دیگران در هر جایی که هستید، همکاری می کنید.

با احترام

جان بیور



تأملات روحانی

و

پرسش های مباحثه ای

هفته اول

فصول ۱-۳ را بخوانید

این هفته مطابق با جلسه ویدئویی اول است.

پرسش های مباحثه ای

۱. حوا تصمیم گرفت که از میوه درخت ممنوعه بخورد، زیرا به نظرش نیکو^۱، چشم نواز و دلخواه بود. هر یک از این واژگان را توضیح دهید. وقتی می گوئیم "چیزی نیکو به نظر می رسد" به چه معناست؟ چشم نواز بودن به چه معناست؟ دلخواه بودن به چه معناست؟ به چه طریقی هر یک از این سه واژه، ما را از اطاعت خدا جدا می سازد؟
۲. کل داستان باغ عدن، مربوط به تنها چیزی است که اقتدار الهی، آن را ممنوع کرده بود. این موضوع، درباره طبیعت بشر و توکل چه چیزی را به ما می گوید؟ چطور می توانیم کثتش و تمایلمان را نسبت به تعاقب آنچه خدا محدود نموده، خنثا نماییم؟
۳. کتابها، وبلاگ ها، و دیگر ابزاری که به ما درباره خدا تعلیم می دهند، منابع ارزشمندی هستند. اما آیا درک تفاوت عمیق بین "معرفت مکاشفه ای" و "معرفت انتقالی" نظر شما را به نوعی درباره این منابع عوض کرده است؟ اگر چنین است، به چه شیوه ای؟
۴. از داستان جوان ثروتمند آموختیم که میان این که خدا موافق خوبی است و شناخت او به عنوان سرچشمه خوبی، تفاوتی وجود دارد. چطور می توانیم مطمئن باشیم که خدا منشأ تصور ما از نیکویی است؟
۵. نسبت به صحت و اقتدار کتاب مقدس، چه باوری دارید؟ بار دیگر دوم تیموتائوس^۳: ۱۶ را بخوانید. آیا بین آنچه که این آیه تعلیم می دهد و آنچه که شما باور دارید، شکافی وجود دارد؟ در پرتو آموخته های این هفته، در این باره بحث کنید.

۱ در متن آیه فارسی "خوش خوراک" آمده. (مترجم)

تأملات روحانی

“خداوند برای همگان نیکوست”

(مزمور ۱۴۵: ۹)

طرح شیطان برای فریب حوا در باغ عدن، تأمل برانگیز است. وقتی حوا فریب خورد و باور کرد که خدا چیز نیکویی را از او دریغ داشته، در شرایطی نبود که در حال غلبه بر ناامیدی، یا درانده از دست دادن چیزی، یا در دوران التیام یافتن از سوءرفتارها باشد. او در محیطی بی عیب و نقص زندگی می کرد که در آن از تدارک کامل الهی لذت می برد و هر روزه با خدا رابطه داشت.

پذیرش خدا به عنوان سرچشمه و منبع آنچه که خوب است، با پذیرش این حقیقت آغاز می شود که خدا خودش نیکوست. این حقیقت به اندازه کافی در باغ عدن به چالش کشیده شد. امروزه ما هم با فاکتورهای مختلفی روبه رو هستیم که می توانند ایمان ما به نیکویی خدا را به چالش بکشند.

شما برخلاف حوا قطعاً با ناامیدی، فقدان، از دست دادن، سوءرفتار، سرگشتگی یا درد روبه رو می شوید. تا زمانی که هیچ چالشی بین آنچه که ما می خواهیم و آنچه که خدا ما را به انجامش فرامی خواند، وجود ندارد، ممکن است تأثیر این مسائل مخفی و پوشیده بماند. اما وقتی وسوسه از راه می رسد، آنگاه علل مختلفی برای شک، شروع به نجوا در ذهن ما می کنند. آنگاه گیج و حیران می شویم که آیا خدا چیزهایی را از ما دریغ داشته؟ و مشکوک می شویم که نکند هیچ سودی در انجام کارهای خدا وجود نداشته باشد. اما امثال ۱۴: ۱۲ را به یاد بیاورید که می گوید: “پیش روی انسان راهی است که در نظرش درست می نماید، اما در آخر به مرگ می انجامد.” هیچ چیز خارج از اراده خدا بدون توجه به این که چقدر خوب به نظر می رسد، ما را به سوی حیات، خوشی، برکت، و رضایتی ابدی منجر نمی شوند. در طی هفته آینده شما را تشویق می کنم که صادقانه ایمانان را بر اساس نیکویی خدا محک بزنید. از روح القدس بخواهید تا به شما نشان دهد که آیا چیزی را در خاطرات و یا پس زمینه ذهنانتان نگه داشته اید که ممکن است موجدی عدم اعتماد و ناطاعتی نسبت به خدا شود؟! سپس آیاتی که حقایق الهی برای شرایط خاص شما را آشکار می سازند، پیدا کرده و با صدای بلند اعلام نمایید. فروتنانه روح القدس را دعوت کنید تا ذهنتان را با کلام خدا تازه سازد. حقیقت او شما را آزاد می سازد.

آیه ای از کلام

"خداوند را سپاس گویند، زیرا که او نیکو است و محبتش تا ابدالابد است!"
(مزمور ۷۰: ۱)

کاربرد

وقتی یوشع و قوم اسرائیل وارد سرزمین وعده شدند، مجبور بودند از رود اردن بگذرند. آن زمان فصل برداشت محصول بود و آب رودخانه بالا آمده و خروشان بود. اما خدا مداخله کرد و جریان رودخانه را قطع نمود تا قوم اسرائیل از روی زمینی خشک عبور کنند. سپس خدا به یوشع گفت که قوم یادبودی سنگی در مجاورت رودخانه بسازند تا همیشه به یاد داشته باشند که خدا این کار را برایشان کرده است.

اغلب یادآوری چیزهایی که در آن شکست خورده ایم، ساده تر از نیکویی هایی است که خدا در زندگی هایمان انجام داده است. پس این هفته شروع به ساختن یادبودهایی کنید که یادآور نیکویی های خدا در زندگیتان هستند. دفترچه یادداشتی بخريد، یادداشتی در تلفن همراهتان بگذارید، صدایتان را ضبط کنید یا راه دیگری برای ثبت لحظاتی که وفاداری خدا را در زندگیتان دیده اید (چه بزرگ و چه کوچک) پیدا کنید. این یادبودها شهادت هایی می شوند تا وقتی دشواریها و شک ها تلاش می کنند باورتان را نسبت به این که خدا نیکوست از بین ببرند، شما را دلگرم کرده و ایمانتان را به حرکت درآورند.

هفته دوم

فصل های ۴ و ۵ را بخوانید.

این هفته مطابق با جلسه ویدئویی دوم است.

پرسش های مباحثه ای

۱. در مورد تفاوت بین جایگاه عیسی به عنوان خداوند و کار او به عنوان منجی به بحث و گفتگو بپردازید. این مبحث چقدر در قیاس با چیزی که شنیده یا به آن ایمان دارید، تفاوت دارد؟ آیا لازم است در فکر و رفتار شما چیزی تغییر کند تا همراستا با آموزه کتاب مقدس درباره خداوندی عیسی شود؟
۲. اگر همه ما امروز به کشور جدیدی سفر کنیم، برای ورود باید قوانین و استانداردهای آن سرزمین تازه را پذیرفته و به آن گردن نهیم. آیا رابطه تان با خدا را به همین سان نگاه می کنید؟ چرا نه، و چرا بله؟
۳. تصور کنید با فردی صحبت می کنید که می خواهد مسیحی شود. بر اساس آنچه که این هفته آموختید، به او چه می گوئید؟
۴. مرقس ۸: ۳۴-۳۵ را بخوانید. همانطور که دریافتیم صرفاً داشتن تمایل برای انکار خود، به معنای واقعی، همان انکار نفس نیست، توضیح دهید چه چیزی باعث می شود یک شخص به جای عمل به کلام عیسی در سطح علاقه و تمایل به آن باقی بماند؟
۵. بیایید بار دیگر متا ۷: ۲۱ را مرور کنیم. عیسی چهار ویژگی را در افرادی که علیرغم ادعاهایشان پیرو واقعی او نیستند، مشخص می سازد: باور به تعالیم او، داشتن احساسات فراوان، مشارکت در فعالیت های مختلف بشارتی، و شرکت در خدمات کلیسایی. می دانیم که خدا ما را فرانخوانده تا با ترس و محکومیت زندگی کنیم. پس به نظر شما چه واکنش مناسبی باید در برابر این مکاشفه داشته باشیم؟

تأملات روحانی

"حال آن که ما تبعهٔ آسمانیم و با اشتیاق تمام انتظار میکشیم

که نجات دهنده، یعنی خداوندمان عیسی مسیح، از آنجا ظهور کند!"

(فیلیپیان ۳: ۲۰)

از منظر تعلیم عهد جدید، اعلام "عیسی خداوند است"، در اصل خلاصهٔ پیغام بشارتی و ایمان مسیحی است. بر اساس رومیان ۱۰: ۹، تشخیص خداوندی عیسی، فقط شروع زندگی مسیحی ماست. اما برای بسیاری از ما "عیسی خداوند است"، چندان پرمعنا نیست. شاید عبارتی است که می گوییم، در سرودهایمان می خوانیم، اما از این حقیقت غافل مانده ایم که "خداوند" خواندن عیسی به معنای تشخیص او به عنوان بالاترین قدرت و اقتدار در زندگیمان است.

پیش از ورود به زندگی ایمانی، ما شهروندان این جهان بودیم و هیچ دلیلی برای شناختن و تعاقب ارادهٔ خدا نداشتیم. اما دیگر شهروندان این دنیا نیستیم. هر چیزی که به زندگی ما مربوط می شود، باید مطابق استاندارد پادشاهی خدا و بازتاب دهندهٔ طبیعت مقتدرانهٔ عیسی مسیح باشد.

طبیعت او چیست؟ برای درک این موضوع، داستان عیسی در باغ جتسیمانی را که در مرقس ۱۴: ۳۲-۴۲ آمده، مطالعه نمایید. این ماجرا درست پیش از خیانت یهودا و تسلیم او به دست رومیان برای مصلوب ساختن اش رخ می دهد. به پایان آیهٔ ۳۶، دقتی خاص مبذول بفرمایید؛ جایی که عیسی به پدرش می گوید: "اما نه به خواست من، بلکه به ارادهٔ تو!"

مصلوب شدن، مشخصهٔ عمل تسلیم و سرسپردگی است، اما حقیقت این است که امروزه کوچکترین نشانه ای از اطاعت را نمی بینیم. وقتی به عیسی به عنوان خداوند احترام می گذاریم، حتا وقتی سازش با بعضی مسائل، جزئی به نظر می رسد، اطاعت موجب دردسر است و مورد پسند عموم نیست، ما باز هم می گوییم در هر چیز "ارادهٔ او را می طلبم!"

آیا به این شکل عیسی را پذیرفته اید؟ یا هنوز چیزهایی در زندگیتان مانند عاداتهای گناه آلود و جاه طلبی های خودخواهانه وجود دارند که پیاپی آنها را نسبت به هدایت و فرمان خدا در الویت قرار می دهید؟ قرار نیست احساس شرم و محکومیت کنید. اما اکنون زمانی است که به دنبال روش جدیدی برای زندگیتان باشید. در دعا به حضور خدا رفته و از روح القدس بخواهید تا شما را در تکریم حقیقی عیسی به عنوان خداوند، یاری دهد. اگر در حضور او بمانید، و به کلام او وقت بدهید، او به شما خواهد آموخت که چگونه همچون شهروندان آسمان زندگی نمایید.

آیه ای از کلام

”اعضای بدن خود را تسلیم گناه نکنید تا ابزار شرارت باشند، بلکه همچون کسانی که از مرگ به زندگی بازگشته اند، خود را تسلیم خدا کنید. و اعضای بدن خود را به او بسپارید تا ابزار پارسایی باشند.“ (رومیان ۶: ۱۳)

کاربرد

در مباحث بعدی به این می پردازیم که خدا چگونه به ما قدرت می بخشد تا بدون افتادن در دام شریعت گرایی و شرم، مطیعانه زندگی نماییم. اما این هفته تشویقتان می کنم تا واقعا از خودتان بپرسید: ”آیا خود را کاملاً به خداوند عیسی تسلیم نموده ام؟“

در زندگی همه ما بخش هایی وجود دارد که به آنها بی توجهیم. بنابراین کاری که می خواهم انجام دهید، این است که فردی را پیدا کنید که او را دوست داشته و به او اعتماد دارید. مانند همسر، دوست نزدیک، و یا رهبری که به شما باور دارد و بهترین ها برایتان می خواهد. آنچه را که این هفته درارتباط با اصول خداوندی عیسی آموختید، با او در میان بگذارید و نقطه نظر آنها را جویا شوید. آیا بخش هایی در زندگیتان وجود دارد که در آنها سازش کرده اید، اما به آن بی توجه اید؟ اگر آنها چیزی برای گفتن دارند، با قلب و گوشه باز و شنو، آن را پذیرا باشید. سپس نتیجه را در دعا به حضور خدا ببرید. از او بخواهید حقیقت را در آنچه که گفته شده برایتان باز کند. فروتنی اسلحه ای است قدرتمند در برابر فریب. این تمرین ساده، شما را به سوی تغییری خارق العاده پیش خواهد برد.

هفته سوم

فصل های ۶ و ۷ را بخوانید.

این هفته مطابق با جلسه ویدئویی سوم است.

پرسش های مباحثه ای

- هر هدف خوبی اگر جایگزین تمایل ما به شناخت و تکریم خدا گردد، تبدیل به هدفی خطرناک می شود. اهداف زیر را بررسی کنید. آنها به چه طریقی تبدیل به اهدافی خوب می شوند؟ در مقابل، اگر اولویت را به آنها بدهیم، چطور می توانند ما را از مسیر خارج کنند؟
 - امنیت مالی
 - محبوبیت
 - نفوذ
 - سخاوت
 - موفقیت های انسانی
 - خدمت موثر
- تصور کنید زمانی که خدا به موسی پیشنهاد داد قوم را بدون حضور خود به سرزمین وعده بفرستد، کنار او بودید. در آن لحظه فکر میکنید چگونه می توانستید در تصمیم گیری موسی به او کمک کنید؟
- چه نشانه هایی وجود دارد که نشان می دهند رابطه یک فرد به جای تمرکز بر خداوندی و شخصیت خدا در منافع و چیزی است که از او می توان به دست آورد؟ اگر در رابطه شما با خدا این نشانه ها خودنمایی می کنند، چطور می توانید مسیر رابطه تان را اصلاح کنید؟
- داشتن خدمت و بشارت موثر در دنیا بدون دوستی با دنیا به چه معناست؟ نظرتان را بگویید.
- شریعتگرایی چیزی نیست مگر صورت دیگری از دنیوی بودن. بنابراین به نظر شما چطور می توانیم از دوستی مان با خدا بدون افتادن در دام شریعتگرایی محافظت کنیم؟

تأملات روحانی

”در حضور تو کمال شادی است ...“

(مزمور ۱۶: ۱۱)

یکی از عالی ترین سنجش های ایمان چیزی است که به نظر خیلی خطرناک نمی رسد و آن چیزی نیست جز میان بُر.

موسی در طی دوران بیابان با یک میان بر رویه رو شد. او از مصر با غرغر و شکایت و حتا شورش قوم به کوه سینا رسیده بود و طبیعتاً تصور و دورنمای ورود به سرزمین وعده برایش جذاب بود. اما آیا موسی باید به این وعده با بهای از دست دادن حضور خدا آری می گفت؟

چند قرن بعد، عیسی نیز در بیابان با چنین میان بری رویه رو شد. وقتی که زمان خدمت عمومی عیسی فرارسید، شیطان به او این فرصت را بخشید تا سختی های پیش رویش را دور بزند و مستقیم به اوج قلّه حکمرانی و اقتدار بر همه ملت ها بپرد. تنها کاری که عیسی باید می کرد، پرستش شیطان بود. آیا عیسی نباید سازش می کرد تا آنچه را که خدا از طریق رنج به او می بخشید، به سادگی به دست بیاورد؟

این حقیقت که شیطان سعی می کند این تاکتیک را در مورد پسر خدا به کار برد، به ما نشان می دهد که این روش فریبنده شیطان تا چه حد موثر است؟ در مباحث بعدی مجدداً به این داستان بازخواهیم گشت، اما در حال حاضر نکته مهم این است که عیسی تنها کسی نبود که با موفقیت در برابر ترفند شریر ایستادگی کرد. موسی هر دو گزینه ماندن در صحرا با خدا و ورود به سرزمین وعده بدون او را سبک و سنگین کرد و دست آخر بیابان را برگزید. چرا؟ زیرا او می دانست در غیر این صورت چه چیزی را از دست خواهد داد.

می خواهم قادر باشید که به این پرسش با تمام قلبتان پاسخ "آری" دهید که: آیا حضور خدا هدف غایی شماست؟ اما برای این که پاسختان کاملاً آگاهانه باشد، باید نخست به این پرسش پاسخ دهید که آیا می دانید در حضور خدا بودن به چه معناست؟

دوستان من، می خواهم شما هم مانند موسی عاشق حضور خدا باشید. می خواهم شما چنان اشتیاقی برای صمیمیت با او داشته باشید که هیچ میان بری برایتان ارزش انتخاب نداشته باشد. این نوع از اشتیاق تنها در اثر تجربه دست اول از حضور خدا حاصل می شود. یعقوب به ما می گوید: "به خدا نزدیک شوید، که او نیز به شما نزدیک خواهد شد. ای

گناهکاران، دست های خود را پاک کنید و ای دودلان، دل های خود را طاهر سازید." (یعقوب ۴: ۸) نزدیک شدن، به بدین معناست که ما به دعا، پرستش و خواندن کلام وقت می دهیم، آنهم نه به عنوان انجام وظیفه، بلکه به عنوان راهی برای برقراری رابطه با یک شخص. اگر هم اکنون خدا را بطلبید، در موقعیتی قرار می گیرید که سر هر دوراهی ای که با آن مواجه می شوید، مسیر درست را انتخاب خواهید کرد.

آیه ای از کلام

"آنگاه که مرا بجویید، مرا خواهید یافت؛ اگر مرا به تمامی دل خود بجویید." (ارمیا ۲۹: ۱۳)

کاربرد

در هر رابطه ای دو طرف رابطه به هم چیزهایی نظیر تشویق، توصیه، مشورت، و پشتیبانی و حمایت عملی ارائه می دهند. اما در یک رابطه سالم موضوع این نیست که از آنها چه چیزی عایدمان می شود، بلکه هدف اصلی رابطه با خود آنهاست. گاهی این اصل را در رابطه خود با خدا از یاد می بریم. از آنجایی که خدا منبع و سرچشمه تمامی نیازهای ماست، به سادگی آن قدر به درخواست کردن از او برای رفع نیازهایمان متمرکز می شویم که شناخت او را که موضوع اصلی این رابطه است، از یاد می بریم.

خدا می خواهد نیازهایمان را به حضور او ببریم. اما اگر مصمم هستید که حضور او را هدف غایی خود قرار دهید، سعی کنید این هفته تمرکز خود را در رابطه با خدا، بر خود و بگذارید. به شخصیت او فکر کنید، ببینید که چه چیزی موجب خشنودی او می شود. داستانی از کتاب مقدس را انتخاب کرده و در آن تأمل نمایید. ببینید چه حقایقی را درباره خدا برایتان مکشوف می سازد. دعا می کنم در این مدت، چیزهایی را کشف کنید که عشق شما به خالقان را عمیق تر میکند..

هفته چهارم

فصل های ۸ و ۹ را بخوانید.

این هفته مطابق با جلسه ویدئویی چهارم است.

پرسش های مباحثه ای

۱. برای کسی که فکر می کند ذهنش را بر روی شناخت خدا تنظیم نموده، چندان معمول نیست که دریابد چیز دیگری ذهن او را منحرف ساخته است. چطور فرد می تواند تشخیص دهد که فکرش حقیقتاً بر روی چه چیزی تنظیم شده است؟
۲. در بسیاری از فرهنگ های مدرن، درگیری ذهنی بسیاری از مردم این است که از نظر رفتاری و ظاهری شبیه ستاره های معروف و افراد مشهوری شوند که رابطه صمیمانه با آنها نداشته و از نزدیک نمی شناسند. برخلاف این روند خدا وعده داده کسانی که او را بجویند، او را خواهند یافت. فکر می کنید به چه علت مردم اغلب در برابر تغییر سبک زندگیشان - که در شناخت بهتر خدا کمکشان می کند- مقاومت می کنند. در حالی که حاضرند تغییراتی جدی و بنیادین در زندگیشان بدهند تا انسان های دیگر را بشناسند.
۳. آیا می توانید روشهایی را پیشنهاد دهید که شما را مطمئن می سازند به دنبال حضور خدا هستید نه صرفاً یک جو و اتمسفر خوب؟ برای هر دو جنبه شخصی و گروهی، ایده هایی را پیشنهاد دهید.
۴. مهم است که مبحث تقدس را در موضوع "رابطه" لحاظ نماییم. زیرا تقدس در نهایت به شناخت خدا ارتباط دارد. به عنوان تمرینی در این اصل، ده فرمان را که در خروج معرفی شده، از منظر ارتباطی بررسی نمایید. هر یک از این فرامین، درباره خدا چه چیزی را برای ما آشکار می سازد؟
۵. شما را به چالشی ناممکن فرامی خوانم. سعی کنید به تقدس از زاویه دید خدا فکر کنید (غیرممکن است، بله، اما سعی تان را بکنید) با دانستن آنچه که شما برای شناختن خدا و خواسته های او انجام می دهید، بگویید چرا برای قوم خدا مقدس بودن هم در جایگاه ما در او، و هم در رفتار ما در محیط پیرامونمان تا به این اندازه مهم است؟

تأملات روحانی

”اما حال که از گناه آزاد گشته و بندگان خدا شده اید،

ثمری که می برید نیل به تقدس است که به حیات جاویدان می انجامد.“

(رومیان ۶: ۲۲)

تا اینجا صبر کردم که مطالعه ما به بررسی سر فصل "تقدس" برسد. زیرا می خواهم به شما اطمینان بخشم که هدف از تقدس، کنترل گرای، ایجاد احساس تقصیر، یا رفتن به سمت استانداردهای ساخته و پرداخته دست انسان نیست. موضوع اصلی در تقدس، رابطه با خداست.

تصور کنید فامیلی دارید که عمیقا دوستش دارید. اما او همواره نسبت به شما بی نزاکت و بی اعتماد است. هرچند این فرد را دوست دارید، اما حدس می زنم نمی توانید از معاشرت با او لذت ببرید. اگر او مایل به تغییر خود نباشد، طبیعتا شما حدومرزهایی در زندگی خود با او قائل می شوید. این می تواند شامل تصمیم به عدم برقراری رابطه روزانه با او باشد.

همانطوری که هفته پیش بررسی کردیم، خدا یک شخص است که حضور او را می طلبیم. اما خدا در عین حال، کاملاً مقدس هم هست. شاید برای ما، بودن در اطراف کسی که رفتارهای بدی دارد، سخت باشد. اما در مورد خدا قطعاً غیرممکن است کسی بدون آن که مقدس باشد، بتواند در حضورش ساکن شود. به همین علت است که داشتن زندگی مقدس تا به این اندازه اهمیت دارد.

ابر دیگر عبرانیان ۱۲: ۱۴ را بخوانید: "سخت بکوشید ... زیرا بدون قدوسیت، هیچ کس خداوند را نخواهد دید." واژه ای که در اینجا "سخت بکوشید" ترجمه شده، به معنای انجام کاری با تلاش فراوان و شدید و با هدف و مقصودی قطعی می باشد. به دو عنصر اصلی در این معنا دقت کنید: عنصر اول همان سختکوشی یا تلاش فراوان است، و مورد دوم، داشتن یک هدف معین. همانطور که مشخص کردیم، هدف ما بودن در حضور خداست. حال بیایید توجه خود را معطوف به تلاش فراوان برای تعاقب یک زندگی مقدس نماییم.

تقدس چیزی نیست که با شریعتگرایی یا قوانین خشک مذهبی به آن دست یابیم. بنابراین، به منظور رسیدن به تقدس، هر یک از ما باید دو چیز را لحاظ نماییم:

۱. دانشجوی کلام خدا باشیم. چیزهای بسیاری وجود دارد که استدلال های انسانی

یا جامعه آنها را خوب می نامند. در حالی که از نظر خدا نیکو نمی باشند. از طرف دیگر، برخی از محدودیت ها که به نظر روحانی می رسند، در کتاب مقدس وجود ندارند و صرفاً به واسطه فرهنگ و سنت به ما تحمیل شده اند. کتاب مقدس، استاندارد ماست. ما باید خود را در آن غوطه ور سازیم تا معنای مورد نظر خدا از زندگی مقدس را درک نماییم.

۲. گوش به زنگ روح خدا باشیم. خدا هرگز از شما نمی خواهد کاری انجام دهد که در تقابل با کلامش می باشد. خدا بخش هایی را در زندگی ما می شناسد که مستعد وسوسه شدن هستیم. بنابراین درباره کارهایی که می خواهد یا نمی خواهد انجام دهیم، از طریق روح القدس دستورهای ویژه ای می دهد.

هدایتی که از این دو منبع دریافت می کنید، شما را در مسیر درست نگه می دارد.

آیه ای از کلام

"بیاید هر بار اضافی و هر گناه را که آسان به دست و پای ما می پیچد، از خود دور کنیم و با استقامت در مسابقه ای که برای ما مقرر شده است، بدویم." (عبرانیان ۱۲: ۱)

کاربرد

پولس به کلیسای قرنتس گفت: "پس، از من سرمشق بگیرید، چنان که من از مسیح سرمشق می گیرم." (اول قرنتیان ۱۱: ۱) آیا در زندگی شما افرادی هستند که کلام خدا را خوب می شناسند و به روح او گوش می دهند؟ این هفته آنها را برای صحبت و گفتگو دعوت کنید. از رابطه شان با خدا بپرسید. و این که چگونه در درک کتاب مقدس و تشخیص صدای خدا رشد کرده اند. آنها این بصیرت را طی سال ها کسب کرده اند. پس خوب به آنها گوش کنید.

هفته پنجم

فصل های ۱۰ و ۱۲ را بخوانید.

این هفته مطابق با جلسه ویدئویی پنجم است.

پرسش های مباحثه ای

۱. بر طبق کتاب مقدس، خصوصیت محوری خدا و کلیسایش، تقدس است. تا به حال چه چیزهایی گفته اید که معرف صفات خدا و یا کلیسا باشند؟ آیا آنچه که امروز آموختید، فرضیات شما را به چالش کشانده و بینش و بصیرتی جدید به شما داده است؟
۲. نسخه ناقص پیغام فیض تا حد فیضی تقلیل یافته که تنها خطاهای ما را می پوشاند. بر طبق عهد جدید، فیض هم گناهان ما را می بخشد و هم به ما قدرت می دهد تا در تقدس گام برداریم. برای برخی درک پیغام نخست (فیض تقلیل یافته) ساده تر است. توضیح دهید چرا پیغام عهد جدید درباره فیض، خبری عالی است؟
۳. امثال ۲۷: ۶ را بخوانید. درباره این آیه در ارتباط با این ایده که بهتر است هیچ پیغام و یا تعلیمی ندهیم که احساس منفی در ما ایجاد می کند، با هم به بحث و تبادل نظر بپردازید.
۴. مفید بودن یک پیغام، صرفاً به معنای خواستنی و جذاب بودن آن پیغام نیست. در واقع مواجهه با حقیقت، اغلب موجب درد و ناآرامی می شود، اما با خود دگرگونی و آزادی ابدی به همراه می آورد. یک نمونه از تجربیات خود را در مورد موضوعی که مفید بوده اما جذاب و خواستنی نبوده، بیان نمایید. مثال شما چه چیزی را درباره روش همسویی و عجین شدن با کلام خدا روشن می سازد؟
۵. زمانی که مردم درباره تغییر دنیا حرف می زنند، به چیزهایی مانند جنبش های اجتماعی و یا تغییر قوانین فکر می کنند. تقدس شخصی چه نیروی قدرتمندی ایجاد می کند که الهام بخش تغییر در جامعه باشد؟

تأملات روحانی

"پس تو ای فرزندم، در فیضی که در مسیح عیسی است نیرومند شو."

(دوم تیموتائوس ۲: ۱)

تفاوت آشکار بین دو پیغام همده ای که امروزه از فیض می شنویم، وجود دارد. می توانیم این تفاوت را در این پرسش خلاصه نماییم: "می خواهید احساس خوبی داشته باشید یا می خواهید نیکو باشید (منظورم از نیکو بودن، داشتن صفات خداست)؟"

پذیرش پیغام در عهد جدید، به این معنا نیست که قرار است بدبخت باشیم؛ بلکه بالعکس عیسی ماموریت خود بین انسانها را چنین توضیح می دهد: "من آمده ام تا ایشان حیات داشته باشند و از آن به فراوانی بهره مند شوند." (یوحنا ۱۰: ۱۰). شادی ابدی همواره در مسیح یافت می شود. اما موضوع اصلی همسو ساختن اولویتهایمان با اولویتهای آسمان است. خدا هرگز آسایش ما را بالاتر از نیکویی و خوبی ما قرار نمی دهد، اما ما چطور؟

حقیقت این است که ماییم که تصمیم می گیریم کدام پیغام فیض را باور کنیم. ما می توانیم کتاب مقدس را بخوانیم، اما تنها به بخشهایی توجه کنیم که همسو با نگرش های ما هستند. می توانیم پیغامهای دشوار را نادیده بگیریم و تنها به کسانی گوش دهیم که چیزی را می گویند که خواهان شنیدنش هستیم. شبیه مرد داستانمان و آن دو دکتر ما هم می توانیم مبتنی بر تشخیصی زندگی کنیم که برایمان خوشایندتر است.

اگر این راه را برگزینیم، احساس خوبی خواهیم داشت. اما بیایید به واژه های عیسی توجه کنیم: "انسان را چه سود که تمامی دنیا را ببرد اما جان خود را ببازد؟" (مرقس ۸: ۳۶). پس بیایید سوالمان را این طور بپرسیم که آیا شما می خواهید احساس خوبی داشته باشید، یا می خواهید خوب و نیکو باشید؟

امیدوارم قدر به درک پیغام فیض به عنوان قدرتی باشید که به طرز حیرت آوری شگفت انگیز است. زمان که باور داریم فیض، صرفاً خطاهای ما را می پوشاند، پیوسته در طول زندگی لغزش می خوریم، عاداتهای گناه آلود زمین گیرمان می کنند و ترس و دروغ، همچون بیماری ای مسری ما را آلوده می سازند. اما زمانی که قدرت فیض را دریافت می کنیم، بیشتر قادر خواهیم بود به شباهت عیسی زندگی کنیم؛ یعنی آزاد، مطمئن، پر از دلسوزی، قدرتمند و برکت یافته.

فیض خدا وزنه ای نیست که ما را پایین بکشانند. همانطور که یوحنا می گوید: «محبت به خدا همین است که از احکام او اطاعت کنیم و احکام او باری گران نیست. زیرا هر که از خدا مولود شده است، بر دنیا غلبه می یابد و این است غلبه ای که دنیا را مغلوب کرده است، یعنی ایمان ما!» (اول یوحنا ۵: ۳-۴).

اگر خدا حقیقتاً نیکوست و برای ما بهترین را می خواهد، نباید سرگردان باشیم، زیرا هر آنچه او فرمان می دهد، بهترین گزینه و راه برای ما هستند. شکر برای قدرت فیض او که وقتی در ما عمل می کند، می بینیم که فرامین خدا برای ما باری محسوب نمی شوند و این شگفت انگیز است.

آیه ای از کلام

«فیض من تو را کافی است، زیرا قدرت من در ضعف به کمال می رسد.» (دوم قرن بیان ۱۲: ۹)

کاربرد

آیا حاضرید برای لذت بردن از زندگی در روش ها و مسیره های خدا، آنچه را که ساده تر و راحت تر است، ترک کنید؟ اگر چنین است، این را در دعا به خدا بگویید:

«پدر، برای قدرت فیض تو سپاسگزارم. می خواهم آن را دریافت کنم. آنهم نه فقط به عنوان بخشش از گناهانم، بلکه همچنین به عنوان قدرت تو که مرا قادر می سازد کارهایی را انجام دهم که هرگز با نیروی خود قادر به انجامش نبودم. بنابراین می دانم هر آنچه تو فرمان داده ای، برای من بهترین است. خداوندا می خواهم تو را جلال دهم، مرا تغییر ده تا بیشتر و بیشتر شبیه تو شوم. در نام عیسی، آمین.»

هفته ششم

فصل های ۱۳ تا ۱۶ را بخوانید.

این هفته مطابق با جلسه ویدئویی ششم است.

پرسش های مباحثه ای

۱. چرا مردم کمتر از آنچه که خدا قادر است انجام دهد، انتظار دارند؟ اگر خودتان با هر یک از این فاکتورها مواجه شده اید، چگونه بر آنها غلبه یافته اید؟
۲. در مورد داستان فرد میلیاردر و سه کارآفرین جوان تأمل کنید. چه عاملی باعث شده بود رویای کارآفرین سوم به میزان قابل توجهی بزرگ تر از دو نفر دیگر باشد؟ به نگرش او درباره گذشته و آینده دقت کنید. روشی او که برای ملاقات با سرمایه گذار در نظر گرفت را تصویر کنید. او چه کاری انجام داد که شما هم می توانید برای ارتقاء سطح توقع تان نسبت به نقشه هایی که خدا برای زندگیتان در نظر دارد، انجام دهید؟
۳. بر اساس آنچه که از این کتاب آموختید، توضیح دهید که چه فرقی میان بصیرت فردی با ذهنیتی زمینی نسبت به مسائل، با بصیرت فرزند بالغ خدا وجود دارد؟ چه چارچوب ها و ابزارهای منحصر به فردی در تشخیص "خوب" به یک مسیحی کمک می کنند؟
۴. چگونه ترس خدا روش برخورد با مشکلاتی را که تجربه می کنیم، تغییر می دهد؟ وقتی فشارها از راه می رسند، کسی که از خدا می ترسد، چه می کند و چه می گوید؟ آنها چه نوع رفتاری را در پیش میگیرند؟
۵. حال که به پایان این کتاب رسیده ایم، آنچه را که به صرت فردی و همچنین گروهی دریافت کرده اید، بنویسید. از حالا به بعد، چه کارها، اصول و ارزش هایی به زندگی روزانه تان خواهید افزود؟ این کار را به چه شکل انجام می دهید؟ قدمهای عملی و عینی برای این عملتان در نظر بگیرید تا بتوانید با قدرت به پیش بروید.

تأملات روحانی

"ثمره فروتنی و ترس خداوند، ثروت است و عزّت و حیات!"

(امثال ۲۲: ۴)

در طول این مطالعه، موضوعات مهمی را بررسی کردیم. نظیر: خداوندی عیسی، تقدس، ذات حقیقی فیض و غیره. شما به پرسش های چالش برانگیزی درباره نگرش و دیدگاه های خود و روش های زندگیتان پاسخ دادید. حال می خواهم توجه شما را به زندگی ای معطوف کنم که می توانید داشته باشید.

افسسیان ۳: ۲۰ را بار دیگر بخوانید:

"جلال باد بر او که می تواند به وسیله آن نیرو که در ما فعال است، بی نهایت فزون تر از هر آنچه خواهیم یا تصور کنیم، عمل کند!"

خدا از هیچ هزینه برای آنکه ما را از آن خود سازد، مضایقه نکرد. او با جان پسرش بیشترین بهای ممکن را برای آزادی و بازخرید ما پرداخت کرده، پس دلیلی ندارد فکر کنیم او حالا ناگهان نسبت به ما خسیس شده است.

خدا هر آنچه را که برای لذت بردن از بهترینی که او برایمان در نظر دارد به ما بخشیده است و این شامل: حقیقت کلام او، هدایت روح القدس و قدرت فیض اوست. اما آنطور که این آیه در افسسیان می گوید که خدا ما را به زور مجبور به شراکت در مقاصدش نمی سازد. او ما دعوت می کند از ایمان، بصیرت و فروتنی بهره گیریم تا زندگی ای فراتر از بی پرواترین و بلند پروازانه ترین رویاهایمان را کشف کنیم.

پس چه چیزی مانع شماست؟ چه چیزی قدرت تخیل شما را و محدود می سازد؟ چه چیز باعث می شود چیزهای کمی بخواهید در حالی که منابعی نامحدود در اختیار شماست؟

اکنون زمانی است که با خدا رویا ببافید. در چه بخشهایی توقع تان کم و باورتان اندک بوده است؟ از پذیرش چه وعده هایی ترسیده اید؟ چرا؟ بگذارید نیکویی خدا الهام بخشتان باشد. شروع به درخواست چیزهایی کنید که باور به تحققشان برایتان بسیار سخت است. او وعده داده که حتا فراتر از اینها عمل خواهد کرد!

"آنچه را هیچ چشمی ندیده، هیچ گوشی نشنیده، و به هیچ اندیشه ای نرسیده، خدا برای دوستداران خویش مهیا کرده است."
(اول قرن‌تینان ۲: ۹)

کاربرد

ما دربارهٔ رویاها و محدودیت‌ها صحبت کردیم. حال بیایید جزئی‌تر به این مورد بپردازیم. در این هفته زمانی را برای رویاپردازی اختصاص دهید. برای شروع چند ورق کاغذ بردارید و بخش‌های

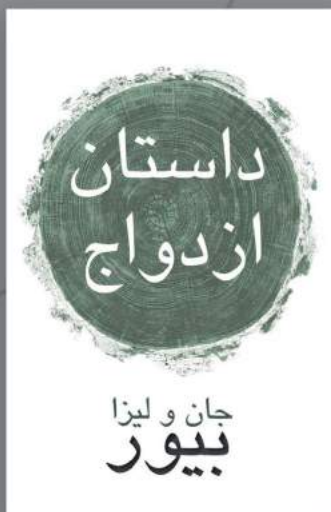
مهم زندگیتان را بر روی آن بنویسید. فهرست شما احتمالا شامل موارد زیر است:

- رابطه با خدا
- دیگر روابط
- ازدواج و خانواده (در حال حاضر یا آینده)
- مسائل مالی
- شغل
- کلیسای محلی و خدمت
- علایق یا عطایای خاص

زیر هر سر فصل، توقع تان را برای آن بخش بنویسید. این باید شامل ثبت نگرشتان دربارهٔ زندگی خود، در عمیق‌ترین لایه‌های قلب و ذهنتان باشد. واقعا از رابطه با خدا چه توقعی دارید؟ بهترین آینده‌ای که برای شرایط مالی تان پیش بینی می‌کنید، چیست؟ در مورد خانواده تان چگونه؟ حال در دعا یک بار دیگر به مرور فهرست خود بپردازید. از روح القدس بخواهید وعده‌ها و دورنمای خود از زندگی ما را برایمان روشن سازد. ترسی که چشم اندازهایتان را مسدود ساخته، در کجای زندگی شماست؟ چگونه آسیب‌ها، صدمات، و سرخوردگی

های گذشته تصورات شما را محدود ساخته اند. چه چیزهایی به خدا مربوط نمی شود و در چه مواردی باید مسائل را برایتان روشن سازد؟ به خاطر داشته باشید رویای شما معرف ظرفیت شماست. خدا محدودیت های زندگی شما را برداشته. حال وقتش رسیده که شما هم همین کار را بکنید.

داستان ازدواج



روزي روزگاري...

ازدواج از ابتدا وجود داشت. ازدواج، عهدي بود که مرد و زن را به هم مي‌پیوست. این پیوند، هر دوي آنان را در ابراز آن چيزي که برایش خلق شده بودند، نیرومندتر، پرشورتر و باشکوهتر میساخت. آنان با یکدیگر، بهتر از زمانی بودند که تنها خودشان بودند و خودشان.

مراسم ازدواج، تنها یک شروع بود. این مراسم، دروازه‌هاي بود برای ساختن یک شادي ابدی. هر تصمیم و عملکردي، برای آن طراحی شده بود تا زندگي آنان را که نمایانگر اتحادشان بود، بسازد. زن و شوهر، با قلب و دست و صدایي درهم تنیده، قدم به سوي ناشناخته‌هاي می‌گذاشتند تا محبت و عشق خالق خویش را بیان کنند. چه‌طور ما از چنین داستان ژرف عاشقانه، بیخبر بودیم؟! جان و لیزا بیور در کتاب "داستان ازدواج" شما را به کشف نقشه اصلی خدا برای ازدواج دعوت میکنند. خواه مجرد باشید، خواه متأهل، و یا نامزد باشید، داستان شما بخشی از نقشه خداست.

www.CloudLibrary.org

منابع دیگر نیز به زبان های مختلف برای مشاهده و دانلود در Youku.com و Youtube.com و دیگر شبکه های اجتماعی موجود می باشند.



جهت آگاهی بیشتر این تصویر
را اسکن کنید .

آیا هر چیز خوب، ضرورت الهی هم هست؟

این روزها واژه های "خوب" و "خدا" به نظر مترادف میرسند. ما بر این باوریم که هر آنچه عموماً به عنوان "خوب" پذیرفته شده، الزاماً همراهی اراده خداست. سخاوت، فروتنی و عدالت همگی خوب هستند، و در مقابل، خودخواهی، تکبر و ظلم، بد و شریرانه. تمیز این دو از هم، به نظر کاملاً آسان و سهل میرسد.

اما آیا همه آنچه که وجود دارد، این است؟ اگر خوبی و نیکی تا این حد واضح است، پس چرا کتاب مقدس میگوید برای تشخیص آن نیاز به بصیرت داریم؟

"خوب یا خدا"، جزو آن دسته از کتابهای خودآموزی نیست که بخواد در تغییر بعضی از رفتارها به شما کمک کند، بلکه کتابی است که به شما قدرت میبخشد تا با خدا وارد سطحی از رابطه شوید که تمامی جنبه های زندگیتان را متحول سازد.

شامل شش هفته تأملات روحانی و پرسشهای مباحثه ای

جان بیور و همسرش **لیزا**، بنیانگذاران موسسه بین المللی "مسنجر" میباشند. جان، به عنوان خادم و نویسندگانی شناخته شده، با شور و شجاعت پیغامهایی را مطرح میکند که همگی، حقایقی قطعی و انکارناپذیرند. اشتیاق او بر این است که از کلیساهای محلی حمایت کرده، و رهبران را فارغ از موقعیت جغرافیایی، زبان یا موقعیت مالیشان تغذیه نماید. از این رو، کتابها و پیغامهای او به بیش از ۹۰ زبان ترجمه و در میلیونها نسخه تکثیر شده تا در اختیار رهبران و شبانان در سراسر جهان قرار گیرد. وقتی جان در خانه است، سعی میکند لیزا را برای بازی گلف متقاعد کند. او وقتش را با چهار پسر، عروس و نواسه هایشان میگذراند.

میتوانید این مجموعه و منابع دیگر را در سایت زیر دانلود کنید

www.CloudLibrary.org

این کتاب، هدیه ای است رایگان از طرف نویسنده، و قابل فروش نمیشود.



جهت آگاهی بیشتر این تصویر را اسکن کنید



MESSENGER
INTERNATIONAL
MessengerInternational.org